حكايات منبر

داستان هاى شيرين و حكايات خواندنى در محضر استاد سخن

زبان گوياى اسلام مرحوم فلسفى رحمة الله عليه

نویسنده:محمد رحمتى شهرضا

## مقدمه مؤ لّف

بسم الله الرحمن الرحيم

فاقصص القصص لعلهم يتفكرون (١)

يكى از وسايل رشد اكتسابى عقل ، تجربياتى است كه آدمى در طول دوران زندگى از راههاى مختلفى فرامى گيرد تا در مواقع لازم بر طبق آنها عمل كند.

كسى كه از شنيدن يك واقعه يا مشاهده يك حادثه متاءثّر مى شود، و درباره آن فكر مى كند، و به رمز آن پى مى برد و نتيجه اش را به خاطر مى سپارد، با اين عمل تجربه اى اندوخته و به قدر يك تجربه ، عقل خويشتن را تقويت كرده است .

خداوند متعال نيز به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمامر مى كند كه وقايع گذشتگان و تاريخ پيشينيان را براى مردم عصر خود نقل كن ، به اين اميد كه شايد نيروى تفكرشان به كار افتد و نيك و بدهاى زندگى خويش را از خلال آن وقايع تاريخى تشخيص دهند.

در هر صورت عبرت آموزى از زندگى و عملكرد پيشينيان و استفاده از تجربه ديگران امرى سفارش شده در دين مقدس و عزيز اسلام است .

زمانى كه از حسن سليقه و دقت در انتخاب زبان گوياى اسلام و استاد سخن مرحوم فلسفى ((رحمة الله عليه )) در ذكر مصائب اهل بيت عليهم‌السلام بهره برده بودم ، بار ديگر توفيق ، رفيق راهم شد و در محضر اين استاد بزرگ كه با آثار ارزشمندش هميشه زنده و پايدار خواهد بود، حكايات و داستانهاى عبرت آموز و شنيدنى را از آثار ايشان جدا نموده و بصورت نوشته حاضر تقديم علاقمندان نمودم . با مطالعه اين كتاب ، بر اهل علم و فن پوشيده نخواهد ماند كه اين داستانها به تنهايى ، كمتر از يك دوره اسلام شناسى نخواهد بود و هر كدام از داستانها به نوعى اشاره لطيف به يكى از معارف اسلامى و دينى و اخلاقى و... خواهد داشت .

مرحوم فلسفى ((رحمة الله عليه )) كه خود خطيبى توانا و اسلام شناسى بينا بود، تا آخرين لحظات عمر بابركت خويش دست از هدايتگرى و موعظه برنداشت و آثار ايشان بيانگر اين مطلب است .

اميد است اين مجموعه نيز مورد استقبال و استفاده عموم واقع شود. بديهى است در تهيه و تدوين اين مجموعه ، اشتباهات ناخواسته اى نيز وجود داشته باشد كه از نادانى و كوتاهى اين حقير بوده است .

ثواب معنوى اين اثر را به ارواح مطهره معصومين عليهم‌السلام و شهدا و علما تقديم مى كنم كه هر چه هست ، عنايات و الطاف معنوى آنان است .

براى روح بلند مرحوم فلسفى ((رحمة الله عليه )) عاجزانه از درگاه الهى عفو و علوّ درجات خواستارم .

محمد رحمتى شهرضا

١/٣/١٣٨٤ سيزدهم ربيع الثانى ١٤٢٦.

## فصل اول : حكايات اعتقادى

### ايمان در كودكى

كودكانى كه از اول با ايمان به خدا تربيت مى شوند، اراده اى قوى و روانى نيرومند دارند.

از دوران كودكى رشيد و با شهامت هستند و نتايج درخشان ايمان از خلال گفتار و رفتارشان به خوبى مشهود است .

يوسف صديق عليه‌السلام فرزند يعقوب پيامبر عليه‌السلام است . اين كودك محبوب درس خداپرستى را از پدر بزرگوار خود فراگرفته و در دامن يعقوب طفل با ايمانى بار آمده است . برادران بزرگتر او به وى حسد بردند و تصميم به ايذاى او گرفتند. كودك را با خود به بيابان آوردند و پس از رفتارهاى خشن و ناراحت كننده به فكر قتلش افتادند. بعدا از كشتن او صرف نظر نمودند، به چاهش افكندند و سرانجام طفل را به كاروان مصرى به عنوان غلام فروختند.

ابوحمزه از على بن حسين عليه‌السلام سوال كرد:

روزى كه يوسف به چاه افكنده شد، چند ساله بود؟

حضرت در جواب فرمود: نه ساله !

از كودك نه ساله اى كه در چنين وضع سخت و شرايط ناراحت كننده دچار شده ، جز اضطراب و جزع انتظار ديگرى نيست . ولى نيروى ايمان در اين كودك اثر عجيب و حيرت زايى گزارده است .

لما اءخرج يوسف عليه‌السلام من الجب و اشترى قال لهم قاتل استوصوا بهذا الغريب خيرا فقال لهم يوسف عليه‌السلام من كان مع الله فليس له غربة ؛(٢)

موقعى كه يوسف را از چاه خارج كردند و به غلامى معامله نمودند، يكى از حضار به وضع كودك دقت كرد و از روى راءفت و مهربانى گفت : ((نسبت به اين طفل غريب نيكى كنيد.))

يوسف كه اين جمله را شنيد با اطمينان خاطر و آرامش روان گفت :

((آن كس كه با خداست گرفتار غربت و تنهايى نيست .))(٣)

### ياءس از اسباب عادى و ايمان

على بن ابراهيم عن اءبيه و على بن محمد القاسانى جميعا عن القاسم بن محمد عن سليمان بن داود المنقرىّ عن حفص بن غياث قال قال ابوعبدالله اذا اءراد اءحدكم اءن لا يساءل ربّه شيئا الا اءعطاه فليياءس ‍ من النّاس كلهم و لا يكون له رجاء الا عندالله فاذا علم الله عز و جل ذلك من قلبه لم يساءل الله شيئا الا اءعطاه ؛(٤)

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

((وقتى يكى از شما اراده كند كه هر چه از خداوند متعال خواست به وى عطا كند، بايد از تمام مردم ماءيوس شود و جز به خداوند اميدى نداشته باشد. وقتى خدا بداند كه ضمير او اين چنين است و از غير خدا منقطع است ، هر چه خواست به او عطا مى كند.))

بين افراد با ايمان ، عده قليلى هستند كه از اين مزيت ايمانى و معرفت سعادت آفرين برخوردارند.

بيشتر مردم مومن به خداوند از اين كمال معنوى بى نصيب اند و در مواقع عادى كه علل و اسباب طبيعى ، مسير خود را مى پيمايد و امور بر وفق مرادشان جريان دارد، از خداوند غافلند و توجهشان به وسايل عادى معطوف است .

در موقعى كه اسباب معمولى كم اثر مى شود، مثلا طبيب و دوا نمى توانند به مريض بهبودى ببخشند، وضع روحى بيمار و اطرافيانش منقلب مى گردد، از مجارى اسباب ، حالت انقطاع پديد مى آيد، متوجه معنويات مى گردند، نور توحيد در ضميرشان شكوفا مى شود، صميمانه دعا مى كنند، خداوند تفضل مى فرمايد، وضع مريض ناگهان عوض مى شود و آثار بهبودى مشهود مى گردد.

در يكى از جنگ هاى مسلمين با كفار، دشمنان در قلعه محكمى استقرار يافته بودند. مسلمانان قلعه را در محاصره داشتند و هر روز براى فتح قلعه تلاش مى نمودند و نتيجه اى به دست نمى آمد.

مدت محاصره و تلاش براى فتح قلعه به درازا كشيد. روحيه سربازان مسلمين تدريجا ضعيف گرديد. آثار ياءس در چهره آنان خوانده مى شد.

فرمانده لشكر كه اين وضع را مشاهده كرد، سخت ناراحت گرديد، تصميم گرفت متوجه خدا شود، دعا كند و براى پيروزى مسلمين از ذات اقدس ‍ الهى استمداد نمايد. شبى در حالى كه از همه وسايل و اسباب عادى منقطع شده بود، دست دعا به پيشگاه باريتعالى برداشت و از خداوند فتح قلعه و پيروزى مسلمين را درخواست نمود.

فرداى آن روز در نقطه اى نشسته بود، ناگاه سگ سياهى را ديد كه در عسكرگاه مى دود و چون به نقطه انباشتن زباله رسيد، براى يافتن طعمه به داخل آن رفت .

فرمانده در فعاليت آن سگ دقت نمود و به ذهن سپرد. شب فرا رسيد. هوا مهتاب بود، فرمانده ديد كه همان سگ بالاى حصار قلعه ظاهر شد، يقين كرد كه اين قلعه راه پنهانى دارد كه سگ از آن راه ، قلعه را ترك مى گويد و از همان راه به قلعه برمى گردد.

مطلب را با بعضى از محارم خود به ميان گذارد، آنان هر قدر تفحص ‍ نمودند، راه را نيافتند. فرمانده دستور داد انبانى را چرب كنند و در جدار آن ، سوراخ ‌هاى كوچكى باز نمايند و در انبان ارزن بريزند و در انبان را محكم ببندند و آن را در محل زباله بيفكنند. فردا سگ آمد و به محل زباله رفت ، انبان چرب را به گمان آن كه طعمه اى است به دندان گرفت تا آن را از راه نقب به داخل قلعه ببرد. حركات بدن سگ موجب شد كه دانه هاى ارزن در مسيرش بر زمين بريزد.

ماءمورين خط سير و حركت سگ را از دنبال نمودن دانه هاى ارزن يافتند، از آن راه به داخل قلعه رفتند و دژ محكم دشمن را فتح نمودند.(٥)

بنابر آنچه مذكور افتاد، معلوم شد كه اگر كسى براى خداوند مخالف و ضدى قرار ندهد و همچنين از غير خدا منقطع شود و با او مثل و مانندى را نخواند، دعايش شايسته استجابت است و خداوند تمنياتش را برآورده مى سازد.(٦)

### رمز پيروزى

بزرگترين سرمايه معنوى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر اين پيروزى عظيم ، ايمان به خداوند و استقامت در برابر تمام مشكلات بود. او به خالق جهان و تعاليم مقدسش مومن بود و توانست مردانى با ايمان بپرورد و به عالى ترين صفات انسانى متخلقشان سازد.

آمن الرسول بما انزل اليه من ربه و المومنون كل آمن بالله و ملائكته و كتبه و رسله لا نفرق بين احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا و اليك المصير.(٧)

((او به اتكاى خداوند در مقابل تهديد و فشار مشركين خود را نباخت و با اطمينان خاطر ايستادگى كرد و موفق شد افرادى را تربيت كند كه از حوادث و خطرات نهراسند و در مقابل پيش آمدهاى سخت با كمال قدرت و نيرومندى مقاومت نمايند.))

از كسانى كه در سال هاى اول بعثت در سخت ترين شرايط به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمايمان آوردند و در راه اعلاى حق با مصائب سنگين مواجه شدند و در كمال نيرومندى مقاومت نمودند، ((عياش بن ابى ربيعه )) و همسرش ((اسماء بنت سلامه )) است .

عياش ، برادرى مادرى ابوجهل و حارث است و در موقعى كه قبول اسلام كرد، سنش در حدود سى سال بود و همسرش بيست سال داشت .

خانواده عياش از مسلمانى وى سخت به خشم آمدند و براى آن كه او را از پيروى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمباز دارند، شكنجه و آزارش دادند ولى موثر واقع نشد و او همچنان در آيين مقدس اسلام ثابت قدم ماند.

عياش و همسرش به معيت جمعى از مسلمانان با موافقت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه حبشه مهاجرت نمودند ولى زودتر از ديگران به مكه بازگشتند و مجددا گرفتار آزار مشركين شدند تا هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپيش آمد و مسلمين به مدينه مهاجرت نمودند و از گزند دشمنان آسوده شدند.

موقعى كه اسماء مادر عياش از مهاجرت پسرش آگاه شد، قسم ياد كرد كه تا عياش برنگردد، سر خود را روغن نزند و در سايه ننشيند.

ابوجهل و حارث به مدينه مسافرت نمودند و سوگند مادر را به وى خبر دادند و گفتند:

((تو از همه فرزندان ، نزد مادر عزيزترى و به دينى عقيده دارى كه نيكى به والدين را سفارش كرده است ، به مكه برگرد و خداى خود را در مكه عبادت كن ، همان طور كه اكنون در مدينه عبادت مى كنى !))

عياش براى مادر متاءثر شد و گفته هاى برادران را تصديق كرد و از آنان عهد و پيمان گرفت كه اگر به مكه بيايد، آنها به او خيانت نكنند و كار خاصى عليه او انجام ندهد و در كمال آرامش و امنيت به مكه ، نزد مادر بيايد.

طبق همين قول و قرار با آنها از مدينه حركت كرد. وقتى از شهر دور شدند، آزار و اذيت شروع شد. كتف عياش را بستند و به همان وضع ، روز روشن او را وارد مكه نمودند و به صداى بلند فرياد مى زدند:

((اى مردم مكه ! با نادان هايى كه به اسلام گرويده اند، اين طور موهن و با خشونت رفتار كنيد، چنانكه ما با سفيهان خود چنين كرديم .))

سپس او را در يك اطاق بدون سقف در سخت ترين شرايط زندانى كردند و همه پيمان ها را فراموش نمودند.

چند سال او در مكه گرفتار زندان و آزار بود و در آن مدت ، كوچك ترين آثار زبونى و شكست روحى از وى مشاهده نشد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر مدينه براى نجات او مكرر دعا كرد و همه مردم براى عياش متاءثر بودند.

سرانجام يكى از مسلمين به طور پنهانى به مكه رفت و با طرح نقشه اى ماهرانه ، موجبات فرار او را از زندان فراهم نمود و به اتفاق هم به مدينه بازگشتند.(٨)

سعيد بن زيد و همسرش فاطمه نيز از مسلمين صدر اول هستند. او در سن بيست سالگى و عيالش كه كمتر از بيست سال داشت ، قبول اسلام كردند و در محيط وحشت و خطر، به محضر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشرفياب مى شدند و آيات قرآن و تعاليم دينى را فرامى گرفتند.

فاطمه برادرى داشت كه اخلاقا تند و جسما نيرومند و شديدا با اسلام مخالف بود. در يكى از روزهاى گرم ، يك نفر قريشى در رهگذر با او برخورد كرد و گفت كه : ((اسلام در خاندانت نفوذ كرده و خواهرت آيين جديد را پذيرفته است .)) از شنيدن اين سخن به سختى خشمگين شد و به طرف خانه خواهر رفت .

روش پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر آغاز دعوت اين بود كه اگر كسى قبول اسلام مى كرد و بنيه مالى نداشت ، او را به مسلمان متمكنى مى سپرد كه عهده دار مخارجش شود و با هم زندگى كنند. آن حضرت قبلا دو نفر مسلمان را به سعيد بن زيد سپرده بود و آنان نيز در آن ساعت داخل منزل بودند و به قرائت قرآن اشتغال داشتند. وقتى برادر به در خانه خواهر رسيد، در را كوبيد و صدايش بلند شد. آن دو نفر مسلمان خود را داخل منزل پنهان كردند و خواهر در خانه را گشود. برادر خشمگين وارد منزل شد و به وى گفت : ((اى دشمن جان خود، شنيده ام مسلمان شده اى !)) و سپس سيلى محكمى به روى خواهر زد كه خون از صورتش جارى شد.

خواهر جوان كه وضع خونين خود را ديد، راز را از پرده درآورد و با كمال صراحت و رشادت به برادر گفت :

((هر كارى كه از دستت مى آيد بكن ! بلى ! من پيروزى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا پذيرفته ام و مسلمان شده ام .))(٩)

در دوره جاهليت دختران و زنان از جميع حقوق انسانى و مدنى محروم بودند و بدتر از بردگان و حيوانات زندگى مى كردند. ولى ايمان به خداوند و برنامه هاى تربيتى اسلامى به طورى شخصيتشان را تغيير داد و به آنان اراده قوى و استقلال فكر بخشيد كه يك دختر جوان توانست در مقابل برادر نيرومند خود بايستد و در كمال قدرت و شهامت از ايمان و عقيده خود دفاع نمايد.(١٠)

### بت هُبل !

به شرحى كه در تاريخ آمده ، منشاء آوردن بت هبل در مكه و پرستش آن ، چيزى جز كشش و جاذبه حس و محسوس نبود.

مردى به نام ((عمر)) براى انجام كارهايى كه داشت از مكه به شام رفت . در يكى از نقاط اطراف شام وارد شد، مشاهده كرد كه مردم در آنجا بت مى پرستند.

آنان گفتند: اين اصنام چيست كه مى بينم شما مى پرستيد؟

پاسخ دادند: ((ما اين بتها را مى پرستيم ، از آنها باران مى خواهيم ، به ما باران مى دهند. از آنها يارى مى خواهيم ما را يارى مى كنند.))

عمر از مشاهده بتها و آثارى را كه بت پرستان گفتند تحت تاءثير قرار گرفت ، گفت : ((آيا از اين اصنام ، بتى را به من عطا مى كنيد كه به سرزمين خود ببرم تا آن را پرستش نمايند؟))

بتى را كه ((هبل )) نام داشت به وى دادند، آن را به مكه آورد و نصب نمود. به مردم گفت : ((هبل را بپرستيد و تعظيمش نماييد.))

واضح است پيامبران الهى كه مردم را به خداوند و معاد نامحسوس دعوت مى كردند و همچنين مردان با ايمان كه به غيب اعتقاد داشتند همواره از گفتار و رفتار كسانى كه خودشان اسير زندان حس و محسوس بودند، زجر مى كشيدند و رنج مى بردند و خداوند وضع رقت بار رسولان خود را ضمن يك آيه چنين بيان فرموده است :

يا حسرة على العباد ما ياءتيهم من رسول الا كانوا به يستهزئون .(١١)

((اى افسوس و حسرت بر بندگان نادان كه هيچ پيامبرى بين آنان نيامد، جز آن كه مورد استهزاء و تمسخرش قرار دادند.))(١٢)

### بندگى خدا

مردان با شرف و افراد مستقل و عزيز النفس موقعى كه روى شايستگى و لياقت ، مقام بزرگى را عهده دار شوند، در كمال قدرت و اعتماد به نفس ‍ انجام وظيفه مى كنند.

تملق و چاپلوسى ، پستى و زبونى در روان پاك آنان راه ندارد و در حساس ترين مواقع ، شخصيت خود را نمى بازند و به خوارى و فرومايگى تن نمى دهند.

قال على عليه‌السلام :

ذوالشرف لا تبطره منزلة نالها و ان عظمت كالجبل الذى لا تزعزعه الرياح ؛(١٣)

حضرت على عليه‌السلام مى فرمود:

((مرد با شرف اگر در جامعه به بزرگترين مقام و پايه نايل شود، هرگز خود را نمى بازد و از مسير فضيلت خارج نمى شود. او مانند كوه پابرجاست كه وزش بادها قادر نيست به حركتش درآورد و متزلزلش نمايد.))

خواجه ابومنصور، وزير سلطان طغرل ، مردى دانا و لايق ، قوى النفس و با شخصيت و خداپرست و درستكار بود. او در انجام وظايف دينى مراقبت كامل داشت .

معمولا همه روزه پس از اداى فريضه صبح مدتى روى سجاده مى نشست و ادعيه و اذكارى مى خواند. پس از آن كه آفتاب طلوع مى كرد جامعه وزارت را مى پوشيد و به دربار مى رفت .

روزى سلطان طغرل ، وزير را قبل از طلوع آفتاب احضار كرد.

ماءمورين به منزل وى رفتند و او را در حال خواندن دعا ديدند. امر پادشاه را ابلاغ نمودند، ولى وزير به گفته آنان توجهى نكرد و همچنان به خواندن ادعيه ادامه داد. ماءمورين بى اعتنايى او را بهانه كردند و به عرض رساندند كه وزير نسبت به اوامر پادشاه احترام نمى كند و با اين سخن ، سلطان طغرل را به سختى خشمگين كردند.

وزير پس از فراغت از عبادت سوار شد و به دربار آمد. به محض ورود، شاه با تندى به وى گفت : ((چرا دير آمدى ؟))

وزير در كمال قوت نفس و اطمينان خاطر عرض كرد:

((اى پادشاه ، من بنده خداوندم و چاكر سلطان طغرل ! تا از بندگى خدا فارغ نشوم نمى توانم به وظايف چاكرى پادشاه قيام نمايم .))

گفتار محكم و پر از حقيقت وزير، شاه را سخت تحت تاءثير قرار داد و ديده اش را اشك آلود كرد. به وزير آفرين گفت و سفارش كرد كه همواره به اين روش ادامه بده و بندگى خدا را بر چاكرى ما مقدم بدار، تا از بركت آن امور، كشور همواره بر نظم صحيح استوار بماند.(١٤)

### وجدان اخلاقى

تمام مردم داراى وجدان اخلاقى و فطرت انسانى هستند. همه مى فهمند كه ظلم و ستم قبيح است . همه درك مى كنند خيانت در امانت بد است ، همه از راستى و صداقت خشنود مى شوند و تمام مردم ميل فطرى به اداى امانت و وفاى به عهد دارند.

همه از خيانت و دروغ رنج مى برند و خلاصه كليه افراد بشر با نيروى فطرى حسن و قبح ، اصول فضايل و رذايل را درك مى كنند ولى در مقام عمل كمتر به نداى فطرت توجه مى نمايند، زيرا بشر در اطاعت يا سرپيچى از اوامر وجدانى آزاد است .

جايى كه بين وجدان اخلاقى و خواهش هاى نفسانى تزاحمى نباشد، پيروى از نداى وجدان سهل است ، ولى آن جا كه اطاعت از وجدان اخلاقى مستلزم سركوب كردن يكى از تمايلات غريزى باشد، كار بس دشوار است كه غالبا نيروى غريزه غلبه مى كند و فطرت وجدانى شكست مى خورد، مگر آن كه وجدان اخلاقى به ايمان الهى متكى باشد و اعتقاد حقيقى به خداوند جهان از صفات انسان پشتيبانى كند.

يوسف صديق در بحبوحه جوانى و در شديدترين دوران تمايل جنسى ، در معرض خطرناكترين شرايط عمل منافى با عفت قرار گرفت ، زن شوهردارى عشق سوزان خود را به او عرض كرد و از وى تمناى وصل داشت ، هر دو بشر بودند، و هر كدام نيز داراى تمايل جنسى و قدرت غريزه بودند. اين تمايل و قدرت زن را در هم شكست و او حاضر شد تا خويشتن را تسليم تمايلات خود نمايد، ولى قدرت ايمانى و برهان الهى ، از عفت يوسف ، پشتيبانى كرد و غريزه جنسى را شكست داد و سرانجام باعث شد كه يوسف عليه‌السلام دامن خود را از آلودگى حفظ كند.(١٥)

و لقد همّت به و همّ بها لولا اءن راءى برهان ربّه كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء انّه من عبادنا المخلَصين .(١٦)

### رحمت الهى

قال الصادق جعفر بن محمد عليه‌السلام اذا كان يوم القيامة نشر الله تبارك و تعالى رحمته حتى يطمع ابليس فى رحمته

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد:

((وقتى روز قيامت فرا مى رسد خداوند رحمت خود را آنقدر وسعت و گسترش مى دهد كه حتى شيطان نيز به رحمت او طمع مى نمايد.))

توجه به رحمت و تفضل حضرت باريتعالى شخص با ايمان را به نجات از عذاب قيامت اميدوار مى نمايد و به وى نويد عفو و بخشش مى دهد و توجه به عدل و دادگرى خداوند، براى مومن واقعى موجب خوف از عذاب قيامت است و او را با اقتضاى لغزش ها و گناهانى كه دارد، دچار بيم و نگرانى مى نمايد و اين هر دو حالت لازم است در ضمير افراد با ايمان باشد. يعنى هم به رحمت خداوند اميدوار باشند و هم از عذاب او خائف باشند.

بسم الله الذى لا اءرجو الا فضله و لا اءخشى الا عدله ؛(١٧)

((به نام خداوندى كه جز به فضل او اميد ندارم و جز از عدل او ترسى ندارم .))

اگر افراد در روز جزا مورد غضب و عنايت خدا واقع شوند و مشمول عفو و بخشش حضرت حق قرار گيرند، به آسانى از شدايد قيامت رهايى مى يابند و در بهشت جاودان مستقر مى گردند. زيرا در زمينه رحمت و راءفت الهى ممكن است با كوچكترين مستمسك ، از بزرگترين لغزش چشم پوشى گردد و كوه گناه به كاهى از عمل صالح بخشيده شود و گناهكار را از كيفر و مجازات معاف سازند.

در اين باره نمونه هاى بسيارى در خلال روايات اولياى اسلام آمده است .

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

حوسب رجل ممن كان قبلكم فلم يوجد له من الخير شى ء الا اءنه كان يخالط الناس و كان موسرا و كان ياءمر غلمانه اءن يتجاوزوا عن المعسرين فقال الله عز و جل : نحن اءحق بذلك منه تجاوزوا عنه ؛(١٨)

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرموده :

((مردى از امم گذشته كه داراى تمكن و ثروت بوده و در پيشگاه الهى مورد محاسبه قرار مى گيرد، در نامه عملش كار خوبى مشاهده نمى شود، جز آن كه در معاملات و معاشرت هاى خود با مردم رعايت حال افراد فقير و بى بضاعت را مى نمود و به غلامان خويش سفارش كرده بود كه اگر افرادى به من مديونند اما بى بضاعت و تهى دست هستند، از آنان مطالبه طلب ننماييد و از حسابشان چشم پوشى كنيد.

آنها از مال دنيا دستشان خالى است ، چيزى ندارند و نمى توانند بدهى خويش را بپردازند.))

خداوند مى فرمايد:

من به ارفاق نسبت به افراد تهى دست و بى بضاعت از او شايسته تر هستم و به فرشتگان و ماءمورين حساب مى فرمايد:

((از وى بگذريد.)) يعنى هم اكنون اين شخص با دست خالى در موقف حساب قرار گرفته و چيزى از اعمال خوب ندارد، شايسته است كه مشمول عفو و بخشش قرار گيرد.

اگر خداوند اراده فرمايد با مردم بر اساس عدل و داد رفتار نمايد و تمام جزئيات كارهاى دوران عمر آنها را كه در پرونده اعمالشان ثبت شده با دقت مورد رسيدگى قرار دهد، هرگز از گرفتارى و عذاب رهايى نمى يابند و به فلاح و رستگارى نايل نمى گردند.

آيا مى شود يك انسان ، هر قدر هم از گفتار و رفتار خويش مراقبت شرعى نمايد، تمام عمر را بدون لغزش بگذراند و از عفو و بخشش الهى بى نياز باشد؟

قرآن شريف به اين پرسش پاسخ مى گويد:

و لولا فضل الله عليكم و رحمته ما زكا منكم من اءحد ابدا؛(١٩)

((اگر فضل و رحمت الهى شامل حالتان نشود، هيچ يك از شما به پاكى و رستگارى نائل نخواهيد شد.))(٢٠)

### ارزش علم آموزى

اسلام ، دين علم و دانش است ، اسلام دين تعقل و تفكر است ، مكتب اسلام داراى فرهنگ انسان سازى است و هادى مردم به راه تعالى و تكامل است .

اسلام مى خواهد پيروانش دانا و بينا بار آيند و حداقل از معلومات ابتدايى و قدرت خواندن و نوشتن برخوردار باشند.

پيشواى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبين مردم بى سواد عصر جاهليت مبعوث به نبوت گرديد. مردمى كه از كتاب و درس و از خواندن و نوشتن بهره اى نداشتند و جز از افتخارات احمقانه و تعصبات جاهلانه سخن نمى گفتند.

در چنين محيط عقب افتاده و منحطى اولين آياتى كه از طرف باريتعالى به نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلموحى شد، حاوى مطالبى پيرامون علم و قلم و هدايت كننده به مردم به خواندن و نوشتن بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

اقراء باسم ربك الذى خلقَ خلق الانسان من علقَ اقراء و ربك الاكرمَ الذى علّم بالقلمَ علّم الانسان ما لم يعلمَ؛(٢١)

((بخوان به نام خداوند كريم تر از هر كريم . خداوندى كه با قلم تعليم داد و به آدمى آموخت آن را كه نمى دانست .))

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبراى آن كه از طفوليت كودكان مسلمين را به راه تحصيل علم سوق دهد و آنان را به درس خواندن ماءنوس ‍ سازد، به پدران فرمود:

((از حقوقى كه فرزندانتان به شما دارند، اين است كه به آنان كتابت را بياموزيد.))

و قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

مِن حق الولد على والده ثلاثه يحسن اسمه و يعلمه الكتابة و يزوجه اذا بلغ ؛(٢٢)

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود:

((سه چيز از جمله حقوقى است كه فرزند به پدر دارد.

اول اين كه براى او اسم نيكو انتخاب نمايد.

دوم آنكه كتابت را به وى بياموزد.

و سوم اين كه موقعى كه بالغ شد، وسايل ازدواجش را فراهم آورد.))

به شرحى كه در كتب تاريخ آمده ، مسلمانان در جنگ بدر بر مشركين پيروز شدند و جمعى از آنان را به اسارت گرفتند و با خود به مدينه آوردند.

بنا بر اين شد كه هر اسيرى مبلغى را فديه بدهد و آزاد شود و چون اسيران از نظر تمكن مالى متفاوت بودند، مقرر گرديد كه هر اسيرى به قدر استطاعت خويش فديه بپردازد.

حداقل فديه ، هزار درهم بود و حداكثرش از چهارهزار درهم تجاوز نمى كرد. براى آن كه بدانيم خواندن و نوشتن اطفال مسلمين در نظر پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتا چه حد ارزنده و مهم بود، به اين جمله كه عين عبارت ناسخ ‌التواريخ است ، توجه نماييد.

((آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه اصحاب فرمود:

اسيران را نيكو بداريد و نيكويى كنيد و از مساكين فديه نخواهيد و حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحكم فرمودند كه هر يك از آن مسكينان كه صنعت كتابت مى دانستند، ده تن از كودكان انصار را خط بياموزند و آنگاه آزاد شوند.))(٢٣)

آيا چنين امرى در دنيا سابقه دارد كه لشكر غالب ، از لشكر مغلوب ، ياد دادن ، خواندن و نوشتن را به عنوان غرامت جنگ بپذيرد و اسيران دشمن را آزاد نمايد؟ علم براى بشر كمال واقعى و برترى حقيقى است .

علم با جوهر ذات عالم ، آميخته است و در همه احوال با او هست .

اطلاعات و معلومات بشر در چهارده قرن قبل ، محدود بود و از اسرار نهفته جهان آفرينش آگاهى نداشت .

اولياى گرامى اسلام در همان زمان كلمه علم را درباره دانسته هاى محدود آن روز به كار برده و فوايد و آثارشان را ذكر نموده اند.(٢٤)

### پول با بركت

عن الصادق جعفر بن محمد عليه‌السلام قال :

جاء رجل الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو قد بلى ثوبه فحمل اليه اثنى عشر درهما فقال : يا على ! خذ هذه الدراهم فاشتر لى ثوبا اءلبسه .

قال على عليه‌السلام : فجئت الى السوق فاشتريت له قميصا باثنى عشر درهما و جئت به الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفنظر اليه فقال : يا على ! غير هذا اءحب الى اءترى صاحبه يقيلنا.

فقلت : لا اءدرى .

فقال : انظر فجئت الى صاحبه .

فقلت : ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقد كره هذا يريد ثوبا دونه فاءقلنا فيه فرد على الدراهم و جئت به الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفمشى معى الى السوق ليبتاع قميصا فنظر الى جارية قاعدة على الطريق تبكى فقال لها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: ما شاءنك .

قالت : يا رسول الله ان اءهل بيتى اءعطونى اءربعة دراهم لاءشترى لهم بها حاجة فضاعت فلا اءجسر اءن اءرجع اليهم فاءعطاها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماءربعة دراهم و قال ارجعى الى اءهلك و مضى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالى السوق فاشترى قميصا باءربعة دراهم و لبسه و حمد الله و خرج فراءى رجلا عريانا يقول من كسانى كساه الله من ثياب الجنة فخلع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقميصه الذى اشتراه و كساه السائل ثم رجع الى السوق فاشترى بالاربعة التى بقيت قميصا آخر فلبسه و حمد الله و رجع الى منزله و اذا الجارية قاعدة على الطريق فقال لها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمما لك لا تاءتين اءهلك .

قالت : يا رسول الله انى قد اءبطات عليهم و اءخاف اءن يضربونى .

فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: مرى بين يدى و دلينى على اءهلك .

فجاء رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحتى وقف على باب دارهم ثم قال : السلام عليكم يا اءهل الدار فلم يجيبوه فاءعاد السلام فلم يجيبوه فاءعاد السلام فقالوا: عليك السلام يا رسول الله و رحمة الله و بركاته .

فقال لهم : ما لكم تركتم اجابتى فى اءول السلام و الثانى .

قالوا: يا رسول الله سمعنا سلامك فاءحببنا اءن تستكثر منه فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمان هذه الجارية اءبطاءت عليكم فلا تؤ اخذوها فقالوا: يا رسول الله هى حرة لممشاك .

فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: الحمد الله ما راءيت اثنى عشر درهما اءعظم بركة من هذه كسا الله بها عريانين و اءعتق بها تسمة ؛(٢٥)

((مردى حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشرفياب شد، ديد پيراهن آن حضرت كهنه و فرسوده شده است . رفت دوازده درهم فرستاد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپيراهنى بخرد. حضرت پول را به اميرالمومنين عليه‌السلام داد و فرمود: ((براى من پيراهنى خريدارى كن .))

على عليه‌السلام مى گويد: بازار آمدم ، پيراهنى به دوازده درهم خريدم و حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآوردم .

حضرت نگاهى به آن نمود و فرمود: ((پيراهنى غير از اين مى خواهم . به نظرت مى رسد كه فروشنده ، معامله را اقاله مى كند؟))

عرض كردم : ((نمى دانم !))

حضرت فرمودند: ((برو ببين !))

نزد فروشنده آمدم و گفتم : (( رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز پوشيدن اين پيراهن ابا و كراهت دارد و مى خواهد پيراهنى ارزانتر بپوشد.))

او معامله را اقاله كرد و دوازده درهم را داد. حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبرگشتم و براى خريد پيراهن با هم به بازار رفتيم . در راه به كنيزى برخورديم كه در كنارى نشسته و گريه مى كند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه او فرمود: ((چه شده كه گريه مى كنى ؟))

كنيز گفت : ((اهل منزلم چهار درهم به من براى خريد جنسى دادند و آن پول گم شد و من جراءت رفتن به منزل را ندارم . حضرت چهار درهم از دوازده درهم را به او داد و فرمود: ((به منزل برگرد.))

حضرت راه بازار را در پيش گرفت ، پيراهنى به چهار درهم خريدارى نمود، پوشيد و خداوند را حمد كرد.

از بازار درآمد. مرد برهنه اى را ديد كه مى گويد:

هر كه مرا بپوشاند خداوند او را از لباس بهشت بپوشاند.

پيراهنى را كه خريده بود از تن بيرون آورد و به مرد بى لباس داد و دوباره به بازار برگشت و پيراهن ديگرى با چهار درهم باقيمانده خريد و در بر كرد. خداى را حمد نمود و روانه منزل شد. بين راه همان دختربچه كنيز را ديد كه در كنار معبر نشسته . حضرت فرمود:

((چرا به منزلت نرفتى ؟))

پاسخ داد: ((بيرون آمدنم از منزل به طول انجاميده و مى ترسم كه مرا بزنند.))

حضرت فرمود: ((پيشاپيش من برو و مرا به منزلت راهنمايى كن .))

حضرت در منزل رسيد، به صداى بلند فرمود:

((سلام بر شما اى اهل خانه .))

پاسخ ندادند. دوباره سلام نمود، پاسخ ندادند، در مرتبه سوم پاسخ دادند كه : ((السلام عليك يا رسول الله !))

حضرت فرمودند: چرا در مرتبه اول و دوم جواب نداديد؟

عرض كردند: ((جواب نداديم تا مكرر صدايت را بشنويم .))

حضرت فرمودند: ((اين دختر بچه دير آمده است ، او را مؤ اخذه ننماييد.))

گفتند: ((ما او را به احترام آمدن شما آزاد نموديم .))

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخداى را حمد نمود و فرمود:

((من دوازده درهمى را از اين پربركت تر نديده ام كه دو برهنه را پوشاند و بنده اى را آزاد نمود.))

ملاحظه مى كنيد كه پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماين دوازده درهم را پربركت خوانده ، از اين نظر كه آن پول كم ، اثر زياد گذارد و منشاء خير متعدد گرديد.

پس اگر مالى منشاء خير بيش از حد عادى شود، مى توان گفت آن مال با بركت است .(٢٦)

### لقمه حلال

امام باقر عليه‌السلام فرمود:

((هيچ انسانى نيست مگر آن كه خداوند براى او رزق حلال مقرر فرموده است .))(٢٧)

و فى وصيايا لقمان لابنه :

و اءلزم القناعة و الرضا بما قسم الله و ان السارق اذا سرق حبسه الله من رزقه و كان عليه اثمه و لو صبر لنال ذلك و جاءه من وجه ؛(٢٨)

در وصاياى حضرت لقمان به فرزندش آمده است كه :

((همواره ملازم قناعت و راضى به تفسيم خداوند باش . دزد وقتى مرتكب سرقت مى شود، خداوند از رزق او مى كاهد و گناه دزدى به عهده اش مى ماند. اگر صبر مى كرد و دزدى نمى نمود، همان مقدار، از راه مشروع به وى مى رسيد.))

دخل على عليه‌السلام المسجد و قال لرجل : اءمسك على بغلتى فخلع لجامها و ذهب فخرج على عليه‌السلام بعد ما قضى صلاته و بيده درهمان ليدفعهما اليه مكافاءة له فوجد البغلة عطلا فدفع الى اءحد غلمانه الدرهمين ليشترى بهما لجاما فصادف الغلام اللجام المسروق فى السوق قد باعه الرجل بدرهمين فاءخذه بالدرهمين و عاد الى مولاه فقال على عليه‌السلام : ان العبد ليحرم نفسه الرزق الحلال بترك الصبر و لا يزاد على ما قدر له .(٢٩)

((على عليه‌السلام در رهگذر به مسجدى رسيد. از قاطر پياده شد كه به داخل مسجد برود، مردى در آن جا بود، قاطر را به او سپرد و وارد مسجد گرديد. آن مرد لجام قاطر را درآورد و با خود برد.

امام عليه‌السلام در مسجد نماز گذارد، دو درهم در دست گرفته بود تا اجرت آن مرد را بدهد. موقعى كه آمد، ديد كه قاطر بدون نگهبان و بى لجام است . دو درهم را به يك شخصى داد كه برود و يك افسار بخرد.

او در بازار آمد، لجام قاطر را در دكانى ديد كه مرد سارق آن را به دو درهم فروخته بود. فرستاده على عليه‌السلام آن را به دو درهم خريد و نزد مولاى خود برگشت و جريان را به عرض حضرت رساند.

امام عليه‌السلام فرمود: آدمى با بى صبرى ، خود را از رزق حلال محروم مى نمايد و چيزى بيشتر از آن چه مقرر است ، به وى نمى رسد.

خلاصه در اسلام رزق حلال اهميت بسيار دارد و مسلمان موظف است اين امر را درباره خود و درباره كسانى كه نفقه آنها بر وى واجب است ، رعايت نمايد و حداقل از غذايى استفاده كند كه در پيشگاه الهى مورد مؤ اخذه قرار نگيرد.

مردى مى گويد:

در محضر امام صادق عليه‌السلام بوديم . شخصى در حضور امام عليه‌السلام دعا كرد كه : بار الها! به من رزق طيب روزى فرما!

حضرت فرمود: چه درخواست دور از اجابتى ! اين غذاى پيامبران است . از خداوند رزقى را بخواه كه در قيامت تو را براى آن رزق عذاب ننمايد.(٣٠ )

### آرام آرام !

امام صادق عليه‌السلام در روايت مفصلى كه اختلاف درجات مردم را در شناخت هاى معنوى بيان نموده ، قضيه اى را شرح داده كه خلاصه اش اين است :

((مرد مسلمانى همسايه اى نصرانى داشت . با او از اسلام سخن گفت و مزاياى اين دين مقدس را براى او بيان نمود. مرد نصرانى دعوت او را اجابت كرد و اسلام را پذيرفت .

نيمه شب فرا رسيد. مرد مسلمان در خانه تازه مسلمان را كوبيد. صاحب خانه گفت : ((كيستى ؟)) گفت : ((من فلانى هستم .)) پرسيد: ((كارى دارى ؟)) پاسخ داد: ((برخيز وضو بگيرد، لباس در بر كن تا با هم براى نماز برويم !))

مرد تازه مسلمان وضو گرفت ، لباس پوشيد با او به مسجد رفت . دو نفرى نماز خواندند تا سپيده صبح دميد آنگاه نماز صبح خواندند، آنقدر ماندند تا هوا كاملا روشن شد. تازه مسلمان به پا خواست كه به منزل برود. مرد مسلمان گفت : ((كجا مى روى ؟ روز كوتاه است و فاصله تا ظهر كم !)) او را نشانيد تا نماز ظهر را خواند.

باز گفت : ((فاصله تا نماز عصر كم است .)) او را نگاه داشت تا نماز عصر را هم در وقت فضيلت خواند.))

تازه مسلمان به پا خواست كه به منزل برود. به او گفت : ((الان اواخر روز است ، او را نگاه داشت تا نماز مغرب را خواند.))

باز تازه مسلمان برخاست كه به منزل برود، به وى گفت : ((فقط يك نماز باقى مانده و آن نماز عشا است !))

او را نگاه داشت تا وقت فضيلت نماز عشا رسيد، نماز عشا را هم خواند و سپس از هم جدا شدند.

نيمه شب فرا رسيد، مجددا مسلمان ، در خانه تازه مسلمان را كوبيد.

صاحبخانه گفت : ((برخيز وضو بگير، لباس بپوش ، با من براى نماز بيا!))

تازه مسلمان گفت : ((برو براى اين دين كسى را پيدا كن كه از من فارغ البال تر باشد، من كم بضاعتم و عائله دار!))

امام عليه‌السلام فرمود:

اءدخله فى شى ء اءخرجه منه ؛(٣١)

((اين مرد مسلمان ، زحمت كشيد و او را از نصرانيت و ضلالت به اسلام آورد و دوباره با اعمال نادرست خود، به نصرانيتش برگرداند.))

### دعاى صحيح

مسلمانانى كه علاقه دارند، راه عبادت را بپيمايند و تمام اعمالشان صحيح و طبق دستور شرع مقدس انجام شود، بايد در شناخت تعاليم الهى كوشا و جدى باشند و از راهنمايى و ارشاد دين شناسان ، آنطور كه بايد و شايد استفاده نمايند، تا در اداى فرايض و سنن ، صراط مستقيم را بپيمايند و در بيراهه هر قدر هم خفيف باشند، قدم نگذارند.

اولياى گرامى اسلام ، همواره مراقب دوستان و پيروان خود بودند و به صورت هاى مختلف ، آنان را متوجه مى نمودند و اگر در موردى غفلتى را مشاهده مى كردند، همانند پدرى مهربان تذكر مى دادند و مسير صحيح را ارائه مى نمودند.

عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماءنّه دخل على مريض فقال : ما شاءنك ؟ قال : صلّيت بنا صلاة المغرب فقراءت القارعة . فقلت : اللهم ان كان لى عندك ذنب تريد تعذبنى به فى الآخرة فعجّل ذلك فى الدنيا فصرت كما ترى . فقال : اء لا قلت ربنا آتنا فى الدنيا حسنة و فى الاخرة حسنة و قنا عذاب النار فدعا له حتى اءفاق .(٣٢)

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبر مريضى وارد شد.

پرسيد: ((شما را چه شده است ؟))

عرض كرد: ((وقتى نماز مغرب را با ما به جماعت برگزار فرموديد، سوره قارعه را تلاوت نموديد و من پيش خودم گفتم : بار الها! اگر از من نزد تو گناهى است كه اراده دارى مرا در قيامت به كيفر آن عذاب نمايى ، در آن عذاب تعجيل كن و در دنيا معذبم نما! بر اثر آن دعا چنين شدم كه ملاحظه مى فرماييد.))

حضرت فرمودند: ((بد سخنى به زبان آوردى ! چرا نگفتى بار الها! در دنيا به ما حسنه اعطا كن و در آخرت حسنه اعطا فرما و ما را از عذاب آخرت مصون و محفوظ بدار!))

سپس رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدرباره عارضه اش دعا نمود و آن شخص بهبودى يافت .(٣٣)

### توحيد افعالى

براى آنكه خوانندگان محترم به گوشه اى از مقام توحيد افعالى مردان عالى مقام الهى در زمينه اضطرار، واقف بشوند، در اين جا مختصرى از زندگى افتخارآميز و پرفراز و نشيب حضرت ابراهيم عليه‌السلام بيان كرده و به مبارزات او با بت و بت پرستى و خطراتى كه در سر راهش پيش آمد، اشاره مى نماييم .

بت شكنى ابراهيم از جمله مبارزات آن حضرت و افروختن آتش براى سوزاندن ابراهيم از جمله قضايايى است كه براى آن حضرت پيش آمد و در اين جا به استناد بعضى از آيات و روايات ، جريان امر، به اختصار توضيح داده مى شود.

در يكى از عيدهايى كه مردم از شهر خارج مى شده و به صحرا مى رفتند، ابراهيم عليه‌السلام عذر مزاجى آورد و در شهر ماند و از فرصت نبودن مردم استفاده نمود، به بتخانه رفت ، تمام بت ها را به استثناى بت بزرگ شكست و وسيله اى كه با آن بت ها را شكسته بود، به گردن بت بزرگ افكند.

مردم كه از صحرا برگشتند و به بتكده رفتند، بت ها را شكسته يافتند، فرياد برآوردند، شهر به هم ريخت ، طوفانى برپا شد، ابراهيم را عامل اين كار شناختند و او را براى محاكمه در حضور مردم آوردند.

قالوا اءاءنت فعلت هذا بآلهتنا يا ابراهيمَ قال بل فعله كبيرهم هذا فاساءلوهم ان كانوا ينطقونَ فرجعوا الى انفسهم فقالوا انكم اءننتم الظالمون ؛(٣٤)

گفتند: ((اى ابراهيم ! آيا تو با خدايان ما چنين كردى ؟))

پاسخ داد: ((بت بزرگ مرتكب اين كار شد. از بت ها سوال كنيد، اگر مى توانند سخن بگويند!))

امام صادق عليه‌السلام قسم ياد كرد كه بت بزرگ مرتكب اين كار نشده بود و ابراهيم هم دروغ نگفته بود.

عرض شد: ((اين كه مى فرماييد چگونه است ؟))

حضرت فرمود: فرمود: ((ابراهيم عليه‌السلام فرمود: اگر بت بزرگ نطق مى كند، اين كار را انجام داده است و اگر نطق نمى كند، مرتكب كارى نشده است .))(٣٥)

نمرود و مردم پس از مشورت و تبادل فكر به اين نتيجه رسيدند كه مجازات گناه بزرگ ابراهيم اين است كه در آتش سوزانده شود. افكار عمومى كيفر سوزاندن را پذيرفت و اين شعار زبانزد همگان گرديد:

قالوا حرّقوه و انصروا آلهتكم ان كنتم فاعلين ؛(٣٦)

((گفتند: او را بسوزانيد و خدايان خود را يارى نماييد.))

سوزاندن ابراهيم به نام خدايان ، رنگ مذهبى به خود گرفت . از اين رو بت پرستان به احترام بت ها در تهيه هيزم شركت كردند. حتى كسانى كه مريض و در شرف مرگ بودند، با وصيت مقدارى از ماترك خود را براى خريد هيزم و سوزاندن ابراهيم اختصاص دادند. جمع آورى هيزم مدتى به طول انجاميد و ابراهيم در طول آن مدت زندانى بود. پس از آن كه به مقدار كافى هيزم از نقاط دور و نزديك جمع آورى گرديد و بر روى هم انباشته شد، در موعد مقرر، شعله هايى را برافروختند و در نتيجه دريايى از آتش به وجود آمد. قبلا منجنيقى ساخته بودند كه ابراهيم را در آن بنشانند و در وسط درياى آتش بيفكنند.

روز سوزاندن ابرهيم فرارسيد. او را در منجنيق نشاندند تا در نقطه مركزى آتش بيندازند. لحظات اضطرارى براى ابراهيم شروع شد.

كسى كه در آن موقع مى توانست به ابراهيم كمك كند و او را از محيط خطر خارج نمايد، جبرئيل امين بود. روايات متعددى با مختصر تفاوت در عبارات رسيده كه جبرئيل خود را به ابراهيم رساند و آمادگى خويش را براى يارى او اعلام داشت . از آن جمله اين حديث است :

فالتقى معه جبرئيل فى الهواء و قد وضع فى المنجنيق فقال : يا ابراهيم هل لك الى من حاجة ؟ فقال ابراهيم اءما اليك فلا و اءما الى رب العالمين فنعم ؛(٣٧)

جبرئيل در هوا ابراهيم را ملاقات نمود، موقعى كه در منجنيق قرار داشت ، گفت : ((اى ابراهيم ! آيا به من حاجتى دارى !))

ابراهيم پاسخ داد: ((به تو حاجتى ندارم ولى به خداوند عالميان نيازمند و محتاجم .))

ابراهيم دعا كرد و از خدا نصرت طلبيد. خداوند خواسته او را اجابت فرمود.

قلنا يا نار كونى بردا و سلاما على ابراهيم ؛(٣٨)

((به آتش فرمان رسيد كه بر ابراهيم سرد و سلامت باش !))

ابراهيم عليه‌السلام در موقع اضطرار از غير خدا حتى از فرشته بزرگ الهى يارى نخواست . فقط از باريتعالى نصرت طلبيد و خداوند يارى اش فرمود.

درخواست امام سجاد عليه‌السلام در قطعه اى از دعاى مكارم الاخلاق از پيشگاه بارى تعالى اين است كه خدايا در موقع اضطرار فقط از تو يارى بخواهم و با استعانت از غير خدا امتحانم منما.(٣٩)

### پرهيز از شك و ترديد

عن على عليه‌السلام قال : عليك بلزوم اليقين و تجنب الشك فليس للمرء شى ء اءهلك لدينه من غلبة الشك على يقينه ؛(٤٠)

امام على عليه‌السلام فرموده است :

((بر تو باد به ملازمت يقين و دورى جستن از شك ، چه آن كه هيچ چيزى براى نابود ساختن دين آدمى بدتر از شك و ترديد نيست .))

افراد فاسد و گمراه كننده وقتى مى خواهند كسى را از صراط مستقيم منحرف نمايند و او را به راه باطل سوق دهند، اول با وسوسه هاى خائنانه يقينش را متزلزل مى كنند و گرفتار شك و ترديدش مى نمايند، سپس بذر تجرى را در ضميرش مى افشانند و او را به راهى كه خلاف حق و مصلحت است سوق مى دهند.

حضرت آدم عليه‌السلام يقين داشت كه خداوند او را از نزديك شدن به شجره منهيه منع فرموده است ، اما شيطان وقتى خواست او را اغفال كند و به كار ناروا وادارش نمايد، به وى گفت : درختى را كه تو از آن اجتناب مى نمايى ، ((شجره خلد)) است و اگر از ميوه آن بخورى هميشه در بهشت مى مانى و براى آن كه آدم و حوا را نسبت به گفته خود مطمئن نمايد، قسم ياد كرد و گفت : ((من خيرخواه شما دو نفر هستم .))

با اين وسوسه شيطانى يقين آدم عليه‌السلام متزلزل گرديد و دچار شك و ترديد شد و از ميوه ممنوعه استفاده نمود و در نتيجه از بهشت بيرون شد.

على عليه‌السلام عمل آدم را در عبارتى كوتاه بيان فرموده :

فباع اليقين بشكّه و العزيمة بوهنه و استبدل بالجذل وجلا و بالاغترار ندما؛(٤١)

((آدم عليه‌السلام يقين خود را با شك معامله كرد و تصميم خويشتن را به سستى مبدل ساخت ، فرح و شادى اش را با ترس معاوضه كرد و پشيمانى جايگزين غرورش گرديد.))(٤٢)

### استجابت دعا از طرق عادى

عن على بن الحسين عليه‌السلام قال : مر موسى بن عمران على نبينا و آله و عليه‌السلام برجل و هو رافع يده الى السماء يدعو الله فانطلق موسى فى حاجته فغاب سبعة ايام ثم رجع اليه و هو رافع يده الى السماء فقال : يا رب هذا عبدك رافع يديه اليك يساءلك حاجته و يساءلك المغفرة منذ سبعة ايام لا تستجيب له قال فاءوحى الله اليه يا موسى لو دعانى حتى تسقط يداه اءو تنقطع يداه اءو ينقطع لسانه ما استجبت له حتى ياءتينى من الباب الذى اءمرته (٤٣)

امام سجاد عليه‌السلام فرمود:

حضرت موسى بن عمران از رهگذرى عبور مى كرد. مردى را ديد كه دست به سوى آسمان برداشته و خدا را مى خواند. موسى عليه‌السلام از پى كار خود رفت و پس از هفت روز مراجعت نمود. مشاهده كرد او همچنان دست به آسمان دارد و دعا مى كند.

موسى عليه‌السلام عرض كرد: ((بار الها! اين بنده هفت روز است كه دعا مى كند، حاجتش را برآورى و تو خواسته اش را اجابت ننموده اى .))

خداوند به موسى عليه‌السلام وحى فرستاد كه :

((اگر او مرا آنقدر بخواند كه دستش بيفتد و زانويش قطع شود، دعايش را مستجاب نمى كنم ، مگر از راهى كه مقرر داشته ام و به او امر كرده ام برود و مرا بخواهد.))

خداوند متعال در نظام تكوين ، وسايلى را مقرر فرموده است كه مجارى فيض اوست و افراد با ايمان ، عطاياى الهى را از راه آن مجارى طلب مى كنند.

روزى دهنده و رزاق ، ذات اقدس الهى است ، اما مجراى رزق ، كشاورزى و دامدارى و پرورش درختان ميوه است .

كسى كه آب و خاك و قدرت كار دارد، بايد رزق خود را از مجارى تعيين شده به دست آورد. اگر چنين انسانى وظيفه خود را انجام ندهند و بخواهد با دعا از خداوند رازق درخواست روزى نمايد، مطرود درگاه الهى خواهد بود و دعايش قابل استجابت نيست .(٤٤)

### اثر ايمان به خدا

شبى مرد عربى در خارج شهر با زن جوان زيبايى برخورد نمود. از او خواست كه با وى بياميزد.

زن گفت : اگر در ضميرت واعظ دينى ندارى ، آيا عقلت نمى تواند، تو را از اين كار زشت و نادرست باز دارد؟

مرد در جواب گفت : ((به خدا جز ستارگان آسمان كسى ما را نمى بيند.))

زن گفت : ((پس ستاره آفرين ، يعنى خدا، كجاست ؟))

مرد از شنيدن اين سخن شرمسار شد و گفت توبه كردم و از اين كار منصرف شد.(٤٥)

سخنان پاك و بى آلايش اين زن مسلمان ، روشنگر اين حقيقت است كه چگونه ايمان به خدا و اعتقاد به احاطه علمى پروردگار، ضامن اجراى قانون الهى است و مى تواند در شب تيره و در محيط خلوت بيابان ، يك فرد با ايمان را از عمل منافى با عفت بازدارد.(٤٦)

- پى‏نوشت‏ها -

١- سوره مباركه قصص ، آيه ١٧٦.

٢- مجموعه ورام ، ج ١، ص ٣٣.

٣- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ١٧٨.

٤- الكافى ، ج ٢، ص ١٤٨.

٥- جوامع الحكايات ، ص ١٥٧.

٦- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٣، ص ٢٥٠.

٧- سوره مباركه بقره ، آيه ٢٨٥.

٨- شباب قريش ، ص ١٢٨.

٩- اسد الغابه ، ج ٤، ص ٥٤.

١٠- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ٢، ص ١٦٦.

١١- سوره مباركه يس ، آيه ٣٠.

١٢- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٥٠٦.

١٣- غررالحكم ، ص ٤٠٧.

١٤- جوامع الحكايات ، ص ١٧٣.

كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٤٤٦.

١٥- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ١، ص ٤١١.

١٦- سوره مباركه يوسف ، آيه ٢٤.

١٧- صحيفه سجاديه ، دعاى يوم الاحد.

١٨- مجموعه ورام ، ج ١، ص ٨.

١٩- سوره مباركه نور، آيه ٢١.

٢٠- معاد از نظر روح و جسم ، ج ٢، ص ٣٢٦.

٢١- سوره مباركه علق ، آيات ابتدايى .

٢٢- مستدرك الوسايل ، ج ٢، ص ٦٢٥.

٢٣- ناسخ التواريخ ، حالات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، چاپ قديم ، ص ‍ ١٢٥.

٢٤- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٣، ص ٢٨٣.

٢٥- امالى صدوق ، ص ١٤٤.

٢٦- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٣، ص ٢٧٩.

٢٧- ميزان الحكمه ، ج ٤، ص ١٢٣.

٢٨- سفينة البحار، ج ١، ص ٥١٨.

٢٩- ميزان الحكمه ، ج ٤، ص ١٢٣.

٣٠- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٣، ص ١٤٢. سفينة البحار، ج ١، ص ٥١٨.

٣١- الكافى ، ج ٢، ص ٤٣.

٣٢- مستدرك الوسايل ، ج ٢، ص ١٤٩.

٣٣- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٣، ص ٣٤.

٣٤- سوره مباركه انبياء آيه ٦١.

٣٥- بحارالانوار، ج ٢، ص ٣٢.

٣٦- سوره مباركه انبياء، آيه ٦٨.

٣٧- بحارالانوار، ج ١٢، ص ٣٣.

٣٨- سوره مباركه انبياء، آيه ٦٩.

٣٩- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج٢، ص ٣١٠.

٤٠- غررالحكم ، ص ٤٨٣.

٤١- نهج البلاغه ، ص ٤٢.

٤٢- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ١، ص ٢٦٦.

٤٣- بحارالانوار، ج ٢، ص ٢٦٣.

٤٤- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٢٨٣.

٤٥- المستطرف ، ج ٢، ص ٢٣١.

٤٦- آية الكرسى ، پيام آسمانى توحيد، ص ٣٠٠.

### حبط و تكفير

قال الصادق جعفر بن محمد عليه‌السلام ارج الله رجاء لا يجرّئك على معصيته و خف الله خوفا لا يؤ يسك من رحمته .(٤٧)

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

((به خداوند اميدوار باش ، آنچنان اميدى كه تو را در معصيت او جرى و جسور ننمايد و از خدا بترس آنچنان ترسى كه موجب نااميدى ات از فضل و رحمت او نشود.))

معيار فكر اسلامى و انديشه قرآنى ، اميد به رحمت باريتعالى و ترس از قهر و عذاب اوست . وجود اين دو حالت در تمام موقع براى مسلمانان آنقدر مهم است كه اولياى دين نبودن هر يك از آن دو را گناهى بزرگ به حساب آورده اند.

عن عبدالله بن سنان قال : سمعت اباعبدالله عليه‌السلام يقول ان من الكبائر عقوق الوالدين و الياءس من روح الله و الاءمن لمكر الله .(٤٨)

عبدالله بن سنان مى گويد: از امام صادق عليه‌السلام شنيدم كه مى فرمود:

((از جمله گناهان كبيره تحقير و عصيان پدر و مادر است و همچنين از گناهان كبيره نااميدى از رحمت خداوند و احساس ايمنى از مكر و عذاب اوست .))

نفس و بدن آدمى با هم متحدند و بر اساس اين اتحاد است كه همواره روح در بدن اثر مى گذارد و بدن از روح متاءثر مى شود. تمام حالات و ملكات نفسانى ما از قبيل اميدوارى يا نااميدى ، شجاعت يا ترس ، سخاوت يا بخل ، حسن نيت يا سوءنيت ، دوستى يا دشمنى و خلاصه همه صفات روحى ما خواه پسنديده و خوب باشد و خواه ناپسند و بد، در بدن ما و چگونگى گفتار و رفتارمان اثر مى گذارند و كارهاى ما را متناسب و هماهنگ خود مى سازند.

همچنين اعمال بدنى ما در روحمان مؤ ثر است و صورت نفسانى ما را مى سازد. اگر ممارستمان در اعمال خوب و گفتار و رفتار سعادت بخش باشد، صورت نفسانى ما انسانى و نيكو مى شود و اقتضاى آن برخوردار شدن از پاداش الهى است و اگر كارهاى بدنى ما بد و شقاوت زا باشد، صورت نفسانى ما را غيرانسانى و زشت مى سازند و اقتضاى آن كيفر الهى است .

به شرحى كه اشاره شد حبط و تكفير اعمال خوب و بدمان دو جريان مهم و پايدار در زندگى ماست كه قرآن شريف ما را آگاه نموده است و اين هر دو مى تواند مستند به تغيير نيت و دگرگون شدن رفتار و گفتارمان ناشى شود و مى تواند آميخته اى باشد از انديشه و عمل كه در مواردى نتيجه آن حبط اعمال خوب است و در مواردى تكفير اعمال بد.

در هر صورت اين قابليت تحول و تغيير تا آخرين روز زندگى دنيا كه دار تكليف و عمل است ، باقى و برقرار مى ماند.

ممكن است آدمى روز آخر عمر و حتى ساعت آخر حيات ، در ظاهر و باطن به سوى خدا بازگشت نمايد، توبه نصوح كند، روح و زبانش به حقيقت از پيشگاه الهى عذر بخواهد و بر اثر آن توبه واقعى ، خداوند او را ببخشد، گناهانش را تكفير نمايد و با سعادت از دنيا برود و از طرفى هم ممكن است در روز آخر عمر به كفر و الحاد گرايش يابد، از دين خدا روى گرداند، تمام اعمال خويش حبط شود و با شقاوت و سيه روزى دنيا را ترك گويد.

اين قبيل افراد سعيد و شقى در تاريخ بشر نظاير بسيار داشته اند.

ولى رستگارى و سعادتى كه در پايان زندگى نصيب شخص حر بن يزدى رياحى گرديد، كم نظير است .

زيرا عبيدالله بن زياد براى تثبيت حكومت ظالمانه يزيد، وى را در مسير خطرى بزرگ و گناهى بس عظيم قرار داد.

او را ماءمور نمود با لشكريانش راه را بر حضر حسين عليه‌السلام ببندد و مانع بازگشت آن حضرت شود. اين كار را انجام داد و سپس ماءموريت يافت آن حضرت را در بيابان نگهدارد و نگذارد وارد كوفه شود. اين كار را نيز انجام داد و امام را در زمين كربلا متوقف نمود و زمينه قتل فرزند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا فراهم آورد. اما خيلى زود به خود آمد و خويشتن را از اسارت بنى اميه آزاد سازد و راه باطلى را كه در پيش گرفته است ترك گويد، و در فرصت مناسبى با قاطعيت تمام از مال و مقام ، زن و فرزند، حيات و زندگى و خلاصه جميع شؤ ون مادى و دنيوى خويش براى خدا چشم پوشيد و در پيشگاه الهى توبه كرد و به حضرت حسين عليه‌السلام پيوست و در ركاب آن حضرت به درجه شهادت نايل گرديد و به سعادت ابدى دست يافت .(٤٩)

### بنده واقعى !

ايحسب الانسان اءن يترك سدى ؛(٥٠)

((آيا انسان تصور مى كند كه با وجود عقل و نيروى عمل ، خداوند او را مهمل و به حال خود مى گذارد و به اوامر و نواهى خود مكلفش نمى سازد؟))

كسى كه خود را آفريده خدا مى شناسد و بقاى خود را مرهون تدبير حكيمانه او مى داند، نمى تواند در مقابل اوامر پروردگار خود بى تفاوت باشد.

او با اين واقع بينى و انديشه نورانى ، جسم و جان خود، عقل و وجدان خود، غرايز و تمايلات حيوانى خود و خلاصه تمام ذرات وجود خود را آفريده خداوند مى داند و معتقد است او خالق من و مالك واقعى من است .

چنين انسانى ، بر خلاف دستور مالك حقيقى خويش قدم بر نمى دارد و به خود اجازه گناه نمى دهد و اگر چندى بر اثر غفلت به گناه آلوده شود، به محض آنكه فكر بندگى و عبوديت را در نهادش بيدار كنند و متذكرش سازند كه مملوك پروردگار است و بنده و مملوك حق ندارد از فرمان مولا و مالك خود سرپيچى نمايد، فورا متنبه مى شود، تغيير روش مى دهد و از گذشته خود پشيمان مى گردد. و در آتيه ، از گناه و مخالفت مولاى خويش باز مى ايستد.

((بشر بن حارث حافى )) از اهل مرو بود. مدتى از عمرش به گناهكارى و شهوات غير مشروع گذشت . روزى حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام از كوچه اى كه بشر در آن بود، عبور مى فرمود. موقعى كه به در خانه بشر رسيد، اتفاقا در باز شد، و يكى از كنيزكان بشر، از خانه بيرون آمد. كنيز حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام را شناخت و آن حضرت نيز مى دانست كه اين خانه بشر است . از كنيز سوال كرد: ((آقاى تو آزاد است يا بنده ؟))

جواب داد: ((آزاد است .))

فرمود: ((چنين است كه گفتى ! زيرا اگر بنده مى بود، به شرايط بندگى عمل مى كرد و از آقاى خود اطاعت مى نمود.))

حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام اين سخن را فرمود و راه خود را در پيش گرفت . كنيز به خانه برگشت و گفته امام را براى بشر نقل كرد.

سخن حضرت در نهاد او طوفانى برپا كرد و سخت منقلبش نمود. به عجله از جا برخاست و با پاى برهنه از خانه بيرون دويد و خود را به حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام رساند. به دست امام عليه‌السلام توبه كرد، گناهان را ترك گفت و راه اطاعت الهى را در پيش گرفت . چون موقعى كه به حضور امام شرفياب شد و توبه كرد پابرهنه بود به احترام آن لحظه سعادت بخش ، تا پايان عمر، كفش نپوشيد و هميشه با پاى برهنه راه مى رفت . لذا معروف شد به بشر حافى ؛ يعنى پابرهنه .(٥١)

بشر كه چندين سال با گناه و ناپاكى آلوده بود، با يك جمله كوتاه متنبه گرديد و چنان منقلب شد كه از گذشته خويش استغفار نمود و بقيه عمر را با پاكى و درستكارى گذراند.

او يك مرد الهى بود و به مالكيت خداوند اعتقاد داشت . موقعى كه امام عليه‌السلام انديشه مقدس و فكر ايمانى اش را يادآور شد و متوجهش ساخت كه اگر خود را بنده و مملوك خدا مى دانى ، بايد به شرايط بندگى عمل كنى و ا ز اوامر ولايت سرپيچى ننمايى ، فورا اطاعت نمود و از رفتار ناپسند خود باز ايستاد.(٥٢)

### ترك اولى

قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: لا تتكل الى غير الله فيكلك الله اليه ؛(٥٣)

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرموده :

((به غير خداوند اتكا منما كه خداوند تو را به او وامى گذارد.))

حضرت يوسف صديق عليه‌السلام ، آن مرد الهى از دوران طفوليت به علت زيبايى صورت و محبوبيت زياد در نزد پدر مورد حسد برادران خود بود.

آنان همواره در اين فكر بودند كه به گونه اى حسد خود را درباره وى اعمال نمايند. سرانجام به اين فرصت دست يافتند.

در يكى از روزها كه گوسفندان را به صحرا مى بردند، با اجازه پدرشان يوسف را هم با خود آوردند. از آن روز حوادث تلخ و ناگوارى براى يوسف پيش آمد و همه جا خداوند او را مورد حمايت و نصرت خود قرار داد.

شرح قضاياى يوسف به طور اجمالى در قرآن آمده است . از جمله رويدادهاى سنگين براى يوسف آن بود كه در مصر بى گناه زندانى شد.

عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال : لما اءمر الملك بحبس يوسف فى السجن اءلهمه الله علم تاءويل الرؤ يا، فكان يعبر لاهل السجن رؤ ياهم ؛

امام صادق عليه‌السلام فرموده :

((پس از آن كه پادشاه مصر دستور زندانى شدن يوسف را داد، خداوند تعبير خواب را به يوسف الهام فرمود و او را از اين نعمت گرانقدر برخوردار ساخت و آنچنان شده كه زندانيان تعبير خواب هايى كه مى ديدند، به وى مراجعه مى كردند.

در همان اوقات دو نفر از خدمه دربار را به زندان آوردند. آن دو نيز آگاه شدند كه يوسف زندانى ، علم تعبير رؤ يا دارد. يك روز صبح آن دو نفر نزد يوسف آمدند.))

فقالا له انا راءينا رؤ يا فعبرها لنا، فقال و ما راءيتما فقال احدهما ((انى اءرانى اءحمل فوق راءسى خبرا تاءكل الطير منه )) و قال الآخر انى راءيت اءن اءسقى الملك خمرا ففسر لهما رؤ ياهما على ما فى الكتاب ، ثم قال للذى ظن اءنه ناج منهما اذكرنى عند ربك ، قال و لم يفزع يوسف فى حالة الى الله ، فيدعوه فلذلك قال الله ، فاءنساه الشيطان ذكر ربّه فلبث فى السجن بضع سنين (٥٤)

به يوسف گفتند: ((ما دو نفر خواب ديده ايم ، براى ما تعبير كن !))

يوسف گفت : چه خوابى ديده اى ؟

يكى از آن دو گفت : خواب ديده ام كه بر روى سرم نانى حمل مى كنم و پرندگان از آن مى خورند.

آن ديگرى گفت : خواب ديدم به شاه شراب مى دهم .

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

((يوسف خواب آن دو را به آنچه در قرآن شريف آمده ، تعبير نمود.))

سپس يوسف عليه‌السلام به آن فردى كه خوابش را به نجاتش تعبير نموده بود، گفت :

((وقتى نزد شاه رفتى از من ياد كن . يعنى بگو: شخص بى گناهى زندانى شده است .))

يوسف در اين موقع به پيشگاه خداوند جزع نكرد و حاجت خود را از ذات مقدس او نخواست . از اين رو خداوند فرمود: ((شيطان موجبات فراموشى آن مرد را فراهم آورد و ساقى از يادش رفت كه نام يوسف را نزد شاه ببرد.))

به فرموده امام عليه‌السلام خداوند يوسف عليه‌السلام را مخاطب ساخت و به وى فرمود:

((آيا من نبودم كه تو را محبوب پدرت ساختم ؟ و با چهره زيبا، تو را بر همه مردم برترى دادم ؟ آيا من نبودم كه كاروان را به طرف چاه سوق دادم و تو را از پناهگاه چاه خارج ساختم ؟ آيا من نبودم كه تو را از مكر زنان خلاص نمودم ؟ چه چيز باعث شد كه از مخلوق من نجات خود را طلب نمودى ؟ پس براى اين گفته ، هفت سال ديگر در زندان بمان !))

اگر يك فرد عادى ترك اولى را مرتكب شده بود، شايد با توجه به خطاى خويش و عذر خواستن از پيشگاه الهى بيش از هفت روز استحقاق خذلان و محروم ماندن از نصرت الهى را نمى داشت ، اما اين ترك اولى از فرد بزرگى مانند يوسف صديق موجب شد كه هفت سال مدت زندانش افزايش يابد.(٥٥)

### توحيد واقعى

اسلام با اعلام كلمه توحيد لا اله الا الله به پرستش تمام معبودهاى ساختگى خاتمه داد و مسلمين را از قيد همه بندگى ها آزاد كرد. به پيروان خود دستور داد روزى چندبار در نمازهاى يوميه جمله اياك نعبد را تكرار كنند تا اين مطلب در اعماق جانشان نفوذ نمايد و ملكه آنها گردد كه پرستش منحصر به ذات اقدس الهى است و غير خداوند لايق بندگى و عبوديت نيست .

نتيجه اين تربيت آسمانى آن شد كه پيروان اسلام به آزادگى و حريت واقعى دست يافتند و هر جا قدم گذاردند، در مقابل هيچ كس و هيچ چيز سر بندگى فرود نياورند و در سخت ترين شرايط هرگز رنگ ذلت و زبونى به خود نگرفتند.

قبل از آن كه پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز مكه مهاجرت نمايد، فشار مشركين زندگى را بر مسلمانان تلخ و غيرقابل تحمل ساخت .

جمعى از آنان با موافقت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه كشور حبشه پناهنده شدند، تا مگر چند روزى از آن همه سختى و فشار در امان باشند.

مشركين ، عمارة بن وليد و عمرو بن عاص را با هداياى بسيار به حبشه فرستادند تا مهاجرين را دوباره به مكه دعوت كنند و شكنجه هاى خود را نسبت به آنان از سر بگيرند.

آن دو نفر به حبشه وارد شدند. هدايايى را كه براى اطرافيان پادشاه آورده بودند، بين آنان تقسيم كردند و هديه اختصاصى پادشاه را نيز حضورا تقديم نمودند. ضمنا درخواست دعوت مهاجرين را به عرض رساندند.

نجاشى ، پادشاه حبشه ، مرد فهميده و دانايى بود. گفت من هرگز بدون رسيدگى و تحقيق ، مهاجرين را تسليم نمايندگان مشركين مكه نخواهم كرد.

آنها به كشور من آمده اند و مرا بر دگران برگزيده اند. بايد شخصا آنان را ملاقات كنم ، سخنانشان را بشنوم و از طرز تفكرشان آگاه گردم و سپس تصميم بگيرم . دستور داد مهاجرين را در وقت معين به حضورش بياورند.

خب من قبل از ادامه مطلب نكته اى را عرض كنم و آن اين كه حتما مى دانيد كه سجده كردن و به خاك افتادن نهايت درجه خضوع و انكسار سجده كننده در مقابل مسجود است . مكتب آزادپرور اسلام بر اساس كلمه توحيد به پيروان خود درس عزت نفس و شخصيت داده بود و به آنان فهمانده بود كه سجده تنها در پيشگاه ذات اقدس الهى كه خالق عالم و مالك حقيقى تمام جهان هستى است ، شايسته است . انسان مسلمان هيچ وقت و در هيچ شرايطى حق ندارد غير خدا را سجده كند و گوهر ارزنده ايمان و عزت نفس خويش را با چيزى معامله كند.

و عن ابى عبدالله عليه‌السلام فى حديث طويل اءنّ زنديقا قال له : اءفيصلح السجود لغير الله قال : لا، قال : فكيف اءمر الله الملائكة بالسجود لآدم فقال : ان مَن سجد باءمر الله فقد سجد لله فكان سجوده لله اذا كان عن اءمر الله .(٥٦)

از حضرت صادق عليه‌السلام سوال شد كه آيا غير خدا براى سجده شايستگى دارد؟

حضرت پاسخ منفى داد و فرموده : ((نه .))

گفته شد: ((پس چگونه خداوند فرشتگان را به سجده آدم امر فرمود؟))

حضرت جواب داد: ((كسى كه غير خدا را به امر خدا سجده مى كند در واقع ، خدا را سجده كرده است .))

پس در مورد سجده ملائكه بايد گفت فرشتگان با سجده آدم ، خدا را سجده كرده اند. زيرا به امر الهى آدم را سجده نموده اند.

در آن زمان ، معمول چنين بود كه هر كس به حضور نجاشى مى رسيد، بايد حتما او را سجده كند و بدين وسيله مراتب تذلل و بندگى خود را ابراز نمايد.

مهاجرين در وضع بسيار دشوارى قرار گرفتند، سجده كردن نجاشى بر خلاف مكتب آزادى اسلام و منافى با اصل يكتاپرستى و كلمه توحيد است . خوددارى از سجده نيز ممكن است نجاشى را خشمگين نمايد و دستور اخراج مهاجرين را بدهد و در آن موقع همه آنها در معرض خطر انتقام جويى و شكنجه هاى طاقت فرساى مشركين قرار خواهند گرفت . اكنون بر سر دوراهى قرار دارند و بايد تصميم بگيرند.

ايمان به خدا و اعتقاد به يكتاپرستى آن چنان در عمق وجودشان ريشه دوانده بود كه تصميم گرفتند از سجده نجاشى خوددارى كنند و به هر حادثه سختى كه بر اثر آن پيش آيد، تن در دهند. جعفر طيار كه خود يكى از مهاجرين است گويد: ((وارد مجلس شديم و سجده نكرديم .))(٥٧)

حضار محضر نجاشى لب به اعتراض گشودند و گفتند: ((چه شده است كه شما پادشاه را سجده نكرديد؟ جواب داديم : ما جز خداى يگانه احدى را سجده نمى كنيم .))

براى دحيه كلبى نيز در كشور روم نظير قضيه مهاجرين حبشه اتفاق افتاد. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر اواخر عمر شريفش به زمامداران كشورهاى آن روز كه از جمله آنها قيصر، پادشاه روم بود، نامه هايى نوشت و همه آنها را به آيين مقدس اسلام دعوت كرد. هر كدام از نامه ها را براى ابلاغ به يكى از مسلمانان داد.

دحيه كلبى كه از تربيت يافتگان مكتب اسلام و از مومنين به اساس توحيد و يكتاپرستى بود از طرف رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمماءموريت يافت كه نامه آن حضرت را به پادشاه روم برساند. او راه سفر را در پيش گرفت تا وارد پايتخت شد.

كسان قيصر به دحيه كلبى گفتند: مواقعى كه به حضور پادشاه رسيدى ، او را سجده كن و سر از سجده برندار تا شخص پادشاه اجازه دهد.

دحيه كلبى از شنيدن اين سخن ضدتوحيدى ناراحت شد و در كمال صراحت و بدون كمترين ترديد گفت : هرگز به چنين كارى تن نمى دهم و من جز خداى يگانه ، احدى را سجده نخواهم كرد.

اين شهامت و آزادگى كه در مكتب آسمانى نصيب مسلمين گرديد، همه از بركت ايمان به خدا و اتكا به قدرت نامحدود ذات اقدس الهى بود.(٥٨)

### اثر بيان نافذ در تربيت

يونس بن عمار از اصحاب امام صادق عليه‌السلام بود. زمانى دچار بيمارى برص شد و لكه هاى سفيدى بر صورتش آشكار گرديد. اين عارضه ، او را به سختى ملول و آزرده ساخت . به علاوه بر اثر اين عارضه كسانى درباره اش سخنانى ناروا مى گفتند و آن گفته ها قدر و منزلتش را در جامعه كاهش داد و نمى توانست مانند گذشته در مجامع عمومى حضور يابد و با مردم سخن بگويد.

تصميم گرفت حضور امام صادق عليه‌السلام برود و اوضاع و احوال خود را به عرض آن جناب برساند و چاره جويى كند. شرفياب شد و توضيح داد كه از طرفى گرفتار بيمارى برص هستم و از طرف ديگر سخنان دردناك بعضى از اشخاص به شدت مرا رنج مى دهد و سخت متاءثرم .

امام عليه‌السلام براى آن كه روحيه او را تقويت كند و مشكل اجتماعى اش را حل نمايد، به وى فرمود:

لقد كان مومن آل فرعون مكنّع الاءصابع فكان يقول هكذا و يمدّ يديه و يقول يا قوم اتبعوا المرسلين .(٥٩)

دست مومن آل فرعون عيب مادرزادى داشت . انگشتانش خميده و به هم چسبيده بود. اما موقع سخن گفتن ، بدون احساس ضعف و انكسار، دست معيوب خود را به سوى مردم دراز مى كرد و مى فرمود:

((اى مردم ! از فرستادگان خدا پيروى كنيد.))

امام عليه‌السلام با اين بيان كوتاه هم جواب سخنان بى اساس مردم را مى داد و هم خاطرنشان مى كرد كه ممكن است يك نفر انسان شريف و پاكدل كه خدمتگزار دين خداست ، به عارضه اى مبتلا باشد، همانطور كه مومن آل فرعون دچار بود و از طرف ديگر هم با نقل قضيه مومن آل فرعون روحيه يونس را تقويت مى كرد و به وى مى فهماند كه به سبب عارضه لكه هاى صورت نبايد از مردم كناره گيرى كنى و اطمينان و شخصيت خويش را از دست بدهى ! و بايد همچنان با شهامت ، به انجام وظايف تبليغى خود مشغول باشى ، چنانكه مومن آل فرعون ، دست معيوب خود را به سوى مردم دراز مى كرد و آنان را به پيروى از انبياى الهى دعوت مى نمود، يعنى همان طورى كه نقص عضو انگشتان دست ، اراده مومن آل فرعون را متزلزل نكرد و نتوانست شخصيت معنوى او را در هم بشكند، لكه هاى صورت نيز نبايد، اراده شما را تضعيف كند و از انجام وظايف اجتماعى بازدارد.

بيان امام صادق عليه‌السلام خاطر پريشان يونس بن عمار را آرام كرد و او را براى تجديد آميزش با مردم و سازش با محيط، تقويت و تشويق نمود و به شخصت تزلزل يافته اش قرار و استقرار بخشيد.

آرى ! بيان نافذ مربيان بزرگ در جبران شكست هاى روحى افراد و تقويت شخصيت و اراده آنان اثر بسيار درخشان دارد.(٦٠)

### توحيد و عشق به خدا!

تحسين به موقع يكى از بهترين وسايل مسرور كردن كودك است .

اين امر در نظر اسلام ، صرف نظر از فوايد تربيتى ، باعث نيل به اجر اخروى و پاداش الهى است . اولياى گرامى اسلام عملا به اين اصل بزرگ تربيتى ، توجه كامل داشته اند و اطفال خود را در مقابل كارهاى پسنديده و سخنان خوب ، مورد تحسين و محبت هاى مخصوص خود قرار مى دادند.

روزى على عليه‌السلام در منزل نشسته و دو طفل خردسال آن حضرت ، ((عباس بن على و زينب عليه‌السلام )) در طرف راست و چپ آن حضرت نشسته بودند.

على عليه‌السلام به عباس فرمود: بگو يك !

گفت : يك !

فرمود: بگو دو!

عرض كرد: حيا مى كنم با زبانى كه يك گفته ام ، دو بگويم .

على عليه‌السلام به منظور تشويق و تحسين كودك ، چشم هاى فرزند خود را بوسيد. و اين خود اشاره به يك لطيفه توحيدى است . يعنى موحدين و يكتاپرستان هرگز به شرك و دوپرستى نمى گرايند.

سپس على عليه‌السلام به حضرت زينب عليه‌السلام ، كه در طرف چپ نشسته بود، توجه فرمود. در اين موقع زينب عليه‌السلام عرض كرد:

((پدر جان ! آيا ما را دوست دارى ؟))

حضرت فرمود: ((بلى ! فرزندان ما پاره هاى جگر ما هستند.))

عرض كرد: ((دو محبت در دل مردان با ايمان نمى گنجد؛ حب خدا و حب اولاد، ناچار بايد گفت نسبت به ما شفقت و مهربانى است و محبت خالص ، مخصوص ذات لايزال الهى است .))

اين جمله توحيدى از زبان حضرت زينب عليه‌السلام دختر خردسال آن حضرت نيز شايان تحسين و تمجيد بود. در آن موقع ، على عليه‌السلام نسبت به اين كودك ، ابراز مهر و محبت بيشترى فرمود و در واقع تشديد محبت و عطوفت خود را پاداش آن دو طفل قرار داد و بدين وسيله آنان را تحسين و تمجيد فرمود.(٦١)

مححيط خانه على عليه‌السلام مالامال از توحيد و يكتاپرستى است ، مملو از مهر خداوند و عشق الهى است . اطفال آن خانواده نيز به همان روش تربيت شده اند و دلهاى كودكانه آنها مانند پدر بزرگوار خود لبريز از عشق به خداى يگانه و حب حضرت احديت است .(٦٢)

### با من يكى هست !

حليمه سعديه دايه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى گويد:

((وقتى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسه ساله شد، روزى به من گفت : مادر! روزها برادرانم كجا مى روند؟

جواب دادم : گوسفندان را به صحرا مى برند.

گفت : براى چه مرا با خود همراه نمى برند؟

مادر گفت : آيا تمايل دارى تو هم با آنها بروى ؟

حضرت جواب داد: بلى !

فلما اءصبح دهنته و كحلته و علقت فى عنقه خيطا فيه جزع يمانية فنزعها ثم قال لى مهلا يا اءمّاه فاءن معى من يحفظنى ؛(٦٣)

((صبح فردا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا شست و شو كرد. به موهايش روغن زد، به چشمانش سرمه كشيد و يك مهره يمانى كه در نخ كشيده بود، براى محافظت او به گردنش آويخت .

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممهره را از گردن كند و فرمود:

((مادر! خداى من كه همواره با من است ، نگهدار و حافظ من است .))

ايمان به خداوند است كه طفل سه ساله اى را اين چنين آزاد و نيرومند بار مى آورد.(٦٤)

### ادعاى فرعون

چه بسا مردان دانا و با تشخيص ، بين ملتى در سخت ترين شرايط محدوديت و محروميت زندگى مى كردند، و زمامداران خودسر مستبدشان ، تنها به حكومت كردن بر آن ملت ، قانع نبودند و ادعاى خدايى داشتند و از مردم خواستند كه آنان را بپرستند و در برابر شان به عبوديت و بندگى سجده كنند. در اين صورت آن گروه دانا هم ، جز اعتراف به الوهيت زمامداران و اطاعت و بندگى آنان چاره اى نداشتند، زيرا با كوچك ترين مخالفت به سخت ترين شكنجه و كيفرهاى طاقت فرسا دچار مى شدند.

يكى از نمونه هاى ننگين اين قبيل افراد مستبد و خودسر كه ادعاى خدايى داشت و مردم را به پرستش و بندگى خويش دعوت مى كرد، فرعون عصر موسى بن عمران عليه‌السلام است . قرآن شريف در ضمن شرح قضاياى موسى عليه‌السلام ، به سخنان غرورآميز و نارواى فرعون اشاره كرده و داعيه خدايى اش را تصريح نموده است .

اذهب الى فرعون انه طغىَ فقل هل لك الى اءن تزكّىَ و اهديك الى ربّك فتخشىَ فاءراه الآية الكبرىَ فكذّب و عصىَ ثم اءدبر يسعىَ فحشر فنادىَ فقال انا ربكم الاءعلىَ؛(٦٥)

خداوند به موسى عليه‌السلام دستور داد به سوى فرعون برو كه سخت طغيان كرده است ، به او بگو:

((آيا ميل دارى كه از اين پليدى پاك شوى و تو را به راه پروردگارت هدايت كنم تا مگر از عظمت او بترسى و در برابرش سر تعظيم فرود آورى ؟))

موسى عليه‌السلام طبق دستور الهى آمد و معجزه بزرگ خود را ارائه كرد، ولى فرعون به جاى آنكه بيدار شود و از اين فرصت سعادت استفاده كند، موسى عليه‌السلام را تكذيب نمود و همچنان به عصيان و طغيان خود ادامه داد و از موسى و خداى موسى روى گردانيد و به كوشش هاى تازه اى دست زد.

رجال بزرگ مملكت را گرد آورد و ديوانه وار سخن سابق خود را تكرار كرد و فرياد كشيد:

((من پروردگار بزرگ شما هستم .))

فرعون به اين قناعت نكرد كه تنها ادعاى خدايى خويش را تكرار كند و داعيه الهيت خود را بازگو نمايد، بلكه صريحا لب به تهديد موسى عليه‌السلام گشود و در كمال صراحت به وى گفت :

((اگر براى خود معبودى غير از من برگزينى ، تو را مانند دگران به زندان خواهم كشيد.))

قال لئن اتّخذت الها غيرى لاءجعلنّك من المسجونين .(٦٦)

اگر موسى عليه‌السلام يك فرد عادى مى بود، بايد از خشم و خشونت فرعون ستمگر بهراسد و از تهديد وى خود را ببازد، ولى موسى عليه‌السلام پيامبر برگزيده خداوند است ، موسى عليه‌السلام مانند ساير پيامبران الهى متكى به نيروى لايزال حضرت حق است . او براى آزادى و نجات انسان ها مبعوث شده و موظف است با تمام قدرت در مقابل خودسرى هاى فرعون مقاومت كند و مردم بدبخت را از اسارت و بندگى مستبد مصر رها سازد.

موسى عليه‌السلام در برابر تهديدهاى خشن فرعون نه تنها خود را نباخت و شخصيت خود را گم نكرد، بلكه بر عكس ، با صراحت بيشتر و اطمينان فزونترى با وى سخن گفت و بزرگترين جرم او را، كه برده ساختن مردم بود، به رخش كشيد و فرمود:

و تلك نعمة تمنّها على اءن عبّدت لنى اسرائيل ؛(٦٧)

تو بنى اسرائيل را به زور و فشار، بنده و برده ساخته اى و اين عمل ظالمانه ات را نعمت مى پندارى كه بر من منت مى نهى !

موسى عليه‌السلام به حول و قوه خداوند جهان ، با فرعون مدعى الاهيت در افتاد و سرانجام او را از كرسى غرور به زير آورد و به دست امواج نيل سپرد و به حيات ننگينش خاتمه داد و مردم را از بندگى و پرستش يك فرد مستبد خودپرست آزاد ساخت .

نتيجه آن كه اولين گروه منحرف از راه يكتاپرستى و توحيد در عبادت ، كسانى بودند كه بر اثر فشار و تهديد، به خدايى موجودات اعتراف كردند و با اجبار و بى ميلى آنها را پرستش نمودند و در برابرشان به سجده افتادند.

بدبختانه ، در طول قرنهاى متمادى ، مردم بسيارى در روى كره زمين به اين اسارت و سيه روزى گرفتار بودند.(٦٨)

### مرگ هاى ناگهانى

در كنار مصائب جمعى و گروهى ، بلاياى فردى و شخصى وجود دارد كه نه قابل پيش بينى است و نه قابل پيش گيرى . بى خبر و به طور ناگهانى مى آيد و برق آسا به زندگى خاتمه مى دهد. در روزگار گذشته

اين قبيل وقايع بسيار روى داده كه بعضى از آنها در تاريخ ثبت گرديده و برخى به دست

فراموشى سپرده شده است . در اين جا يك مورد از حوادث فردى ذكر مى شود.

يعقوب بن داود، وزير مقتدر و نافذالكلمه مهدى عباسى بود. برادرى داشت به نام عمر بن داود كه او نيز به اعتبار برادرش مورد توجه مردم بود.

روزى عمر تصميم گرفت با جمعى از دوستان و بستگان خود به گردش بروند. وسايل آسايش

فراهم آمد و مقدار لازم ، خوراك و ميوه هاى گوناگون آماده شد. اما در آن روز به طور

ناگهانى عمر درگذشت و همه بستگان به شگفت آمدند.

علت مرگ اين بود كه سبدى از انگور نزد وى بردند، او دو حبه از خوشه اى برگرفت و به

دهان افكند. بدون اين كه بر حبه ها دندان بزند و پوستشان را بشكافد، به پايين فرستاد، اما حبه ها در گلو ماندند، نه فرو رفتند و نه بيرون آمدند تا نفس عمر قطع شد و از دنيا رفت . برادرزاده اش داود بن على در عزاى او ضمن اشعارى گفت :

((عمر صبح در كمال سلامتى و خوشى با دوستان و بستگان به سر

برد، اما اكنون ميت خانواده است و در قبرى نزد آرامگاه پدرش كه از توده هاى سنگ وريگ پوشيده شده ، آرميده است .))(٦٩)

## فصل دوم : حكايات اخلاقى

### راستگويى

به همان نسبتى كه راستگويى موجب افتخار و سربلندى است ، دروغگويى مايه ذلت و

سرافكندگى است .

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود:

اياك و الكذب فانه يسود الوجه ؛(٧٠)

((از دروغگويى بپرهيز، زيرا دروغ باعث روسياهى است .))

به منصور دوانيقى خبر رسيد كه مقدارى از اموال بنى اميه نزد مردى به امانت گذارده شده است . به ربيع دستور داد او را احضار كند.

ربيع مى گويد: ((مرد را حاضر كردم و به مجلس منصور بردم .))

منصور گفت : (( خبر اموالى كه از بنى اميه نزد شما امانت است

، به ما رسيده ، بايد تمام آنها را تسليم كنى !))

مرد گفت : ((آيا خليفه مسلمين وارث بنى اميه است ؟))

جواب داد: ((نه !))

پرسيد: ((آيا خليفه مسلمين وصى بنى اميه است .))

جواب داد: ((نه !))

مرد گفت : ((روى چه حساب ، اموال بنى اميه را از من مطالبه

مى كنيد؟))

منصور قدرى فكر كرد و جواب داد: ((بنى اميه به مسلمين ستم

كردند. اموال مردم را به زور گرفتند. من اينك خليفه مسلمين و وكيل مردم هستم ، نظرم

اين است كه اموال مسلمين را بگيرم و در بيت المال مسلمين بگذارم .))

مرد گفت : ((بنى اميه اموال بسيارى در اختيار داشته اند كه

متعلق به خودشان بوده ، لازم است خليفه مسلمين ، شاهد عادل اقامه كند اموالى كه از

بنى اميه در دست من است ، از جمله اموالى است كه به زور از مردم گرفته اند.))

منصور قدرى فكر كرد، به ربيع گفت : راست مى گويد، سپس منصور به روى مرد خنديد و با

او به گرمى توجه كرد و گفت : ((آيا حاجتى دارى ؟))

مرد جواب داد: ((بلى ! دو حاجت دارم . اول آن كه دستور دهيد

نامه اى را كه اكنون براى خانواده ام مى نويسم فورا به آنان برسانند كه از ناراحتی و اضطراب خلاص شوند.

دوم آن كه دستور فرماييد كسى را كه اين گزارش را به مقام خلافت داد احضار كنند من

او را ببينم . به خدا قسم بنى اميه هيچ امانتى نزد من ندارند.))

موقعى كه به حضور خليفه شرفياب شدم و قضيه را دانستم به نظرم آمد كه اگر اين طور

سخن بگويم زودتر خلاص خواهم شد.

منصور به ربيع گفت : گزارش دهنده را حاضر كنند.

موقعى كه حاضر شد، مرد نگاهى كرد و گفت : ((اين غلام من است

. سه هزار دينار از مال من برداشته و فرار كرده است .))

منصور سخت به غلام تندى كرد. غلام در كمال شرمسارى و ناراحتى سخن مولاى خود را

تاءييد نمود و گفت : ((براى اين كه گرفتار نشوم ، او را متهم

نمودم و اين نسبت دروغ را به وى دادم .))

منصور كه بر بدبختى و ذلت غلام رقت كرده بود، به مرد گفت : ((از

شما مى خواهم او را ببخشى !))

مرد گفت : ((بخشيدم و سه هزار دينار ديگر به او خواهم داد.))

منصور از بزرگوارى او تعجب كرد و هر وقت نام او به ميان مى آمد، مى گفت :

((من مثل اين مرد نديدم .))(٧١)

قطعا راستگويى ، عزت و دروغگويى ، ذلت دنيا و آخرت است .(٧٢)

### ناخوشى دروغ

فى وصية اميرالمومنين عليه‌السلام لولده الحسن عليه

السلام و علة الكذاب اقبح علة ؛(٧٣)

از وصاياى امام على عليه‌السلام به فرزندش امام حسن عليه‌السلام اين بود كه مى

فرمود: ((ناخوشى دروغگويى از تمام ناخوشى ها قبيح تر و

ناپسندتر است .))

دروغگويى امنيت اخلاقى و قضايى و اقتصادى را متزلزل مى كند.

دروغگويى مردم را نسبت به يكديگر بدبين نموده و از آنان سلب اعتماد مى نمايد.

دروغگويى ريشه فضيلت و سجاياى انسانى را مى سوزاند.

عن ابى جعفر عليه‌السلام قال : ان ابى حدّثنى عن ابيه عن جده

قال : قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اقل الناس مروة من كان كاذبا؛(٧٤)

امام باقر عليه‌السلام از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحديث كرده است كه

فرمود:

((كم نصيب ترين مردم از سجاياى مردانگى و فضايل انسانى ،

دروغگويان هستند.))

بعضى گمان مى كنند در پاره اى از مواقع ، تنها وسيله كامروايى و پيروزى در زندگى

دروغ گفتن و از راه مستقيم منحرف شدن است .

پيشواى عاليقدر اسلام چنين گمانى را اشتباه و آن پيروزى را شكست مى داند.

قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اجتنبوا الكذب و ان راءيتم

فيه النجاة فان فيه الهلكة ؛

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى فرمود:

((از دروغگويى بپرهيزيد! در موردى كه گمان مى كنيد نجات شما

در دروغ گفتن است ، بدانيد كه اشتباه كرده ايد و هلاك شما در دروغ است .))

حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام به هشام فرمود:

يا هشام ان العاقل لا يكذب و ان كان فيه هواه ؛(٧٥)

((انسان عاقل دروغ نمى گويد، اگر چه دروغ وسيله برآمدن

خواهشهاى نفسانى او باشد.))

چه بسيار مردمى كه در پيشامدهاى خطرناك يا مواقع حساس در كمال شهامت و رشادت راست

گفتند و سرانجام پيروز شدند.

خونخوارى و جنايتكارى هاى حجاج بن يوسف بر كسى پوشيده نيست . روزى جمعى از طرفداران

عبدالرحمان را به اسيرى به مجلس حجاج آورند. حجاج به قتل همه آنها مصمم بود. مردى

از اسرا به پا خاست و گفت : ((امير! من بر تو حقى دارم ، مرا

به پاس آن حق آزاد كن !))

حجاج پرسيد: ((چه حقى دارى ؟))

جواب داد: ((روزى عبدالرحمان در مجلس خويش تو را دشنام داد و

من از تو دفاع كردم .))

حجاج گفت : ((آيا بر اين كار گواهى دارى ؟))

يكى از اسرا از جاى برخاست و به صحت گفتار او شهادت داد.

حجاج آزادش كرد. سپس به شاهد متوجه شد و گفت : ((تو چرا در

آن مجلس از من دفاع نكردى ؟))

گواه در كمال صراحت و بدون ضعف و زبونى جواب داد: ((از آن

جهت كه با تو دشمن بودم .))

حجاج گفت : ((او را نيز به علت راستگويى آزاد نماييد.))(٧٦)

### تكريم پيران سالخورده

براى آن كه پيران سالخورده بر اثر عقده حقارت به كارهاى ناروا دست نزنند وموجبات بدبختى خود و ديگران را فراهم نياورند، اولياى گرامى اسلام پيروان خود راموظف ساخته اند كه در خانواده و اجتماع آنان را مورد كمال تكريم قرار دهند وشخصيتشان را گرامى و محترم شمارند تا بدين وسيله حقارت آنها جبران گردد. فرزندان و فرزندزادگان موظفند در محيط خانواده نسبت به پدر و بزرگ ترها حداكثرتكريم و احترام را مراعات نمايند و به فرموده قرآن شريف حق ندارند با گفتن حتى كلمه ((اف )) آنان را رنجيده خاطر كنند و

كوچك ترين آزردگى و ملامت در خاطرشان به وجود آورند.

درباره تجليل و توقير كهنسالان جامعه نيز روايات بسيارى از رسول اكرم و ائمه طاهرينعليهم‌السلام رسيده كه علماى حديث آنها را در باب مخصوصى جمع آورى نموده اند. مجموعآن احاديث ، روشنگر اين حقيقت است كه تكريم و توقير كهنسالان در مكتب تربيتى اسلاممورد كمال توجه است . به طور نمونه به بعضى از آن روايات اشاره مى شود:

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: من وقّر شيبة فى الاسلام آمنه الله عز و جل من فزع يوم القيامة ؛(٧٧)رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرموده :

((كسى كه پير مسلمانى را توقير و تجليل نمايد، خداوند او را

از ترس روز قيامت ايمن مى دارد.))

جاء شيخ الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفى حاجةفابطئوا عن الشيخ اءن يوسعوا له فقال عليه‌السلام : ليس منا من لم يرحم صغيرنا و لم

يوقّر كبيرنا؛(٧٨)

پيرمردى حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشرفياب شد. كسانى كه در محضر آن

حضرت نشسته بودند، مراعات احترامش را ننمودند و در جا دادن به او كندى و تسامح كردند.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز اين رفتار بر خلاف ادب ، ناراحت شد. به

آنان فرمود: ((كسى كه به خردسالان ما تفضل و ترحم نكند و پيران ما را

مورد تكريم و احترام قرار ندهد، از ما نيست و با ما نسبت و بستگى و پيوستگى ندارد.))

### تذكرات بجا

يكى از خدمات بزرگ آزادمردان و مربيان بشر، تذكرات به جايى است كه در موقع

خود، به خودپرستان و ستمگران متكبر داده اند و با نصايح و اندرزهاى حكيمانه خويش

آنان را ولو به قدر چند ساعت از مركب خودپرستى و غرور پياده نموده اند.اين مطلب در

تاريخ اسلام سوابق بسيار دارد. ((منصور)) از خلفاى جبار و ستمگر

سلسله عباسى است . روزى يك مگس ناتوانى صفحه صورت آن زمامدار مقتدر را ميدان فعاليت

خود قرار داد. آنقدر به لب و چشم و بينى او نشست و برخاست كه عرصه را بر وى تنگ كرد

و منصور را سخت ناراحت نمود. به خدمتگزاران گفت : ((ببينيد

در اطاق انتظار كيست ؟))گفتند: ((مقاتل بن سليمان .))

مقاتل از محدثين و مفسرين بزرگ آن زمان بود. دستور داد به حضور بيايد. به محض اينكه مقاتل وارد تالار مخصوص شده ، منصور به او گفت :((آيا مى

دانى خداوند براى چه مگس را آفريده است ؟))٠

جواب داد: ((بلى ! براى اين كه جباران و ستمگران متكبر راذليل و خوار نمايد.))(٧٩)

منصور از شنيدن اين جواب سكوت كرد و نسبت به مقاتل اظهار خشم و جباريت نمود. گويی سخن مقاتل در او حسن اثر داشت .

((مهلب بن ابى صفره )) از طرف عبدالملك مروان والى خراسان بود. روزى جامه خزى در بر كرده و در كمال تكبر و تبختر

از رهگذر عبور مى كرد. آزادمردى او را ديد، نزديك رفت و گفت : اى بنده خدا اين طورراه رفتن متكبرانه مورد بدبينى و بغض خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است .

و راءى بعضهم المهلل و هو يتبختر فى جبة خز فقال : يا

عبدالله هذه مشية يبغضها الله و رسوله

فقال له المهلب : اءما تعرفنى

قال : بلى اءعرفك اولك نطفة قذرة و آخرك جيفة و انت بين ذلك تحمل عذرة مفضى المهلب

و ترك مشيته تلك

(٨٠)

والى گفت : آيا مرا نمى شناسى ؟

آزادمرد فورا در جواب گفت : آرى مى شناسم . اولت نطفه نجسى بوده و آخرت ، مردار

خبيثى خواهد شد و بين اين دو زمان ، حامل مقدارى كثافت هستى ؟

مهلب رفت و اين گفتار صريح و نافذ، او را از رفتار متكبرانه اش بازداشت .

در اسلام تكبر يكى از بزرگترين صفات ذميمه و ملكات ناپسند است و در مذمت آن آيات واخبار بسيارى رسيده است كه نقل همه آن ها وقت وسيعى لازم دارد. تنها يك حديث را به عرض مى رسانم :

عن حكيم قال : ساءلت اباعبدالله عليه‌السلام عن اءدنى

الالحاد فقال : ان الكبر اءدناه ؛(٨١)

راوى حديث مى گويد: از حضرت امام صادق عليه‌السلام كمترين مرتبه الحاد و كفر راپرسيديم . امام در جواب فرمود:

((كبر نازلترين درجات كفر است .))

ملاحظه مى كند كه امام صادق عليه‌السلام كبر را فقط به عنوان يك خلق ناپسند به حساب

نياورده است ، بلكه آن را يكى از مراتب كفر شناخته و در واقع ، خاطرنشان كرده است

كه متكبر با خوى ناپسند، به اولين درجه الحاد قدم گذارده است .

لازم است پدران و مادران در تربيت فرزندان ، كمال دقت را مبذول دارند و در تشويق

فرزندان و اعمال مهر و محبت ، اندازه گيرى صحيح نمايند و از زياده روى پرهيز كنند و

آنان را خودخواه بار نياورند كه بر اثر شكست هاى زندگى و عقده هاى تحقير، دچاربيمارى تكبر شوند و مردم را با ديده پستى و حقارت نگاه كنند.

لازم است پدران و مادران مردم را احترام نمايند و بدينوسيله درس ادب و فروتنى را به فرزندان خويش بياموزند و آنان را از تكبر و تبختر كه بزرگترين سقوط اخلاقى است ،محافظت نمايند. لقمان حكيم به فرزند خود نصيحت كرد:

و لا تصعّر خدّك للناس و لا تمش فى الارض مرحا ان الله لا

يحب كل مختال فخور؛(٨٢) ((فرزند عزيز! هرگز به تكبر و خودپسندى از مردم روى مگردان وبر روى زمين با غرور و نخوت قدم برندار كه خداوند خودستايان متكبر را دوست ندارد.)) چه قدر خوب است پدران و مادران علاوه بر اعمال روشهاى صحيح تربيتى به فرزندان خويش

نصيحت كنند و مانند لقمان حكيم قبح تكبر و تحقير مردم را گوشزد آنان نمايند. از اينراه دين خود را در تربيت فرزندان به خوبى و به طور كامل ادا كنند.

و لله العزة و لرسوله و اللمومنين

(٨٣)

شكسته نفسى و فروتنى ، چاپلوسى و تملق يكى ديگر از عكس العمل هايى است كه مبتلايان به احساس حقارت از خود نشان مى دهند.

بعضى از كسانى كه در باطن ، گرفتار ضعف نارسايى و شرمسارى ، پستى ، ترس و خلاصه به نوعى حقارت هستند، براى جبران نقايص و پنهان نگه داشتن حقارت خويش به تواضع ذلت آميز و چاپلوسى متوسل مى شوند.

اين اظهار زبونى و ذلت ، از نظر دينى و علمى يكى از صفات ناپسنديده است و متاسفانه مردم بسيارى به اين بيمارى اخلاقى و انحطاط روحى گرفتارند. يكى از صفات حميده و سجاياى پسنديده در علم اخلاق ، ((تواضع

)) است . هر مسلمانى در طرز معاشرت با ديگران نه تنها مكلف

است ، كه از نخوت و تكبر اجتناب نمايد و دامن خويش را از آن پليدى محفوظ دارد، بلكه

علاوه بر آن موظف است نسبت به عموم مردم فروتنى نمايد و به شخصيت آنان از هر طبقه ودر هر مقامى كه هستند، احترام كند.

درباره تواضع و ارزش اخلاقى و اجتماعى آن روايات بسيارى رسيده و علماى حديث در كتب اخبار آورده اند.

اولياى گرامى اسلام ، خودشان داراى اين خوى پسنديده بودند و عملا با تمام طبقات مردم از فقير و غنى ، سياه و سفيد، با فروتنى و احترام برخورد مى كردند. روى عن موسى بن جعفر عليه‌السلام انه مرّ برجل من اهل السواد

دميم المنظر فسلم عليه و نزل عنده و حادثه طويلا ثم عرض عليه‌السلام عليه نفسه فى القيام بحاجة ان عرضت له فقيل له : يابن رسول الله ! اء تنزل الى هذا ثم تساءله عن

حوائجك و هو اليك اءحوج فقال عليه‌السلام : عبد من عبيد الله و اءخ فى كتاب الله و

جار فى بلاد الله يجمعنا و اياه خير الآباء و افضل الاديان الاسلام ؛(٨٤)

حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام بر مرد سياه چهره و بدمنظرى گذر كرد، بر وى سلام نمود و كنارش نشست . مدتى با او سخن گفت و سپس آمادگى خود را در قضاى حوايجش اعلام فرمود. بعضى كه ناظر جريان بودند، عرض كردند: يابن رسول الله ! آيا با چنين شخصى مى نشينى

و از حوايج او سوال مى كنى ؟حضرت در جواب فرمود: ((اين مرد سياه چهره ، بنده اى ازبندگان خدا است و برادرى است به حكم كتاب خدا، همسايه اى است با ما در بلاد خدا،حضرت آدم بهترين پدران و آيين اسلام بهترين اديان ما و او را به به هم ربط داده است.))

عن رجل من اءهل بلخ قال : كنت مع الرضا عليه‌السلام فى سفره

الى خراسان فدعا يوما بمائدة له فجمع عليها مواليه من السودان و غيرهم فقلت : جعلت فداك لو عزلت لهؤ لاء مائدة ؟

قال : مه ! ان الرب تبارك و تعالى واحد و الاءمّ واحدة و الاءب واحد و الجزاء

بالاعمال ؛(٨٥)

((مردى از اهل بلخ مى گويد: در سفرى كه على بن موسى الرضا

عليه‌السلام به خراسان مى رفت ، من با آن حضرت بودم . روزى در كنار سفره خود، تمام نوكرها و غلامان سياه و سفيد را براى صرف غذا جمع كرد.

عرض كردم : بهتر بود براى غلامان و نوكرها سفره جداگانه اى مى گستردند.

فرمود: ساكت باش ! خداى همه يكى است مادر و پدر همه يكى ، پاداش و كيفر هر كس بسته به طور عمل اوست .))

روايات بسيارى نظير اين دو حديث به اخبار مذهبى رسيده و عموما حاكى از كمال تواضع رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو ائمه طاهرين عليهم‌السلام نسبت به تمام

طبقات مردم است . پيشوايان اسلام عليهم‌السلام علاوه بر آن چه درباره فروتنى به پيروان خود گفته اند،

عملا نيز اين درس اخلاق را به مردم آموخته اند.(٨٦) امتحان با وسعت مال

در دعاى مكارم الاخلاق ، حضرت سجاد عليه‌السلام مى فرمايد:

و لا تفتنّى بالسّعة ؛

((بار الها! با گشايش و سعه مالى ، مرا مورد آزمايش قرار مده.)) امتحان خداوند هنگام وسعت مالى ، حتمى و اجتناب ناپذير است .

امام عليه‌السلام براى آن كه در معرض امتحانات سنگين قرار نگيرد، از خداوند مى خواهد كه به او سعه مالى و ثروت زياد ندهند تا با آزمايش هاى سخت بارى تعالى مواجه نگردد.

اين جمله دعا براى عموم مردم بسيار آموزنده است . آن حضرت با آن كه معصوم است و از

خطايا منزه است ، براى آن كه در مضيقه امتحان واقع نشود، از خداوند مى خواهد كه به او سعه مالى ندهد. اما بعضى از افراد عادى در حال تهيدستى مى گويند: اگر خداوند به ما ثروت عنايت كند، چنين و چنان مى نماييم و به خوبى انجام وظيفه مى كنيم . ممكن است در آن موقع از روى خلوص و پاكى سخن بگويند، اما نمى دانند كه ثروت ،افكارشان را عوض مى كند و آنان را دگرگون مى سازد و ممكن است بر اثر امتحان مالى سقوط كنند و هميشه دچار بدبختى و سيه روزى گردند. به شرحى كه توضيح داده مى شود، ثعلبة بن خاطب كه از انصار بود، به اين آزمايش سخت مبتلا گرديد و از عهده امتحان برنيامد، زيرا بر اثر حب مالى از پرداخت زكات واجب ،سر باز زد و خداوند درباره تخلف وى آيه نازل فرمود. او در ايام تهيدستى شرفياب محضر

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشد. به حضرت عرض كرد: از خداوند بخواهيد كه به من ثروت بدهد.

حضرت فرمود: اى ثعلبه ! مال قليلى كه بتوانى شكرش را ادا كنى ، بهتر از مال زياداست كه طاقت و تحملش را نداشته باشى .

دفعه ديگر باز شرفياب محضر آن حضرت شد و درخواست خويش را تكرار نمود و عرض كرد:

((به خدايى كه شما را به رسالت مبعوث نموده است ، من قسم ياد مى كنم كه اگر خداوند به من مالى بدهد، حق هر صاحب حقى را عطا خواهم نمود.))

در آن موقع پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر پيشگاه الهى او را دعا

كرد و براى او درخواست مال نمود. خداوند دعاى حضرت را مستجاب كرد. ثعلبه گوسفنددارى را آغاز نمود. خداوند به مالش

بركت بسيار داد و با سرعت گوسفندان افزايش يافتند. تا جايى كه ديگر نمى توانست درشهر بماند. از مدينه دور شد و در يكى از وادى هاى اطراف مدينه مسكن گزيد و گوسفندانرا نگهدارى مى كرد. طولى نكشيد كه در آنجا نيز دچار مضيقه شد. ناچار به نقطه دوردستى رفت تا در آن جابتواند گوسفندان را نگهدارى كند. از طرف خداوند، امر به گرفتن زكات ، صادر شد. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماءمورينى را به اطراف فرستاد. از جمله ماءمور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد ثعلبه آمد، اما او از دادن زكات ابا كرد و بخل نمود.

گفت : ((زكات چيزى جز جزيه نيست و من جزيه نمى دهم .))

وقتى خبر اين كلام به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرسيد، فرمود:

((واى بر ثعلبه !))

سپس وحى آسمانى آمد: ((كسانى از مسلمانان با خداوند عهد و

پيمان مى بندند كه اگر باريتعالى از فضل خود به ما عطا نمود، صدقه مى دهيم و ازبندگان صالح خواهيم بود و چون فضل الهى به آنان رسيد، بخل نمودند و از اداى وظيفهروى گردان شدند.)) پس از نزول آيه ، بعضى از دوستان ثعلبه نزد وى رفتند و او را مورد ملامت و سرزنش

قرار دادند كه چرا زكات واجب را كه امر الهى بود، پرداخت ننمودى ؟ درباره تو و عملناروايت آيه نازل گرديد ثعلبه سخت مضطرب شد، مقدارى از گوسفندان را با خود برداشت و به مدينه آمد و حضوررسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرسيد. حضرت تا او را ديد فرمود:

يا ويل ثعلبة ؛ ((واى بر تو!))

ثعلبه با شرمسارى گفت : ((يا رسول الله ! زكات آورده ام ،بفرماييد از من تحويل بگيريد.)) حضرت فرمود: درباره ات آيه آمده است . آيه را كه نمى توان از قرآن شريف حذف نمود. به اين جهت زكات تو پذيرفته نمى شود و او را رد كرد. بعد از آن كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز دنيارفت ، زكات را نزد ابى بكر برد و بعد نزد عمر و هيچ يك از آن دو، صدقه را قبول نكردند. و سرانجام با همان وزر و وبال و آلودگى به گناه از دار دنيا رفت .(٨٧)

پي نوشتها

٤٧- وسائل الشيعه ، ج ١٥، ص ٢١٧؛ مشكوة الانوار، ص ١١٨.

٤٨- الكافى ، ج ٢، ص ٢٧٨.

٤٩- معاد از نظر روح و جسم ، ج ٢، ص ٢٨٥.

٥٠- سوره مبارك قيامت ، آيه ٣٦.

٥١- تتمة المنتهى ، ص ٣٢٩.

٥٢- آية الكرسى ، پيام آسمانى توحيد، ص ١٨٧.

٥٣- مستدرك الوسايل ، ج ١١، ص ٢١٨.

٥٤- تفسير العياشى ، ج ٢، ص ١٧٧.

٥٥- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٣٣٧.

٥٦- وسائل الشيعه ، ج ٦، ص ٣٨٨.

٥٧- سيره حلبى ، ج اول ، ص ٣٧٨.

٥٨- آية الكرسى ، پيام آسمانى توحيد، ص ٢٩.

٥٩- الكافى ، ج ٢، ص ٢٦٠.

٦٠- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ١، ص ٢١٦.

٦١- مستدرك الوسايل ، ج ٢، ص ٦٣٥.

٦٢- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٣٢٠.

٦٣- بحارالانوار، ج ١٥، ص ٣٩٢.

٦٤- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ١٧٨.

٦٥- سوره مباركه نازعات ، آيه ١٧ تا ٢٤.

٦٦- سوره مباركه شعرا، آيه ٢٩.

٦٧- سوره مباركه شعرا، آيه ٢٢.

٦٨- آية الكرسى ، پيام آسمانى توحيد، ص ٧.

٦٩- كتاب الوزرا، ترجمه طباطبايى ، ص ٢٠٢. شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٣، ص ١٣٢.

٧٠- مستدرك الوسايل ، ج ٢ ص ١٠٠.

٧١- ثمرات الاوراق ، ص ٢٣٣.

٧٢- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٥٩.

٧٣- مستدرك الوسايل ، ج ٢، ص ١٠٠.

٧٤- مستدرك الوسايل ، ج ٢، ص ١٠٠..

٧٥- مستدرك الوسايل ، ج ٢، ص ١٠٠.

٧٦- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٥٩.

٧٧- الكافى ، ج ٢، ص ٦٥٨، لئالى الاخبار،ص ١٨٠.

٧٨- مجموعه ورام ، ج ١، ص ٣٤.

٧٩- حيوة الحيوان ، ج ١، ص ٢٥٥.

٨٠- مجموعه ورام ، ج ١، ص ١٩٩.

٨١- الكافى ، ج ٢، ص ٣٠٩.

٨٢- سوره مباركه لقمان ، آيه ١٨.

٨٣- سوره مباركه تغابن ، آيه ٨.

٨٤- تحف العقول ، ص ٤١٣.

٨٥- سفينة البحار، ص ٦٦٧.

٨٦- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٤١٩.

٨٧- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج

٣، ص ٢٢٤، محجة البيضاء، ج ٦، ص ١٠٢.

### كرامت نفس

عن على عليه‌السلام قال : ان من مكارم الاخلاق اءن

تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تعفو عمن ظلمك ؛(٨٨)

حضرت على عليه‌السلام فرموده :

((از جمله مكارم اخلاق برقرار نمودن رابطه دوستى با آن كس

است كه از تو بريده و عطا نمودن به كسى است كه تو را محروم ساخته و عفو و اغماض ازكسى كه به تو ستم كرده است .)) غريزه حيوانى و حس تلافى جويى مى گويد كسى كه تو را ترك گفته بايد به بى اعتنايى ،او را ترك كنى ، كسى كه تو را محروم نموده ، اگر فرصت به دست آوردى ، محرومش نمايى

، و از كسى كه به تو ستم كرده ، انتقام بگيرى و مجازاتش نمايى . بنابراين آن كسى كه مى خواهد به مكارم اخلاق متخلق گردد، بايد خواهش هاى غريزى و

تمايلات نفسانى را واپس زند و به كرامت نفس و بزرگوارى گرايش يابد و اين كارى بس مشكل است ولى در پيشگاه الهى بسيار ارزنده و مهم است و در پاره اى از موارد، صاحب اين خلق را در دنيا از نفع و بهره بزرگى برخوردار مى سازد. ((اسماعيل بن احمد سامانى )) درماوراء النهر حكومت مى كرد. عمر بن ليث صفارى تصميم گرفت با او بجنگد و ماوراءالنهر را حوزه حكومت و قلمرو فرمانروايى خويش درآورد. لذا لشكر نيرومندى مجهز ساخت

و عازم بلخ گرديد. اسماعيل بن احمد براى او پيامى فرستاد كه هم اكنون تو بر منطقه بسيار وسيعى حكومت مى كنى و در دست من جز محيط كوچك ماوراءالنهر نيست . از وى خواسته بود كه به آنچه در دست دارد قانع باشد و مزاحم او نشود. ولى عمر بن ليث به پيام اسماعيل اعتنا نكرد، هيچ راه را پيمود. از جيحون گذشت ، منازل را طى كرد و به

بلخ رسيد. سرزمين را براى لشكرگاه برگزيد، خندق حفر نمود، نقاط مرتفعى را براى ديده بانى مهيا كرد و ظرف چندين روز تمام مقدمات جنگ را آماده نمود. در خلال اين مدت لشكريانش تدريجا از راه مى رسيدند. هر گروهى در نقطه پيش بينى شده مستقر مى شدند.(٨٩) جمعى از افسران و خواص اسماعيل بن احمد كه آوازه جراءت و شهامت عمرو بن ليث راشنيده بودند، از مشاهده آن همه سرباز مسلح و مجهز تكان خوردند و با يكديگر مشورت نمودند و گفتند: اگر بخواهيم با عمر و سپاه نيرومندش پيكار كنيم يا بايد همگى اززندگى چشم بپوشيم و كشته شويم ، يا آن كه در گرماگرم نبرد، به دشمن پشت كنيم و

ميدان جنگ را ترك گوييم و به ذلت فرار تن در دهيم و هيچ يك از اين دو بر وفق عقل ومصلحت نيست . بهتر است كه از فرصت استفاده كنيم و پيش از شكست قطعى به وى تقرب جوييم و امان بخواهيم ، چرا كه او مردى دانا و توانا است و هرگز دامن خويش را با كشتن اين و آن كه عمل عاجزان و ابلهان است ، لكه دار نمى كند. يكى از حضار گفت : اين سخنى عاقلانه است و نصيحتى مشفقانه است و بايد طبق آن تصميم گرفت . قرار شد در شب معين گرد هم آيند و به اين نظريه جامه عمل بپوشانند. شب موعود فرارسيد، با هم نشستند و هر يك نامه جداگانه اى به عمر نوشتند و مراتب وفادارى خود را نسبت به او اعلام نمودند و از وى امان خواستند. نامه هاى افسران وخواص اسماعيل به عرض رسيد، آنها را خواند، از مضامين آنها آگاه شد و همه آنها را در

خرجينى جاى داد و در آن را بست و مهر نمود.

در خواست پناهندگى شان را اجابت كرد، جنگ آغاز شد. برخلاف تصور افسران موجباتى فراهم آمد كه اسماعيل بن احمد غلبه كند. سپاهيان عمرو در محاصره واقع شدند و خيلى زود شكست خوردند. عده اى كشته ، گروهى دستگير شده ، و جمعى گريختند. سپاهيان عمرو در محاصره واقع شدند و خيلى زود شكست خوردند. عمرو بن ليث نيز فراركرد ولى دستگير شد، ساز و برگ نظاميان عمرو غنيمت رفت ، اموال اختصاصى او و همچنين

خرجين نامه افسران به دست اسماعيل افتاد از مشاهده خرجين و مهر عمرو بن ليث ويادداشتى كه روى آن بود، به مطلب پى برد و دانست محتواى خرجين ، نامه هايى است كه افسرانش به عمرو نوشته اند. خواست آن را بگشايد و نامه ها را بخواند تا بداند نويسندگان آنها چه كسانى هستند؛ولى فكر صائب و عقل دورانديشش او را از اين كار بازداشت . با خود گفت : اگر نامه را بخوانم و نويسندگانش را بشناسم ، به همه آنها بدبين مى شوم و آنان نيز اگر بدانند كه رازشان فاش شده است ، از عهدشكنى و خيانتى كه به من كرده اند، دچار خوف و هراس مى شوند و ممكن است از ترس جان خود پيش دستى كنند و اين

پيروزى را به شكست مبدل سازند و مفاسد بزرگ و غيرقابل جبرانى به بار آورند.

خرجين را نگشود و تمام خواص و افسران خود را احضار نمود. خرجين بسته را كه مهر عمروبر آن بود به ايشان ارائه داد و گفت :

((اين ها نامه هايى است كه جمعى از افسران و خواص من ، به عمرو نوشته اند و به وى تقرب جسته اند و از او امان خواسته اند. ده بار حج خانه خدا

به ذمه من باد اگر بدانم در اين نامه ها چيست و نويسندگان آنها چه كسانى هستند و درصورتى كه امان خواهى نويسندگان راست باشد، آنان را عفو نمودم و اگر دروغ باشد ازگفته خود استغفار مى كنم و سپس دستور داد آتش افروختند و در حضور تمام افسران و

خواص ، خرجين سربسته را با همه محتوياتش در آتش افكندند و سوزاندند و اثرى از نوشته ها باقى نگذاشت .))

نويسندگان نامه از اين كرامت نفس و گذشت اخلاقى به حسرت آمدند از اين كه نوشته ها خاكستر شد و سوءنيتشان براى هميشه مستور ماند و آسوده خاطر گشتند. آنها هم از عمل خودشان پشيمان شدند و مجذوب فرمانده بزرگوار خويش گرديدند و ازروى صداقت و راستى تصميم گرفتند، نسبت به او همواره وفادار باشند.(٩٠) كرامت نفس اسماعيل بن احمد مدلول كلام امام على عليه‌السلام است كه فرموده :

العفو زكاة الظّفر و السُّلوُّ عوضك ممّن غدر؛(٩١)

((عفو و بخشش ، زكات پيروزى و ظفر است ، از ياد بردن و به دست فراموشى سپردن و تلافى نمودن ، مكر و غدر است .)) از آنچه مذكور افتاد روشن شد كه خلق خوب و حسن معاشرت با مردم در اسلام مورد كمال

توجه است و در قيامت ، صاحبان اخلاق حميده ، مشمول رحمت و عنايت خاص حضرت باريتعالىهستند.(٩٢)

### گفتار نرم

عن على عليه‌السلام قال : عود لسانك لين الكلام ؛(٩٣)

امام على عليه‌السلام فرموده :

((زبانت را عادت ده كه گفتارش هميشه نرم و ملايم باشد.))

مردى به نام ((اسحاق كندى )) كه در

زمان خود فيلسوف عراق بود به نوشتن كتابى دست زد كه حاوى تناقض هاى قرآن باشد. دراين كار همت گمارد و براى انجام آن تنها در منزل نشست و مشغول به نوشتن گرديد.

روزى يكى از شاگردان او بر حضرت امام حسن عسگرى عليه‌السلام وارد شد. حضرت به وى فرمود: ((آيا در بين شما يك مرد رشيد نيست كه استادتان را از كارى كه درباره قرآن شروع كرده ، باز دارد؟))عرض كرد: ((ما از شاگردان او هستيم ، چطور ممكن است در اين مورد يا ديگر موارد به او اعتراض نماييم ؟))

امام عليه‌السلام فرمود: ((آيا حاضرى آن را كه به تو مى آموزم ، در محضر استادت انجام دهى ؟))

عرض كرد: ((بلى !))

فرمود: ((نزد او برو، با وى به لطف و گرمى انس بگير و دركارى كه مى خواهد انجام دهد يارى اش نما و چون با او ماءنوس گشتى ، بگو براى من

سوال پيش آمده است ، اجازه مى خواهم بگويم كه از مثل شما توقع اين اجازه هست . سپس بگو: اگر تكلم كننده به اين قرآن نزد شما بيايد و اين سوال مطرح گردد، كه آيا جايزاست مراد گوينده قرآن از گفته هاى خودش غير آن باشد كه شما گمان برده ايد و آن رابرداشت نموده ايد؟او در پاسخ خواهد گفت : اين احتمال هست . آنوقت به او بگو شما از كجا مقصد متكلم قرآن را درك نموده ايد؟ شايد منظور او غير از آن چيزى باشد كه شما گمان برده ايد.

فصار الرجل الى الكندى و تلطّف الى اءن اءلقى عليه هذه

المساءلة فقال له اءعد على فاءعاد عليه فتفكر فى نفسه و راءى ذلك محتملا فى اللغة و

سائغا فى النظر؛(٩٤)

آن مرد نزد فيلسوف كندى رفت و طبق دستور امام پس از تلطف و مهر، مطلب را با وى در

ميان گذارد، آنقدر اين كلام موثر افتاد كه به او گفت : دوباره بگو! دوباره گفت .

فيلسوف ، پس از انديشه و تفكر ابراز داشت اين كه گفتى به اعتبار لغت ، محتمل است واز جهت دقت نظر، جايز است . اين احتمال صحيح و اساسى طبق دستور امام عسكرى عليه‌السلام به نرمى و ملايمت و باحفظ شخصيت فيلسوف تحصيل كرده القا گرديد، از اين رو در وى اثر مفيد گذارده و او رادر نوشتن كتاب ، دودل و مردد ساخت . حال اگر همين مطلب با تندى و خشونت ادا مى

گرديد، وى را در عقيده خود مقاوم مى نمود و به گفته هايش پافشارى نشان مى داد.(٩٥)

### رفيق صالح

عن الصادق عليه‌السلام : الاخوان ثلاثة فواحد كالغذاء الذى يحتاج كل وقت فهو

العاقل و الثانى فى معنى الداء و هو الاءحمق و الثالث فى معنى الدواء فهو اللبيب ؛(٩٦)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: ((رفقاى صميمى كه به آدمى

وابسته و نزديك هستند سه قسمند: اول كسى است كه مانند غذا از لوازم ضرورى زندگى به حساب مى آيد و در همه حالات ، آدمى به وى نياز دارد. او رفيق عاقل است . دوم كسى است كه وجود او براى انسان ، به منزله يك بيمارى مزاحم و رنج آور است و اورفيق احمق است .

سوم رفيقى است كه وجود نافعش به منزله داروى شفابخش و ضد بيمارى است و او ((رفيق لبيب )) يعنى ((روشنفكر بسيار عاقل )) است .

بعضى از افراد به قدرى خردمند و عاقل و تيزبين و عاقبت انديش هستند كه كلمه عاقل براى شناساندن آنان نارسا و كوتاه است . در اين حديث امام صادق عليه‌السلام آن مردان شايسته و ممتاز را با كلمه ((لبيب )) معرفى كرده است .

مى توان گفت كسى كه رفيق لبيب دارد، از نعمت بسيار بزرگى در زندگى برخوردار است . بايد قدر آن نعمت گرانبها را بداند و از وجود چنين دوست پرارج و لايق به شايستگى

استفاده كند. رفيق لبيب داروى دردهاى زندگى و حلال مشكلات اجتماعى است . او مى تواند در مواقع حساس و خطرناك ، بزرگترين خدمت را نسبت به دوست خود بنمايد و با عقل روشن خويش وى را از سقوط و بدبختى برهاند.

فضل مروان از وزراى معتصم عباسى بود. او بر اثر لياقت و كاردانى بر تمام اقران خودتقدم يافت و مورد عنايت مخصوص خليفه قرار گرفت . وزير براى آن كه مردم از قرب معنوىخود نزد معتصم آگاه سازد و مراتب محبوبيت خويش را به ديگران بفهماند، از خليفه درخواست نمود كه به وى افتخار دهد و روزى به عنوان صرف عصرانه منزلش را به قدوم خود مزين سازد. خليفه دعوت او را براى روز مقرر اجابت نمود.

وزير براى پذيرايى هرچه بهتر و عالى تر خانه مجلل خود را با فرشهاى گرانبها و پارچه هاى قيمتى و گل هاى رنگارنگ به وضع بسيار جالب و خيره كننده اى تزيين نمود. ظروف طلا و نقره بسيار تهيه كرد. بهترين ميوه ها و شيرينى ها را مهيا نمود و خلاصه مجلس بى نظيرى را تشكيل داد.

موقعى كه خليفه وارد مجلس شد، از ديدن آن همه تجمل و ثروت به شگفتى آمد و از اين كه وزيرش چنين زندگى باشكوه و مجللى تهيه كرده ، رشك برد. چند لحظه با ناراحتى نشست وسپس با بهانه درد شكم از جاى خود حركت كرد و از مجلس بيرون رفت . وزير از اين پيشامد سخت نگران شد. در خاطرش گذشت كه اين مجلس شوم و بدفرجام نه

تنها مقامش را بالا نبرد، بلكه زمينه تنزل و سقوطش را آماده ساخت . بايد فورا چاره جويى كند ولى از شدت اضطراب و خودباختگى قدرت فكر كردن نداشت . در آن موقع حساس تصميم گرفت ، حقيقت امر را به اطلاع رفيق لبيب و هوشمند خود،ابراهيم موصلى كه در مجلس مهمانى حضور داشت ، برساند و از عقل تيزبين او استفاده كند. جريان را با وى در ميان گذارد. ابراهيم لحظه اى فكر كرد. به وزير گفت : تو ازخليفه جدا نشو و به عنوان بدرقه و مراقبت حال مزاجى اش به دربار برو و در محضرخليفه بمان و منتظر نامه من باش . وقتى نامه ام به دستت رسيد، از تو مى پرسد نامه چيست ؟ تو هم مدلول آن را به عرض برسان ! وزير طبق دستور رفيق داناى خود عمل كرد و نامه به موقع رسيد. ابراهيم در نامه نوشته بود كه صاحبان فرش ها و ظروف طلا و نقره آماده اند و مى گويند، مجلس پذيرايى خليفه تمام شد. اجازه دهيد اموال خود را ببريم . همان طور كه ابراهيم پيش بينى كرده بود،معتصم از نامه سوال كرد. وزير هم مفاد نامه را به عرض رساند. خليفه بى اختيار خنديدو عقده درونى اش گشوده شد، زيرا دانست آن همه اموال ، ملك شخصى وزير نبوده ، بلكه از ديگران به عاريت گرفته است . به همين جهت با گشاده رويى و مسرت از زحمات وزير

قدردانى كرد. رفيق لبيب با اين تدبير عاقلانه توانست ، دوست خود را از يك خطر قطعىبرهاند.(٩٧) مسئله عقل و درايت رفيق ، در مكتب تربيتى اسلام به قدرى مهم و پرارزش است كه اگر

به فرض ، كسى با دارا بودن عقل تيزبين و فكر روشن ، فاقد پاره اى از مكارم اخلاق باشد، رفاقت با وى ، روا و مجاز شناخته شده است .

عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال قال اميرالمومنين عليه‌السلام لا عليك اءن تصحب ذالعقل و ان لم تحمد كرمه و لكن انتفع بعقله ؛(٩٨)

على عليه‌السلام فرموده است :

((مانعى ندارد كه با فرد عاقل و خردمندى كه داراى طبع بلند و

كرامت اخلاق نيست رفاقت نمايى ولى مراقب باش كه در برخوردهاى دوستانه تنها از فكرروشنش استفاده كنى و به دنائت و پستى اخلاقش متخلق نگردى .))(٩٩)

### گناه

بعضى از گناهان علاوه بر آنكه از جهت دينى عمل غيرقانونى است از جهت فطرى نيز عملى غيرانسانى و ضد وجدان است ارتكاب اين قبيل گناهان براى مسلمان و غيرمسلمان موجب شكنجه هاى دردناك و ملامت هاى جانكاه وجدان اخلاقى است . فشارهاى درونى آنچنان گناهكار را در مضيقه مى گذارد كه آرامش و راحتى از وى سلب مى شود و زندگى بر او تلخ و غيرقابل تحمل مى گردد. مثلا دختربچه زيباى چهار ساله اى را در نظر بگيريد كه نزديك منزلش كنار كوچه ايستاده و زنجير نازك طلايى در گردن دارد. دزدى از آنجا مى گذرد. زنجير طلا را مى بيند، طمع مى كند كه آن را بربايد. نزد دختر مى رود. همانند يكى از بستگان نزديكش او را در آغوش مى گيرد و مى بوسد. يك سيب از جيب خود بيرون مى آورد و به دست بچه مى دهد. در ضمن گردن بند را هم باز مى كند و بچه را مى گذارد و مى رود. در اين جا عملى بر خلاف شرع و قانون واقع شده است . چنانچه دزد با ايمان باشد، در باطن از دزدى خود احساس شرمسارى مى كند و اگر بى ايمان باشد، بدون احساس شرمندگى و انفعال ، از كنار قضيه بى تفاوت مى گذرد. اگر

دختربچه متوجه باز كردن گردن بند شود، فرياد كند و با دستهاى كوچك خود آن را نگاه دارد، در صورتى كه آن دزد، انسان جسور و خطرناكى باشد، دست به دهان بچه مى گذارد، اورا به نقطه خلوتى مى برد، گلويش را آنقدر فشار مى دهد تا بچه خفه شود، گردن بند راباز مى كند و بچه مرده را در همان نقطه خلوت مى گذارد و مى رود. در اين جا دو گناه واقع شده است ، يكى دزدى كه عملى غيرقانونى است و آن ديگرى كشتن كودك كه هم غيرقانونى است و هم خلاف فطرت و ضدوجدان است . قاتل اگر فرد بى ايمانى باشد و در امر دزدى احساس شرمندگى در پيشگاه الهى ننمايد، نمى تواند خفه كردن دختربچه را ناديده انگارد و نسبت به آن بى اعتنا باشد. چرا كه او از لحظه اى كه مرتكب قتل نفس گرديده ، ضميرش ناآرام و بى قرار شده است . شب به

بستر خواب مى رود، ولى خوابش نمى برد، پيوسته به خود مى پيچد و به جنايتى كه مرتكب شده است ، فكر مى كند. وقتى منظره دست و پا زدن طفل بى گناه در ذهنش مجسم مى گردد، به خود مى لرزد، وحشت و اضطراب تمام وجودش را فرامى گيرد. گويى در باطنش قدرت ناشناخته و نيرومندى است كه او را به محاكمه كشيده و لحظه اى او را آرام نمى گذارد.

پيوسته بر سرش فرياد مى زند و با تندى و خشونت به وى مى گويد: ((اى

خائن ! چرا طفل بى گناه را كشتى ؟ چرا به اين جنايت وحشتناك دست زدى ؟!))

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در اندرون من خسته دل ندانم كيست  |  | كه من خموشم و او در فغان و در غوغاست  |

گاهى اين قبيل گناهكاران بر اثر ملامتهاى درونى و شكنجه هاى وجدان اخلاقى كارشان به جنون مى كشد، جنونى بسيار سخت و شديد و تنها راه علاجشان اين است كه عقده درونى آنان گشوده شود و عمل ضد وجدانى كه مرتكب شده اند، از صفحه خاطرشان زدوده گردد و اين به طور عادى امرى ناشدنى است . به نظر روانپزشكان اين قبيل بيماران اگر از عقايد مذهبى بهره اى داشته باشند، ممكن است مشكل روحى اينان با ايمان به خدا و اعتقاد به آمرزش گناهان حل شود و از بدبختى رهايى يابند.

شكنجه هاى وجدان اخلاقى بسيار جانكاه و توانفرساست و گاهى صورت پشيمانى به خود مى گيرد كه آن را جز با جبران خطا يا فديه نمى توان آرام كرد، به همين جهت آمرزش گناهان در اديان ، حائز مقامى مهم مى باشد.(١٠٠)

ممكن است بعضى از افراد با ايمان در اين قبيل مواقع ، بر اثر بى اطلاعى از تعاليم دينى و ناآگاهى از رحمت الهى گناه خود را نابخشودنى و غيرقابل عفو پندارند و تصوركنند با جرمى كه مرتكب شده اند، لايق آمرزش نيستند و رحمت الهى شامل حالشان نمى گردد. از اين رو پيوسته در آتش درونى خود مى سوزند و از شكنجه وجدان اخلاقى رنج مى برند. اگر اينان با مربى لايق و روحانى شايسته اى برخورد نمايند و او آنها را به رحمت نامحدود الهى متوجه نمايد و به آمرزش گناهى كه مرتكب شده اند، اميدوارشان سازد،

خيلى زود عقده هايى كه در باطن دارند، گشوده مى شود و از رنج و عذاب رهايى مى يابند. شاهد اين مطلب قضيه اى است كه ذيلا توضيح داده مى شود.

يكى از فرمانداران مقتدر بنى اميه دستور قتل بى گناهى را داد و ماءمورين او راكشتند. فرماندار پس از قتل شخص بى گناه ، از دستور ناحقى كه داده بود، سخت دچارپريشانى فكرى و ناراحتى روحى گرديد و شب و روز از عمل ظالمانه خود در عذاب بود. كارادارى را ترك گفت و از مردم كناره گرفت ولى شكنجه وجدان اخلاقى او را آرام نمى گذاشت . سرانجام ديوانه شد. كسانش او را به مكه آوردند كه شايد از مشاهده مردم ،وضعش بهتر شود. خوشبختانه در آن سال امام سجاد عليه‌السلام نيز به مكه مشرف شده بود. جريان امر به عرض آن حضرت رسيد. امام عليه‌السلام چند جمله كوتاه با وى سخن گفت و با كلمات اميدبخش آن حضرت ، مشكل فرماندار حل شد.

كان على بن الحسين عليه‌السلام فى الطواف فنظر فى ناحية

السمجد الى جماعة فقال : ما هذا الجماعة ؟ فقالوا: هذا محمد بن شهاب الزّهرى اختلطعقله فليس يتكلم فاءخرجه اءهله لعلّه اذا راءى الناس اءن يتكلم فلما قضى على بنالحسين عليه‌السلام طوافه خرج حتى دنا منه فلما رآه محمد بن شهاب عرفه فقال له علىبن الحسين عليه‌السلام : ما لك ؟ فقال : ولّيت ولاية فاءصبت دما فقتلت رجلا فدخلنى

ماترى فقال له على بن الحسين عليه‌السلام : لاءنا عليك من ياءسك من رحمة الله اءشدّخوفا منّى عليك ممّا اءتيت ثم قال له : اءعطهم الدّية قال : قد فعلت فاءبوا فقال : اجعلها صررا ثم انظر مواقيت الصّفاة فاءلقها فى دارهم .(١٠١) امام زين العابدين عليه‌السلام در طواف بود متوجه شد كه در گوشه اى از مسجد جمعى

گرد آمده اند. پرسيد: چه خبر است و اينان چرا جمع شده اند؟

عرض كردند: ((محمد بن شهاب زهرى ))

دچار اختلال عقلى شده و حرف نمى زند. خانواده اش او را به مكه آورده اند تا شايد باديدن مردم سخن بگويد. حضرت پس از انجام طواف به طرف او آمد. محمد بن شهاب حضرت سجاد عليه‌السلام را شناخت

. امام عليه‌السلام به او فرمود: ((تو را چه مى شود؟))عرض كرد: ((در ولايتى فرماندار بودم . دامنم به خون بى گناهى آلوده گرديد و بر اثر نگرانى هاى روحى و ناراحتى هاى درونى به اين وضعى كه مشاهده مى كنيد، دچار شده ام .)) امام عليه‌السلام از كلام او استفاده كرد كه از عفو الهى نااميد گرديده و بر اثر

ياءس و نوميدى به اين روز افتاده است . بلافاصله به او فرمود: ((خوف

من بر تو از نااميد بودن از رحمت و عفو الهى بيش از خوفى است كه از ريختن خون بى گناه ، بر تو دارم .)) و با اين جمله كوتاه او را به عفو و آمرزش گناه اميدوار نمود. سپس فرمود: ((ديه مقتول را به وارث بده !))

عرض كرد: ((براى دادن ديه اقدام نمودم و به وراث او مراجعه كردم ، اما از گرفتن آن ابا نمودند.)) امام عليه‌السلام فرمودند: ((ديه مقتول را در كيسه هاى كوچك

جاى ده و درش را ببند. موقعى كه اهل منزل براى نماز جماعت از خانه خارج مى شوند،آنها را به داخل خانه بيفكن .))(١٠٢)

### توبه نصوح

التوبة النصوح ما هى فكتب عليه‌السلام اءن يكون

الباطن كالظاهر؛(١٠٣)

امام صادق عليه‌السلام فرموده : ((توبه نصوح آن است كه باطن

و ظاهر توبه كننده يكسان باشد و شخص تائب با دل و زبان به خدا بازگردد و درخواست

آمرزش نمايد، حتى ضميرش بهتر از زبان عذرخواه گناه باشد.))

عن ابى حمزة الثمالى عن على بن الحسين عليه‌السلام قال : ان

رجلا ركب البحر باءهله فكسر بهم فلم ينج ممّن كان فى السفينة الا امراءة الرجل

فانها نجت على لوح من اءلواح السفينة حتى اءلجاءت على جزيرة من جزائر البحر و كان

فى تلك الجزيرة رجل يقطع الطريق و لم يدع لله حرمة الا انتهكها؛

ابوحمزه ثمالى از حضرت على بن الحسين عليهما‌السلام حديث نموده كه فرموده : مردى باهمسرش به سفر دريا رفت . كشتى وسط دريا شكست . تمام كسانى كه در كشتى بودند به درياريختند و هيچ يك نجات پيدا نكردند. مگر همسر آن مرد كه تخته پاره اى از كشتى به دستش آمد و به وسيله آن تخته نجات يافت و به يكى از جزاير آن دريا پناهنده شد.

در آن جزيره راهزنى بود. لاابالى گرى و بى باكى او باعث شده بود كه كوچكترين احترامى را به خدا و مقررات او قائل نباشد. زن بالاى سر دزد آمد. مرد سر بلند كرد. او را ديد. پرسيد: ((انسانى يا جن ؟))گفت : ((انسانم !))

مرد راهزن حرف ديگرى نگفت . زن به نقطه اى رفت و نشست . مرد نزد او آمد و مانندشوهر كه در كنار زنش بنشيند، در كنار او نشست . وقتى به وى قصد تجاوز نمود، زن سخت نگران و مضطرب گرديد. مرد به او گفت : ((چرا مضطربى ؟))زن به آسمان اشاره كرد و گفت : ((از او مى ترسم .))

بر اثر نگرانى و اضطراب واقعى آن زن باعفت ، طوفانى در ضمير مرد برپا شد و به شدت تحت تاءثير قرار گرفت و گفت : ((به خدا قسم كه من از توسزاوارترم كه از خداى خود بترسم .)) سپس از جا برخاست و بدون

آن كه تجاوزى نموده باشد، زن را ترك گفت و راه منزل خود را در پيش گرفت در حاليكه تمام وجودش را انديشه توبه و بازگشت به سوى خدا احاطه كرده بود. راهزن تائب ، بين راه با مرد راهب برخورد نمود كه هر دو يك مسير را طى مى كردند وآفتاب سوزان به شدت بر آنان مى تابيد.

راهب به جوان گفت : ((دعا كن خداوند لكه ابرى بفرستد و بر ما سايه افكند.)) جوان گفت : ((من نزد خدا حسنه اى ندارم تا به خود جراءتدرخواست دهم .)) راهب گفت : ((پس من دعا مى كنم و تو آمين بگو!)) جوان پذيرفت .

راهب دعا كرد و جوان آمين گفت . در اسرع وقت ابرى بالاى سرشان آمد و بر آن دو سايهافكند.

فمشيا تحتها مليّا من النهار ثم تفرّقت الجادّة جادتين فاءخذ

الشّابّ فى واحدة و اءخذ الراهب فى واحدة فاذا السحابة فقال الراهب : اءنت خير منّى

لك استجيب و لم يستجيب لى فاءخبرنى ما قصّتك فاءخبره بخبر المراءة فقال : غفر لك ما

مضى حيث دخلك الخوف فانظر كيف تكون فيما تستقبل ؛(١٠٤)

مدتى از روز را در سايه آن ابر رفتند، تا

سر دوراهى رسيدند. مسير راهب از جوان جدا مى شد. هر يك راه خود را در پيش گرفتند. اما ابر از پى جوان رفت .

راهب به او گفت : ((تو از من بهترى ! خداوند خواسته تو رااجابت نمود، نه خواسته مرا. قصه خود را براى من بيان كن !)) جوان قصه زن را شرح داد. راهب گفت : ((براى خوف از خدا وبازگشت به سوى او گناهان گذشته ات بخشيده شد. دقت كن كه در آينده چگونه خواهى بود؟))

جوان آلوده و راهزنى از حالت روحى يك زن با ايمان متنبه شد. در يك لحظه به خود آمد به سوى خدا بازگشت و با دل و زبان توبه كرد. خداوند طبق وعده اى كه داده بود، گناهانش را تكفير نمود و دعايش را به استجابت رساند.(١٠٥)

### قلب سليم

يوم لا ينفع مال و بنونَ الا من اءتى الله بقلب سليم

؛(١٠٦)

قيامت روزى است كه نه مال و ثروت براى انسان نفعى دارد و نه فرزندان . چيزى كه درآن روز آدمى را منتفع مى سازد، اين است كه هر فردى با قلبى سالم از شرك و نفاق ودلى منزه از فساد اخلاق در پيشگاه الهى حضور به هم رساند. امام صادق عليه‌السلام در تفسير اين آيه

(١٠٧) فرموده اند كه :

((صاحب قلب سليم كسى است كه پروردگار خود را ملاقات نمايد و

در دلش كسى جز او نباشد و قلبى كه در آن شرك و شك وجود دارد، سليم نيست .)) و عنه صاحب النية الصادقة صاحب القلب السليم

(١٠٨)

و نيز فرموده است : آن كس كه نيت صادقانه دارد، صاحب قلب سليم است .

انس مى گويد: روزى حضور پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنشسته بوديم به

طرفى اشاره كرد و فرمود: ((هم اكنون از اين راه يكى از اهل بهشت بر شما ظاهر خواهدشد.))

طولى نكشيد كه مردى از انصار از آن راه آمد و سلام كرد، در حالى كه آب وضوى ريش خودرا با دست راست خشك مى كرد و بند نعلينش را به دست چپ آويخته بود، فرداى آن روز وهمچنين روز سوم نيز، پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآن سخن را تكرار فرمود

و همان شخص از آن راه آمد.

روز سوم پس از آن كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز جا حركت كرد و مجلس را

ترك فرمود، عبدالله بن عمرو بن عاص از پى آن مرد انصارى به راه افتاد و به وى گفت : ((بين من و پدرم اختلافى روى داده ، و من قسم ياد كرده ام ،

سه روز نزد او نروم ، اگر موافقت نماييد، مى خواهم اين سه روز را نزد شما بگذرانم .)) آن مرد در كمال صفا و سادگى گفت : مانعى ندارد.

عبدالله بن عمرو بن عاص مى گويد: سه شب نزد وى ماندم و پيوسته مراقب اعمالش بودم . در خلال اين سه شب نديدم كه براى عبادت برخيزد. فقط گاه به گاه كه در بستر از اين پهلو به آن پهلو مى شد، ذكر خدا مى گفت و پس از طلوع فجر براى فريضه صبح برمى خواست.

اما در اين مدت من از او سخنى جز خير و خوبى نشنيدم ، سه روز منقضى شد. موقع رفتن خواستم اعمال او را ناچيز وانمود كنم . به وى گفتم : بين من و پدرم اختلافى روى نداده بود. ولى من سه روز پى در پى از پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره شما چنين و چنان شنيدم . خواستم بدانم در پيشگاه الهى چه اعمالى انجام مى دهى كه به اين مقام رسيده اى ؛ اما در اين مدت از تو عمل فوق العاده اى نديدم . پس چه چيز به تو رفعت بخشيده است ؟

مرد پاسخ داد: ((اعمال من چيزى جز آن چه مشاهده كردى نيست .))

از هم جدا شديم . فلما وليت دعانى فقال ما هو الا ما راءيت

غير اءنى لا اءجد على اءحد من المسلمين فى نفسى غشا و لا حسدا على خير اءعطاه الله

اياه قال عبدالله هى التى بلغت بك و هى التى لا نطيق ؛(١٠٩)

راه خود را در پيش گرفتم بروم ، مرا صدا زد و گفت : ((اعمال

من همان بود كه ديدى ، جز آن كه در دلم نسبت به هيچ يك از مسلمانان كينه و حسدى نمى يابم و بر نعمت و خيرى كه خداوند به ديگران اعطا نموده است ، رشك نمى برم .))

عبدالله گفت : ((اين سلامت دل و پاكى ضمير است كه تو را به اين مقام رسانده و ما قادر نيستيم كه اين چنين باشيم .))(١١٠)

### مشورت در همه جا!

پيشواى گرامى اسلام از چهارده قرن قبل به پسران و دختران مسلمان در ازدواج قانونى ، آزادى و اختيار داده و حق برگزيدن همسر را به خودشان تفويض نموده است . ولى اعطاى اين آزادى بدان معنى نيست كه جوانان ، خود را از راهنمايى دگران بى نياز بدانند و بدون مشورت در امر ازدواج خويش اقدام كنند. بلكه بر عكس واقع بينى و عاقبت انديشى ، اخلاق و ادب و خير و صلاح ، آنان را ملزم مى كند كه در مسئله زناشويى ازفكر افراد آزموده استفاده كنند. با والدين و ديگر بزرگسالان مشورت نمايند و از

خودسرى بپرهيزند و با احراز مصلحت به تصميم خويش جامه عمل بپوشانند. پسران و دختران جوان بايد همواره به اين نكته توجه داشته باشند كه ازدواج منشاءبسيارى از خوش بختى ها و بدبختى هاست . با ازدواج ، زندگى مشترك آدميان آغاز مى شودو جوان در مسير تازه اى قدم مى گذارند. طرفين ازدواج ، به فرمان عقل و دين ، موظفنددر امر زناشويى كه يكى از مهمترين مسائل حياتى است ، دقت كنند و با مشورت و بررسى همه جانبه ، براى خود همسر شايسته اى انتخاب نمايند و ناسنجيده و بى حساب تصميم

نگيرند.

عن على عليه‌السلام شاور قبل اءن تعزم و فكر قبل اءن تقدم (١١١)

على عليه‌السلام فرموده است : ((قبل از تصميم ، مشورت نما وپيش از اقدام در كار فكر كن !))

چندى قبل جوانى به منزلم آمد كه سخت ناراحت و مضطرب به نظر مى رسيد. او مى گفت يك

سال پيش با زن بيوه اى آشنا شدم و پس از چندبار ملاقات ، دل به او باختم . با آن كه بيست و پنج سال از من بزرگتر بود و دو پسر جوانى از دو شوهر سابق خود داشت ، به فكرافتادم با وى ازدواج كنم . من پيشنهاد كردم ، او هم موافقت نمود. مطلب را با مادرم در ميان گذاردم . او با نگرانى به پدرم گفت و هر دو با اين ازدواج مخالفت كردند. گفت و گو بسيار شد. پس از چند روز مادرم گريان نزد من آمد و با التماس درخواست نمودكه از اين فكر منصرف شوم . پدرم نيز با تندى ملامتم مى كرد و مرا از اين ازدواج منع مى نمود؛ ولى من كه اين وصلت را مايه خوشبختى و سعادت خود تصور مى كردم ، همچنان درعزم خويش راسخ بودم . سرانجام پدرم گفت : اگر با اين كار اقدام نمايى ، ديگر مجازنيستى به منزلم رفت و آمد كنى . از گفته پدر ناراحت شدم . زيرا با نداشتن مسكن ،ازدواج ما به تاءخير مى افتاد. اين موضوع را به اطلاع زن مورد علاقه ام رساندم . اوبا گشاده رويى مرا به خانه خود دعوت نمود و گفت : در همين منزل عروسى خواهيم كرد. خيلى خوشحال شدم . به منزل پدرم رفتم . فرش و اثاثيه را كه با زحمت و كار چندين ساله براى ازدواج خود تهيه كرده بودم ، به منزل زن منتقل نمودم و با مهر سنگينى بااو رسما ازدواج كردم .

چندماهى بيشتر نگذشت كه از طرفى علاقه من نسبت به زن كاهش يافت و از طرف ديگر زن ازمن پول زيادترى مطالبه مى كرد و مرا به علت كمى درآمد سرزنش مى نمود. رفته رفته بناى ناسازگارى گذارد و كار ما به اختلاف كشيد.

بر اثر پريشانى فكرى و تشويش خاطر، به موقع ، سر كار خود حاضر نمى شدم و نمى توانستم به درستى انجام وظيفه كنم . اولياى موسسه چندبار تذكر دادند، مفيد نيفتاد وبر اثر بى نظمى اخراجم نمودند.

موقعى كه زن متوجه شد كه بيكار شده ام ، مرا به منزل راه نداد. اثاثيه ام را مطالبهكردم ، انكار كرد. مقاومت نمودم ، فرياد زدم ، بچه هاى زن از منزل خارج شدند وتهديدم كردند. اكنون در سخت ترين شرايط به سر مى برم .

پدرم ناراحت و خشمگين است و مرا به منزل راه نمى دهد. مادرم رنجيده خاطر و ناراضى است و به من اعتنا نمى كند. از موسسه اخراجم نموده اند و بيكار مانده ام . اثاثى كه محصول چندين سال كار و كوششم بود، از دست داده ام . زنم مرا طرد نموده و به خانه اش نمى پذيرد. از من شكايت نموده و با مطالبه نفقه و مهريه ، درخواست طلاق كرده است . بچه هاى جوان زن ، آبرو و حيات مرا تهديد مى كنند و با اين همه گرفتارى ، نمى دانم آتيه من چه خواهد شد. جوان در حاليكه يك پرده اشك روى چشمش را گرفته بود، مى گفت اين زن مرا به خاك سياه نشانده و زندگى را بر من تلخ و غيرقابل تحمل نموده است . قرار و آرام ندارم و شب وروزم با رنج و ناراحتى مى گذرد. نشاطم از دست رفته و در سنين جوانى فرسوده و ناتوان شده ام . از سخنان او اين حديث به خاطرم آمد.

عن اءبى عبدالله عليه‌السلام قال : كان من دعاء رسول الله

صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماءعوذ بك من امراءءة تشيّبنى قبل مشيبى .(١١٢)

امام صادق عليه‌السلام مى فرمود: از دعاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماين

بود كه : خدايا به تو پناه مى برم از زنى كه مرا پير مى كند قبل از آن كه زمان پيرىام فرارسيده باشد.

خلاصه اين كه جوانان بايد با هوشيارى همسر خود را برگزينند و از آزادى و اختيارات

قانونى خويش سوء استفاده نكنند. بايد در امر ازدواج پيرو عقل و مصلحت باشند و ازخودسرى و لجاجت بپرهيزند. با والدين و ديگر بزرگسالان با تجربه و خيرخواه ، مشورت كنند. مراقب باشند كه احساسات موقت و عشق هاى زودگذر، آنان را كور و كر نكند وخويشتن را اسير ازدواجى نامناسب و خانمان برانداز ننمايند و با دست خود موجبات بدبختى و تيره روزى خويش را فراهم نياورند.

عن ابراهيم الكرخىّ قال : قلت لابى عبدالله عليه‌السلام انّ

صاحبتى هلكت و كانت لى موافقة و قد هممت اءن اءتزوّج فقال لى انظر اءين تضع نفسك و

من تشركه فى مالك و تطلعه على دينك و سرّك (١١٣)

ابراهيم كرخى به امام صادق عليه‌السلام عرض كرد: همسرم كه زنى شايسته و موافق بود،از دنيا رفته است و اينك قصد ازدواج دارم .

حضرت فرمود: ((دقت كن كه خود را در كجا قرار مى دهى و با

كدام خانواده پيمان ازدواج مى بندى ! متوجه باش كه چه كسى را شريك ثروت خود مى سازىو او را بر دين و اسرار خويش واقف و مطلع مى نمايى .))(١١٤)

### توكل

خداوند در قرآن شريف فرموده است :

و من يتوكل على الله فهو حسبه ؛(١١٥)

((كسى كه به ذات اقدس الهى توكل نمايد، خداوند امر او را

كفايت مى كند.))

عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماءيها الناس توكلوا على

الهل و ثقوا به فانه يكفى ممن سواه ؛(١١٦)

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرموده است :

((اى مردم ! به خداوند توكل كنيد و به او اعتماد نماييد كه

شما را از غير خودش بى نياز مى نمايد.))

من توكل على الله ذلت له الصعاب و تسهلت عليه الاسباب و

تبواء الخفض و الكرامة (١١٧)

على عليه‌السلام فرموده :

((كسى كه به خداوند توكل نمايد، مشكلات بر وى آسان مى گردد وبا سهولت به وسايل و اسباب دست مى يابد.)) لازم است اين نكته مورد توجه باشد كه معناى توكل به خداوند ناديده گرفتن سنن آفرينشو بى اعتنايى به وسايل و اسباب طبيعى و ترك سعى عمل اجتماعى نيست و اين مطلب ضمن

روايات براى افراد ناآگاه بيان شده است : دخل الاعرابى الى مسجد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقال: اءعقلت ناقتك قال : لا قد توكلت على الله فقال : اعقلها و توكل على الله (١١٨)

مرد عربى به حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشرفياب شد، عرض كرد:

((يا رسول الله ! شترم را رها و آزاد بگذارم و به خداوندتوكل كنم يا آنكه پايش را ببندم و توكل نمايم ؟))حضرت در جواب فرمودند: ((پايش را ببند و توكل نما.))

عن اميرالمومنين عليه‌السلام اءنّه مرّ يوما على قوم فرآهم

اءصحّاء جالسين فى زاوية المسجد فقال عليه‌السلام : من انتم ؟

قالوا: نحن المتوكلون .

قال عليه‌السلام : لا بل اءنتم المتاءكّلة فان كنتم متوكلون فما بلغ بكم توكلكم .

قالوا: اذا وجدنا اءكلنا و اذا فقدنا صبرنا.

قال عليه‌السلام : هكذا تفعل الكلاب عندنا.

قالوا: فما تفعل ؟

قال عليه‌السلام : كما تفعل .

قالوا: كيف تفعل ؟

قال عليه‌السلام : اذا وجدنا بذلنا و اذا فقدنا شكرنا؛(١١٩)

على عليه‌السلام روزى بر جمعى گذر كرد. ديد همه صحيح و سالم هستند و در گوشه اى ازمسجد نشسته اند. حضرت فرمودند: ((شماها كيستيد؟))

پاسخ دادند: ((ما متوكلين هستيم .)) حضرت فرمودند: ((چنين نيست كه شما متوكل هستيد. بلكه ((متاكل )) هستيد و از اموال ضعفاارتزاق مى كنيد. اگر شما متوكليد، توكل شما را به كجا رسانده است ؟))گفتند: ((ما اين جا نشسته ايم ، اگر چيزى يافتيم ، مى خوريمو اگر نيافتيم ، صبر مى كنيم .))

حضرت فرمودند: ((سگ هاى شهر ما نيز اين چنين هستند.)) گفتند: ((پس ما چه كنيم ؟))حضرت فرمود: ((همانند ما عمل كنيد.)) گفتند: ((شما چه مى كنيد؟))

حضرت فرمودند: ((وقتى چيزى به دست آورديم ، به مستحق بذل مىكنيم و اگر چيزى به دست نياورديم ، شكر مى كنيم .))(١٢٠)

### احسان و بزرگوارى

عبدالله جعفر از افراد كريم النفس و بزرگوار عصر خود بود. او در ايام زندگى

خويش خدمات بزرگى نسبت به افراد تهيدست و آبرومند انجام داد. او به اندازه اى دربذل و بخشش كوشا و بلندنظر بود كه بعضى از افراد، وى را در اين كار ملامت مى كردند و به او مى گفتند كه تو در احسان به ديگران راه افراط در پيش گرفته اى . روزى براى سركشى به باغى كه داشت با بعضى از كسان خود راه سفر در پيش گرفت . نيمه راه در هواى گرم به نخلستان سرسبز و خرم رسيد. تصميم گرفت چند ساعتى در آن باغ

استراحت نمايد. غلام سياهى باغبان آن باغ بود. با اجازه غلام وارد باغ شد. كسان او وسايل استراحت او را در نقطه مناسبى فراهم آوردند.

ظهر شد غلام بسته اى را در نزديكى جعفر آورد و روى زمين نشست و آن را گشود. جعفرديد سه قرص نان در آن است . هنوز غلام لقمه اى نخورده بود كه سگى وارد باغ شد،مقابل غلام آمد. گرسنه بود و از غلام درخواست غذا داشت . او يكى از قرص هاى نان را به سويش انداخت و سگ گرسنه با حرص آن را در هوا گرفت و بلعيد و دوباره متوجه غلام و

سفره نانش شد. او قرص دوم و سپس قرص سوم را نزد سگ انداخت و سفره خالى را بدون اينكه خودش غذا خورده باشد، برچيد.

عبدالله كه ناظر جريان بود، از غلام پرسيد: ((جيره غذايى تودر روز چقدر است ؟))

او جواب داد: ((همين سه قرص نان كه ديدى .))

گفت : ((پس چرا اين سگ را بر خود مقدم داشتى و تمام غذاىشبانه روزت را به او خوراندى ؟))غلام در پاسخ گفت : ((آبادى ما سگ ندارد، مى دانستم اين حيوان از راه دور به اين جا آمده و سخت گرسنه است و براى من رد كردن و محروم ساختن چنين حيوانى گران و سنگين بود.))

عبدالله از اين عمل بسيار تعجب كرد و گفت : ((پس به خودت چه خواهى كرد؟))

جواب داد: ((امروز را به گرسنگى مى گذرانم تا فردا سه قرص نان را برايم بياورند.))

جوانمردى و بزرگوارى آن غلام سياه مايه شگفتى عبدالله جعفر شد و با خود مى گفت :

((مردم مرا ملامت مى كنند كه در احسان به ديگران تندروى مى كنى ، در حاليكه اين غلام از من به مراتب در احسان و بزرگوارى پيش تر و مقدم تر است.)) عبدالله سخت تحت تاءثير بزرگوارى غلام سياه قرار گرفت . مصمم شد او را در اين راه تشويق نمايد. از غلام پرسيد: ((صاحب باغ كيست ؟))

او پاسخ داد: ((فلانى كه در روستا منزل دارد.)) گفت : ((تو مملوكى يا آزادى ؟))

گفت : ((من مملوك صاحب باغم .)) او را فرستاد كه صاحب باغ را بياورد. وقتى صاحب باغ آمد، عبدالله از او درخواست نمود كه با با تمام لوازمش و همچنين غلام سياه را به او بفروشد.

مرد خواسته عبدالله جعفر را اجابت نمود و باغ و غلام را به عبدالله فروخت و بعدعبدالله ، غلام را در راه خدا آزاد كرد و باغ را هم به او بخشيد. جالب آن كه وقتىباغ را به غلام بخشيد، غلام بلندهمت گفت :

ان كان هذا لى فهو فى سبيل الله ؛(١٢١)

((اگر اين باغ متعلق به من شده است ، آن را در راه خدا و

براى رفاه و استفاده مردم قرار دادم .)) بزرگوارى و كرامت نفس ، نشانه تعالى معنوى و تكامل روحانى انسان است . در پرتوىمكارم اخلاق ، آدمى از قيود پست و حيوانى رهايى مى يابد و بر غرايز و تمايلات نفسانى خويش مسلط مى شود، دگردوستى و حس فداكارى در نهادش بيدار مى گردد، انسان

بالفعل مى شود و از كمالاتى كه لايق مقام انسان است ، برخوردار خواهد شد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبراى آن كه پيروان خود را به راه مكارم اخلاق

سوق دهد و آنان را با صفات انسانى تربيت نمايد، بر منبر و محضر در سفر و حضر وخلاصه در هر موضع مناسب از فرصت استفاده مى نمود و وظايف آنان را خاطرنشان مى ساخت و بر اثر مساعى پى گير آن حضرت تحول عظيمى در جامعه پديد آمد و عده زيادى از

مسلمانان ، مدارج تعالى و تكامل را پيمودند، به فضايل انسانى نايل آمدند كه بعضى ازآنان مانند عبدالله جعفر در تاريخ اسلام شناخته شده و معروفند و برخى مانند آن غلام سياه ناشناخته و گمنام اند.(١٢٢)

### حيوانات انسان نما!

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است : صورت انسانيت همان راه مستقيم

براى نيل به هر خير و خوبى است و همان صورت انسانى پلى است كشيده شده بين بهشت ودوزخ .(١٢٣) بنابر حديث امام صادق عليه‌السلام كسى كه مى گويد: اهدناالصراط المستقيم مقصودش اين است كه : ((بار الها! مرااز حمايت و رحمت وسيع خود برخوردار فرما و موفقم بدار كه همواره اعمالم و اخلاقم

انسانى باشد و از طريق انسانيت منحرف نشوم و به خلق و خوى حيوانات و درندگان نگرايم كه بر اثر آن گرايش ، صورت انسانى از كفم برود و رخسار حيوانات و درندگان به خودبگيرم .))

با توجه به اين حديث معلوم مى شود كه حيوانات و درندگان انسان نما در اين جهان بسيارند و اولياى الهى با چشم واقع بين خود آنان را مشاهده مى كنند و گاهى اجازه مى دهند كه ديگران نيز آنها را با چهره غيرانسانى ببينند. امام سجاد عليه‌السلام به مكه ، مشرف شده بود. در عرفات ، مردم بسيارى گرد هم آمده

بودند. حضرت از ((زهرى )) پرسيد: به نظرت عدد اين ها چقدر است ؟

او عدد زيادى را حدس زد و گفت : اين همه براى اداى فريضه حج آمده اند.

امام عليه‌السلام فرمود: يا زهرىّ ما اءكثر الضجيج و اءقلّ الحجيج ؛(١٢٤)

((چقدر هياهو و فرياد زياد است و حج كننده كم !)) زهرى از سخن امام عليه‌السلام به شگفت آمد. حضرت فرمود: يا زهرىّ اءدن لى وجهك فاءدناه اليه فمسح بيده وجهه ثم قال : النظر فنظر الى الناس قال الزهرىّ: فراءيت اءولئك الخلق كلهم قردة لا اءرى فيهم

انسانا الا فى كل عشرة آلاف واحدا من الناس ؛

امام عليه‌السلام به زهرى فرمود: ((صورتت را نزديك من بياور.)) نزديك

آورد. امام عليه‌السلام دستى به صورتش كشيد. سپس فرمود: ((نگاه كن !)) زهرى به مردم نظرافكند. مى گويد: مردم را به صورت ميمون ديدم . مگر عده قليلى از آنان را! اين عده كه در عرفات بودند، به ظاهر در صف مسلمين قرار داشتند و صراط مستقيم اسلام را مى پيمودند، اما فاقد اخلاق سالم و سجاياى انسانى بودند، از اين رو صورت انسانى نداشتند. موقعى كه امام ، پرده طبيعت را عقب زد و چشم زهرى را واقع بين ساخت ،

حقيقت امر آشكار گرديد و شكل واقعى آنان مشهود شد.(١٢٥)

هرچه بالاتر، تواضع بيشتر!

عن على عليه‌السلام فى تصاريف الاحوال تعرف جواهرالرجال ؛(١٢٦)

على عليه‌السلام فرموده است :

((در دگرگونى حالات ، گوهر وجودى و لياقت درونى مردان شناختهمى شود.)) افراد ادارى يا پيشه وران عادى كه شغل متوسطى دارند و نسبت به مردم متواضعند، اگربه علت يا عللى ناگهان ترقى كنند و در جامعه رفعت يابند، قهرا اين بلندى مقام درروحيه آنان اثر مى گذارد، ممكن است دچار خودبزرگ بينى و تكبر شوند، تواضعى را كه نسبت به مردم رعايت مى نمودند، از ياد ببرند و آنان را از اين پس با چشم حقارت وپستى بنگرند. حالا اين عده اگر بخواهند به اين بيمارى اخلاقى دچار نشوند، بايد پيشگيرى كنند و عملا بر تواضع خود بيفزايند و مردم را در تمام مواقع بيش از پيش ،

تكريم و احترام نمايند تا از غرور و نخوت ، كه خطر بزرگى است ، مصون و محفوظ باشند. براى روشن شدن مطلب قضيه افسرى را كه مراجعه نمود شرح مى دهم .

يكى از افسران عالى رتبه كه پيش از انقلاب اسلامى در شهربانى خدمت مى كرد، مردىمتدين بود و از مرحوم آيت الله العظمى آقاى بروجردى قدس سرّه تقليد مى نمود و براىادامه كارش در شهربانى از مرجع خود اجازه گرفته بود و وظايف خود را آن طور كه دستورداده بودند، انجام مى داد. روزى براى حل مشكل مردى كه بضاعتى نداشت ، به ايشان تلفن كردم و گرفتارى او را شرح دادم . وعده داد كه مشكلش را حل كند و ضمنا گفت اگر مى دانيد كه استحقاق دارد، بفرماييد تا به او كمك مالى كنم ؛ من از طرف آيت الله العظمى آقاى بروجردى قدّس سرّه مجاز هستم كه قسمتى از سهم امام را به افراد بى

بضاعت بدهم . خلاصه مرد خوبى بود و پيش از انقلاب از دنيا رفت . روزى آن مرد، قبل از ظهر، به منزلم آمد. جمعى از آقايان روحانى هم در مجلس بودند. مقابل در ايستاد و پس از سلام گفت : ((من عجله دارم ، خواهشمندم به اطاق ديگر تشريف بياوريد. عرضى دارم بگويم و مرخص شوم .))

من هم به اطاق ديگرى رفتم . كتابى در دست داشت كه لاى آن نشانه اى گذارده بود. باز كرد ديدم كتاب شريف ((صحيفه سجاديه ))،

قسمت دعاى ((مكارم الاخلاق )) است . گفت : ((امروز پس از نماز صبح اين دعا را خواندم . به اين جمله رسيدم كه امام به پيشگاه الهى مى گويد: و لا ترفعنى فىالناس درجة الا حططتنى عند نفسى مثلها(١٢٧)

من ديدم در اين عبارت كلمه ((درجه )) آمده و اين كلمه در اصطلاح ما هم هست ، يعنى افسران هم با ((درجه)) بالا مى روند. آمده ام سوال كنم كه آيا اين كلمه در دعا،شامل ما هم مى شود يا خير؟ و اگر چنين است توضيح دهيد تا وظيفه خود را بشناسم و به آن عمل كنم .))

در پاسخ به ايشان گفتم : ((درجه اى كه شما الان داريد، درجه سرهنگى است . افراد محترمى كه به اطاق شما مى آيند، بايد در مقابل آنان متواضع

باشيد. پشت ميز خود بايستيد، به آنان دست بدهيد و صندلى را ارائه كنيد كه بنشينند. وقتى نشست ، شما هم بنشينيد. اما يك درجه كه گرفتيد و سرتيپ شديد، بايد تذلل و خضوع شما در نفستان بيشتر گردد و نسبت به واردين احترام زيادترى بنماييد، بايد در آن موقع به خارج ميز بياييد، در كنار ميز بايستيد، به او دست بدهيد و اشاره كنيد كه روى صندلى بنشيند و وقتى كه نشست ، شما پشت ميزتان برويد و بنشيند و مؤ دبانه سخنان او را بشنويد. اگر درجه بالاترى گرفتيد و سرلشكر شديد، بايد تذلل و خضوع شما بيشتر

باشد، بايد فروتنى شما زيادتر گردد و از روى صندلى خود برخيزيد و از پشت ميز خارج شويد و وسط اطاق بياييد و به او دست بدهيد. وقتى كه او روى صندلى نشست ، شما هم روى

صندلى مقابل او بنشينيد و پشت ميز نرويد و خلاصه اين برنامه كار را اگر عمل كنيد وهر قدر درجه شما بالاتر مى رود، خودتان نزد خودتان كوچكتر و در باطنتان پست ترباشيد و بر مقدار تواضع خود بيفزاييد، در اين موقع است كه مقام بالاتر، شما را ازمسير فضيلت منحرف نمى كند، شما را دچار اخلاق بد نمى كند، از وظايف انسانى و كرامت خُلق ، باز نمى دارد.

كان على بن الحسين عليه‌السلام لا يسافر الا مع رفقة لايعرفونه و يشترط عليهم اءن يكون من خدام الرّفقة فيما يحتاجون اليه فسافر مرّة مع

قوم فرآه رجل فعرفه فقال لهم : اءتدرون من هذا؟ قالوا: لا. قال : هذا على بن الحسين

عليه‌السلام فوثبوا اليه فقبّلوا يديه و رجليه فقالوا: يا ابن رسول الله ! اءردت

اءن تصلينا نار جهنم لو بدرت اليك منّا يد اءو لسان اءما كنا قد هلكنا آخر الدهرفما الذى حملك على هذا؟ فقال : انى كنت سافرت مرّة مع قوم يعرفوننى فاءعطونى برسولالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمما لا اءستحق فاءخاف اءن تعطونى مثل ذلك فصار كتمان اءمرى اءحبّ الىّ؛

روش امام سجاد عليه‌السلام اين بود كه مسافرت نكند مگر با همسفرهايى كه حضرتش رانشناسند و با آنان شرط مى كرد كه از خدمتگزاران رفقايش در سفر باشد. يك بار با كسانى كه او را نمى شناختند به سفر رفت ، ولى در راه سفر با مردى مواجه شدند كه آن حضرت را ديد و شناخت . او به كسانى كه با امام عليه‌السلام همسفر بودند

گفت : ((مى دانيد اين مرد كيست ؟))پاسخ دادند: ((نه !)) گفت : (( حضرت على بن الحسين عليه‌السلام است .))

با شنيدن اين سخن ، هيجان زده از جا برخاستند، گرد امام جمع شدند و دست و زانوىحضرت را بوسيدند، عرض كردند: ((يابن رسول الله ! آيا مى خواستى ما جهنمى شويم ؟ اگر بر اثر ناشناختن شما دست و زبانمان به جسارتى مبادرت مى نمود، از ما عمل خلاف ادب و احترامى سر مى زد، آيا نه اين بود كه تا پايان روزگارهلاك شده بوديم ؟ چه باعث شد كه ناشناخته بين همسفرها آمديد؟))فرمود: ((من يك بار با اشخاصى كه مرا نمى شناختند به سفر

رفتم ، آنان به رعايت مقام شامخ رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه من احترامى

نمودند كه استحقاق آن را نداشتم ، خائف بودم كه شماها نيز همانند آنان با من رفتارنماييد. از اين رو كتمان امر و معرفى نكردن خود، نزد من محبوبتر است .))

اين قبيل قضايا كه حاكى از كمال تواضع اولياى اسلام است در كتب اخبار و تاريخ بسيارآمده و آنان به موازات اينكه پيروان خود را به تواضع ترغيب مى نمودند، خودشان نيزقولا و عملا نسبت به مردم تواضع و فروتنى داشتند و حقوق و حدود افراد را آن طور كه بايد و شايد رعايت مى نمودند.

گفتم بايد متوجه باشيد كه مقام و مال در آدمى باعث غرور مى شود و شخص رفتارش عوض مى شود و حالت درونى اش در بيرون او اثر مى گذارد و وضع رفتار و گفتارش تغيير مى كند. براى اين كه بيمارى غرور و كبر شما را نگيرد و از نظر معنوى دچار سيئات اخلاقى نشويد، بايد مراقبت كنيد كه هرچه درجه شما بالاتر مى رود، بر تواضع و فروتنى شما افزوده شود.(١٢٨)

پي نوشتها

٨٨- غررالحكم ، ص ٣٨٨.

٨٩- كامل ابن اثير، ج ٧، ص ١٧٨.

٩٠- جوامع الحكايات ، ص ٥٦.

٩١- نهج البلاغه ، ص ٥٠٦.

٩٢- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ١٥١.

٩٣- فهرست موضوعى غررالحكم ، ص ٣٣٤.

٩٤- بحارالانوار، ج ٥، ص ٣١١.

٩٥- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ١١٠.

٩٦- بحارالانوار، ج ٧٥، ص ٢٣٨.

٩٧- جوامع الحكايات ، ص ٦.

٩٨- وسايل الشيعه ، ج ٣، ص ٢٠٣

٩٩- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ٢، ص ٣٤٩.

١٠٠- چه مى دانم ؟ بيمارى هاى روحى و عصبى ، ص ٦٤.

١٠١- الكافى ، ج ٧، ص ٢٩٦.

١٠٢- معاد از نظر روح و جسم ، ج ٢، ص ٣٣٥.

١٠٣- معانى الاخبار، ص ١٧٤.

١٠٤- الكافى ، ج ٦، ص ٦٩.

١٠٥- معاد از نظر روح و جسم ، ج ٢، ص ٢٨١.

١٠٦- معاد از نظر روح و جسم ، ج ٢، ص ٢٨١.

١٠٧- سوره مباركه شعراء، آيه ٨٨.

١٠٨- تفسير برهان ، جلد ٣، ص ١٨٤.

١٠٩- مجموعه ورام ، جلد اول ، ص ١٢٦.

١١٠- معاد از نظر جسم و روح ، ج ٢، ص ١٧٤.

١١١- فهرست غررالحكم ، ص ١٨٣.

١١٢- الكافى ، ج ٥، ص ٣٢٦.

١١٣- الكافى ، ج ٥، ص ٣٢٣.

١١٤- بزرگسال و جوان از نظر افكار و تمايلات ، ج ٢، ص ٢٥٠.

١١٥- سوره مباركه طلاق ، آيه ٢.

١١٦- ميزان الحكمه ، ج ١٠، ص ٦٨٢.

١١٧- غررالحكم ، ص ١٩٧.

١١٨- ارشاد القلوب ، ج ١، ص ١٢١.

١١٩- مستدرك الوسايل ، ج ٢، ص ٢٨٩.

١٢٠- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٣٣٥.

١٢١- المستطرف ، ج ١، ص ١٥٩.

١٢٢- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ١، ص ٣٠٩.

١٢٣- تفسير صافى ، ص ٢٠.

١٢٤- مستدرك الوسايل ، ج ١٠، ص ٤٠.

١٢٥- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ١، ص ٢٥١.

١٢٦- فهرست موضوعى غررالحكم ، ص ٥٠.

١٢٧- الصحيفة السجادية ، ص ٩٢.

١٢٨- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ١، ص ٢١٢.

### عجب و خودبينى

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: ثلاث مهلكات شحّ مطاع و هوى

متّبع و اعجاب المرء بنفسه ؛(١٢٩)

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسه خلق بد را مايه هلاك افرادى كه به آنها

مبتلا هستند، معرفى نمود:

((اولى بخلى كه شخص بخيل مطيع آن باشد، دوم هواى نفسى كه

آدمى از فرمانش پيروى نمايد. و سوم آنكه شخص خود را و همچنين كارهاى خود را با چشم غرور و اعجاب بنگرد.))

اولياى گرامى اسلام همواره مراقب اصحاب و دوستان خود بودند و اگر در پاره اى ازمواقع بر اثر پيشامدى ممكن بود دچار عجب و خودبينى شوند، تذكر مى دادند و آنان را

از خطر سقوط اخلاقى محافظت مى نمودند.

در اين جا عمل دو نفر از ائمه معصومين عليهم‌السلام كه در يك حديث آمده است ، به طور نمونه ذكر مى شود: ابن عيسى عن البزنطى قال : بعث الى الرضا عليه‌السلام بحمارله فجئت الى صريا فمكثت عامة الليل معه ثم اءتيت بعشاء ثم قال : افرشوا له ثم اءتيتبوسادة طبرية و مرادع و كساء قياصرى و ملحفة مروى فلما اءصبت من العشاء قال لى : ماتريد اءن تنام ؟ قلت : بلى جعلت فداك فطرح على الملحفة اءو الكساء ثم قال : بيتكالله فى عافية و كنا على سطح فلما نزل من عندى قلت فى نفسى قد نلت من هذا الرجلكرامة ما نالها اءحد قط فاذا هاتف بى يا اءحمد و لم اءعرف الصوت حتى جاءنى مولى لهفقال : اءجب مولاى فنزلت فاذا هو مقبل الى فقال كفك فناولته كفى فعصرها ثم قال ان

اميرالمومنين صلوات الله عليه اءتى صعصعة بن صوحان عائدا له فلما اءراد اءن يقوم منعنده قال : يا صعصعة بن صوحان لا تفتخر بعيادتى اياك و انظر لنفسك فكان الامر قدوصل اليك و لا يلهينك الاءمل اءستودعك الله ؛(١٣٠)

بزنطى از اصحاب على بن موسى الرضا عليه‌السلام بود. مى گويد: شبى حضرت رضا عليه‌السلام درازگوش خود را براى من فرستاد كه به محضرش شرفياب شوم . در محلى به نام ((حرباء)) حضورش رسيدم . تمام شب رابا آن حضرت بودم . بعد شام آوردند. و پس از صرف شام به من فرمود: ((مى خوابى ؟)) عرض كردم : ((بلى !)) دستور داد بستر آوردند. حضرت برخاست تا از بام به زير برود، فرمود: ((خداوند شبت را با عافيت بگذراند!)) وقتى حضرت رفت ،با خود گفتم : ((من امشب از اين بزرگمرد به كرامتى دست يافتم كه هرگز احدى به آن نايل نشده است .)) ناگاه صدايى را شنيدم كه گفت : ((اى احمد!)) و ندانستم كهصاحب صدا كيست . چون نزد من آمد، ديدم يكى از خدمتگزاران امام عليه‌السلام است ، به من گفت : ((مولاى خود را اجابت كن .)) برخاستم كه از پله هاى بام به زير روم . ديدم كه امام از پله ها بالا مى آيد. چونبه من رسيد فرمود: ((دستت را بياور!)) وقتى دستم را پيش آوردم ، دستم را گرفت و فشرد؛ سپس فرمود: ((صعصعةبن صوحان !)) از اصحاب على عليه‌السلام بود، بيمار شد. حضرت به عيادتش رفت . وقتى خواست از نزد او برخيزد، فرمود: ((اى صعصعه ! عيادت مرا مايه افتخارت قرار ندهى . در فكر خودت باش !)) چون ممكن بود بزنطى هم از پذيرايى آن حضرت دچار عجب شود، به وى فرمود: هم اكنون جريان صعصعه براى تو پيش آمده است ، مواظب باش كه اين امر تو را غافل نكند وانديشه عجب ، در تو راه نيابد. سپس امام عليه‌السلام از بزنطى خداحافظى نمود و اورا به حال خود گذاشت .(١٣١)

###  تعليم و تربيت

عن ابى عبدالله عليه‌السلام اءنه قال لست اءحب اءن

اءرى الشاب منكم الا غاديا فى حالين اما عالما اءو متعلما فان لم يفعل فرط فان فرط

ضيع فان ضيع اءثم و ان اءثم سكن النار والذى بعث محمد بالحق

(١٣٢)

امام صادق عليه‌السلام فرموده :

((دوست ندارم جوانى را از شما مسلمانان ببينم ، مگر آن كه

روز او به يكى از دو حالت آغاز شود. يا تحصيل كرده و عالم باشد، يا متعلم و دانشجو. اگر هيچ يك از اين دو حالت در وى نباشد و با نادانى به سر برد در اداى وظيفه كوتاهى نموده است . مسامحه در اداى وظيفه تضييع حق جوانى است . تضييع جوانى به گناهكارىمنجر مى شود و اگر مرتكب گناه شود، به خداوندى كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا به نبوت فرستاده قسم ، كه در عذاب الهى مسكن خواهد گزيد.))

((معاذ بن جبل انصارى )) يكى از صحابه معروف رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست . او داراى عقل رسا، هوش سرشار،صورت زيبا، جود و سخاوت ، حسن ادب و اخلاق بود. روزى كه قبول اسلام كرد، هجده سال داشت . معاذ در مكتب آسمانى اسلام با مراقبت

مخصوص رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه كسب دانش و فراگرفتن علوم اسلامى

اشتغال يافت . در پرتوى استعداد فطرى و كوشش و مجاهدت پى گير خود، در ظرف چند سال تحصيل ، قسمت قابل ملاحظه اى از معارف اسلامى را آموخت و در رديف فضلاى صاحب نظر

قرار گرفت . در سال فتح مكه سنش در حدود بيست و شش سال بود. موقعى كه مكه معظمه ازدست مشركين خارج شد و حكومت اسلامى در آن مستقر گرديد، لازم بود كه يك فرد شايسته ولايق در آن شهر گمارده شود تا مقررات اسلام را در عبادات و معاملات به مردم بياموزد

و قوانين حقوقى و جزايى اسلام را براى آنان تدريس نمايد.(١٣٣)

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممعاذ بن جبل بيست و شش ساله را براى امور علمى

مكه تعيين فرمود و كرسى تدريس قوانين و فقه اسلام را به وى محول كرد. در واقع او رابه سمت رئيس فرهنگ آن شهر برگزيد و به مردم معرفى نمود.(١٣٤)

اين خود يك نمونه از مراقبت اولياى اسلام در آموزش و پرورش نسل جوان است .(١٣٥) تكبر تا اين اندازه ! عرب قبل از اسلام در بدترين شرايط مادى و معنوى زندگى مى كرد و در منجلاب فساد و پليدى غوطه ور بود و به انواع جنايات دست مى زد و هر قسم گناهى را مرتكب مى شد.

نه سرمايه علمى و فرهنگى داشت و نه ارزش ايمانى و اخلاقى . نه واجد بنيه اقتصادى ومالى بود و نه اهل كار و كوشش . آن مردم پست و عقب افتاده به شديدترين درجات تكبر وخشن ترين مراتب جباريت گرفتار بودند، زيرا خويشتن را از هر جهت خوار و كوچك مى ديدند و انواع ذلت ها و حقارت ها را در خود احساس مى نمودند.

على عليه‌السلام وضع زندگى ننگين آن مردم را در چند جمله كوتاه خلاصه كرده و فرموده است : خداوند حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا كه ترساننده مردم جهان از عذاب الهى و امين آيات منزله او بود، برگزيد و شما اى گروه عرب ! در آن موقع از بدترين آيين پيروى مى كرديد و در بدترين محيط به سر مى برديد. در زمين هاى سنگلاخ و ميان مارهاى خطرناك آب لجن آلود مى نوشيديد و غذاى خوك مى خورديد و يكديگر را مى كشتيد و قطع

رحم مى كرديد. بت ها در بين شما نصب شده و گناه و نافرمانى ، شما را احاطه كرده بود.(١٣٦)

گرچه پيشواى گرامى اسلام در راه نجات آن قوم عقب افتاده و متكبر تمام جديت و كوشش خود را به كار بست و در پرتوى تعاليم حيات بخش خويش بسيارى از عقده هاى درونى آن مردم را گشود و آنها را از آن همه ذلت و خوارى خلاص كرد، ولى خوى ناپسند تكبر وخودستايى در طول قرن هاى متمادى چنان در اعماق جان ها ريشه كرده بود كه پس از گذشت

چندين سال از قيام آسمانى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمباز هم كسانى به

خلق ناپسند تكبر و جباريت مبتلا بودند و ديگران را با ديده پستى و حقارت مى نگريستند.

به طور نمونه يك قصه كوتاه تاريخى را به عرض مى رسانم .

((علقمة بن وائل )) به عزم ملاقات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، به مدينه منوره آمد. شرفياب محضر آن حضرت شد و مطالب خود را به عرض رسانيد. علقمه تصميم داشت در مدينه به منزل مردى از محترمين انصار وارد شود. خانه او در يكى از محلات دوردست شهر بود و علقمه راه را نمى دانست

. معاوية بن ابى سفيان در مجلس حاضر بود. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه او فرمود كه علقمه را راهنمايى كند و او رابه خانه مرد انصارى ببرد.

معاويه مى گويد: من به اتفاق علقمه از محضر آن حضرت خارج شديم . او بر ناقه خود سوار شد و من پياده با پاى برهنه در شدت گرما با وى حركت كردم . بين راه به او گفتم

كه از گرما سوختم . مرا به ترك خودت سوار كن ! علقمه در جواب گفت : تو لايق نيستى كه در رديف سلاطين و بزرگان سوار شوى !

معاويه گفت : من فرزند ابوسفيانم . علقمه گفت : مى دانم ! پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقبلا به من گفته بود.

معاويه گفت : اكنون كه مرا سوار نمى كنى ، لااقل كفشت را از پاى درآور و به من بده كه پايم نسوزد.

جواب داد: كفش من براى پاى تو بزرگ است ، ولى همين قدر به تو اجازه مى دهم كه درسايه شتر من راه بروى و اين خود از طرف من ارفاق بزرگى است و براى تو نيز مايه شرف و افتخار است . يعنى تو مى توانى نزد مردم مباهات كنى كه در سايه شتر من راه رفته

اى !(١٣٧) اين بلندپروازان نادان كه نمى خواهند يا نمى توانند واقع را درك كنند، همواره خواب بزرگى خود را مى بينند و در عالم وهم و خيال زندگى مى كنند و اغلب مايه بدبختى خودو ديگران مى شوند و در بعضى از مواقع دست به كارهاى خطرناكى مى زنند و مصائب غيرقابل جبرانى به بار مى آورند.(١٣٨)

### جباريت عرب قبل از اسلام

عن اءبى عبدالله عليه‌السلام قال : سمعته يقول الكبر

قد يكون فى شرار الناس من كل جنس و الكبر رداء الله فمن نازع الله عز و جل رداء لم

يرده الله الا سفالا ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممرّ فى بعض طرق

المدينة و سوداء تلقط السرقين فقيل لها: تنحّى عن طريق رسول الله فقالت : ان الطريق

لمعرض فهمّ بها بعض القوم اءن يتناولها فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

دعوها فانها جبّارة ؛(١٣٩)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: ممكن است تكبر در طبقات پست و شر جامعه ، از هر نژادى بروز كند. بر سبيل مثال فرمود كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر يكى از

كوچه هاى مدينه گذر مى كرد. زن سياهى در راه ، زباله و فضولات حيوانات را جمع آورى مى نمود. كسانى كه در معيت آن حضرت بودند به وى گفتند: ((از

سر راه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه كنارى برو!)) زن سياه كمترين اعتنايى به گفته آنان نكرد و در كمال خونسردى و تكبر گفت :

((جاده وسيع است ، شما از آن طرف برويد.)) بعضى از همراهان خواستند تا او را دستگير كنند. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

((رهايش كنيد! اين زن جبار و متكبر است .)) سياه پوستان از آن جهت كه همواره مورد تحقير و اهانت نژاد سفيد بودند، در آتش عقده حقارت مى سوختند، احساس ذلت و پستى ، آنان را به سختى رنج مى داد. عجيب نيست كه يك زن سياه زجركشيده ، به علت احساس حقارت نژادى ، دچار جباريت شود و با مردم اين چنين متكبرانه سخن بگويد.(١٤٠

### كودك با شخصيت

در طول قرن هاى متمادى خانواده هايى كه تعاليم اسلام را در برنامه تربيت

كودك به خوبى اجرا نمودند و فرزندان خود را طبق دستور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرورش دادند، به نتايج درخشانى نايل شدند و فرزندان لايق و شايسته بارآوردند. به طور نمونه چند جمله تاريخى را درباره دو كودك مستقل و متكى به نفس به عرض شمامى رسانم :

عبدالملك مروان بر ((عباد بن اسلم بكرى ))

خشمگين شد. به ((حجاج بن يوسف ))،

والى عراق دستور داد او را به قتل برساند و سر بريده اش را به شام نزد وى بفرستد. حجاج قسى القلب و خونخوار براى اجراى امر عبدالملك ، ((عباد

بن اسلم )) را احضار كرد و مطلب را به او گفت . عباد سخت ناراحت شد. حجاج را قسم داد كه از قتل من بگذر، زيرا اداره زندگى بيست و چهار نفر

زن و كودك به عهده من است و با قتل من زندگى آنها به كلى متلاشى مى شود. حجاج بعداز شنيدن اين سخنان ، دستور داد عائله او را به دارالاماره آوردند. موقعى كه بيست وچهار زن و بچه به دارالاماره قدم گذاردند و از تصميم حجاج ، آگاه شدند و وضع رقت بار سرپرست خود را در برابر وى مشاهده كردند، به كلى خود را باختند، ولى برخلاف

انتظار، ميان شيون و فرياد آنها دختربچه ماهرويى از جا برخاست تا سخن بگويد. حجاج پرسيد: ((تو با عباد بن اسلم چه نسبتى دارى ؟))

جواب داد: ((دختر او هستم .)) و سپس در كمال اطمينان و صراحت گفت : ((امير! سخنان مرا گوش كن واين اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| احجاج اما ان تمن بتركه  |  | علينا و اما ان تقلنا معا  |
| احجاج لا تفجع به ان قتنته  |  | ثمانا و عشرا اثنتين و رابعا  |
| احجاج لا تترك عليه بناته  |  | و خالاته يند بنه الدمر انجعا  |

اى حجاج ! يا بر ما منت بگذار و از كشتن او بگذر يا همه ما را با او به قتل برسان !

اى حجاج ! راضى نشو با كشتن او بيست و چهار نفر زن و بچه را به مصيبت طاقت فرسايىدچار كنى .

اى حجاج ! كارى نكن كه عائله اى يك عمر در مصيبت او داغدار و اشكبار باشند.))

سخنان محكم و نافذ دختربچه ، حجاج سنگدل را به گريه درآورد و از كشتن عباد بن اسلم گذشت و با عبدالملك درباره او مكاتبه كرد و سرانجام عفو خليفه را جلب نمود.(١٤١)

### بدنامى و محروميت

در حديث است كه حق مومن بر برادرش اين است كه او را به بهترين اسم بنامد. عموم مسلمين موظفند كه از ذكر اسامى و القابى كه باعث تحقير و هتك حرمت صاحبانش مى شود، خوددارى نمايند و آنان را به آن اسم ها و لقب ها نخوانند و موجب ملامت خاطر وشرمندگى آنان نشوند.

ولى همه مردم عملا مراعات اين دستور را نمى كنند. بعضى بر اثر بداخلاقى و بى اعتنايى به وظايف خويش و بعضى به علت نفهمى و نارسايى فكر، مردم را به اسما و القاب بد، نام مى بردند و موجبات تحقير و توهين آنان را به عمل زشت و نادرست خود فراهم مى آورند.

در اوايل قرن سوم هچرى شخصى به نام ((ابوحفص)) در عراق زندگى مى كرد كه در اثر پاره اى از اعمال ، مردم به او لقب لوطى دادند و در غياب وى با اين لقب او را تحقير مى نمودند. اين شهرت او را سخت ناراحت داشت و به شخصيت وى ضربه غيرقابل جبرانى وارد كرد.

زمانى يكى از همسايگان او مريض شد. ابوحفص به عيادت او رفت . بيمار در كمال ضعف وناتوانى در بستر افتاده بود. ابوحفص از وى احوالپرسى كرد و به او گفت :

((مرا مى شناسى ؟)) بيمار با صداى بسيار ضعيف جواب داد: ((چرا نشناسم ؟! تو ابوحفص لوطى هستى !)) ((ابوحفص )) از اين لقب ، سخت برآشفت

و گفت : ((از حد شناسايى گذشتى . اميدوارم از اين بستر هرگز

برنخيزى !)) اين سخن را گفت و از كنار بيمار برخاست و رفت .

چه بسيار مردان عالم و تحصيل كرده اى كه لايق مشاغل بزرگ مملكتى و شايسته مقامات عالى اجتماعى بودند و در اثر لقب بد و سوء شهرت ، تمام ارزش خويش را در افكار عمومى از دست دادند و مردم آنان را با چشم پستى و حقارت نگريستند! سرانجام نه تنها از مراتب لياقت خود بهره نبردند، بلكه نتوانستند مانند يك فرد عادى به زندگى خود ادامه دهند.

اينان پيوسته دچار رنج روانى بوده و تمام عمر را با محروميت تواءم با احساس حقارت و پستى گذرانده اند!

((اسحاق بن ابراهيم )) معروف به ((ابن النديم )) از مردان تحصيل كرده

و از افراد كم نظير زمان خود بود. او در چند رشته از علوم مانند كلام ، فقه ، نحو،تاريخ ، لغت ، شعر، زحمت بسيار كشيده بود و به همه آنها تسلط كامل داشت . در مجالس بحث علمى پهلوان توانايى بود و همواره بر فضلاى عصر خود پيروز مى شد. او در فنون مختلف قريب به چهل مجلد كتاب نوشته و آثار مهمى از وى باقى مانده است . ابن نديم آهنگ گرم و جذابى داشت و به آواز خواندن نيز بسيار علاقه مند بود. مكرر درمجالس بزم خلفا و رجال كشور شركت مى كرد و با آواز خويش مجلس را گرم و حضّار رامجذوب مى نمود. در اثر تكرار اين عمل رفته رفته معلوماتش تحت الشعاع آوازش قرارگرفت و در جامعه به اين صفت معروف شد و مردم به او لقب ((مغنى و مطرب )) دادند. اين شهرت به او ضربه غيرقابل جبرانى زد وديگر نتوانست به عنوان يك مرد علم و دانش در جامعه قد علم كند و مراتب شايستگى و لياقت خود را آشكار نمايد. با آن كه خلفا و رجال وقت به او احترام بسيار مى كردند، ولى از ترس افكار عمومى نمى توانستند به وى شغل شايسته اى بدهند و او را به يكى از كارهاى مهم مملكتى بگمارند.

ماءمون خليفه عباسى مى گفت : ((اگر شهرت غنا و آوازه خوانى ابن النديم مانع نبود، من او را به مقام رفيع قضاوت منصوب مى كردم . زيرا از نظر

فضل و دانش از تمام قضات امروز كشور، شايستگى و لياقت بيشترى دارد.))(١٤٢)

### لقب زشت

لقب نيز مانند اسم يا نام خانوادگى معرف صاحب لقب است و داراى اثر روانى است . لقب اگر بد و نامطبوع باشد منشاء احساس حقارت مى شود و مانند اسم يا نام خانوادگى بد، صاحبش را همواره رنج مى دهد و باعث عذاب روحى وى مى گردد. مردم كشور ما در گذشته به لقب ، توجه بسيارى داشتند و القاب ، معرف شخصيت و ارزش اجتماعى افراد بود. مردان بزرگ علمى و سياسى و رجال عالى مقام لشكرى و كشورى هر يك به موجب فرمانى مخصوص ، لقبى داشتند. گرچه وضع اجتماعى امروز ما در موضوع القاب با

گذشته تفاوت بسيارى كرده و لقب ، ارزش سابق خود را از دست داده است ، ولى كم و بيش

القابى در اجتماع ما وجود دارد كه بعضى موجب افتخار و سربلندى صاحب لقب است و بعضى مايه رنج روحى و احساس حقارت است .

پاره اى از القاب ، جنبه عمومى دارد و تابع نوع شغل يا درجه يا مقام است و هر كس كه واجد شرايط مربوطه باشد، به آن لقب خوانده مى شود. بعضى از القاب را اشخاص براى خود يا فرزندان خويش مانند اسم انتخاب مى كنند و رفته رفته در جامعه به آن لقب معرفى ومشهور مى شوند. گاهى وقايع و قضاياى خوب يا بد در طول زندگى اشخاص ، اتفاق مى افتد و در اجتماع اثر

مطلوب يا نامطلوبى مى گذارد و مردم آن اثر را در يك كلمه يا يك جمله خلاصه مى كنندو آن را لقب صاحب اثر قرار مى دهند. ((عبيدالله بن زبير)) از طرف برادرش عبدالله زبير فرماندار مدينه بود و حوزه ماءموريت خويش را در كمال قدرت اداره مى كرد.

روزى بر منبر با حضور جمعيت زيادى دچار لغزش سخن شد. او در ضمن اندرز و موعظه از ((شتر صالح )) نام برد و ستم قوم صالح

را به آن حيوان بيان نمود. گفت : ديديد خداوند با آن امت كه به شتر پنج درهمى ظلم نمودند، چه معامله كرد و چگونه آنان را گرفتار عذاب خود نمود.))(١٤٣)

اصل موعظه صحيح ، ولى قيمت كردن شتر لغزش بزرگى بود. مردم به او لقب

((مقوّم الناقة )) دادند، يعنى ((فرماندارشتر قيمت كن .)) اين لقب زبانزد همه شد و به شخصيت وى ضربه عظيمى زد. ((عبدالله زبير)) ناگزير اورا از كار بركنار نمود و ((مصعب بن زبير)) را به جاى وى گمارد.

در اثر يك پيش آمد و يك لغزش در سخن ، فرماندار نيرومند مدينه - عبيدالله زبير -ساقط شد. مردم به وى لقب ((شتر قيمت كن .))

دادند و او را به باد مسخره و استهزاء گرفتند و در باطنش طوفانى از حقارت و پستى ايجاد كردند. فرماندارى كه مورد تحقير و توهين مردم واقع شد و در ضمير خود احساس حقارت نمايد، هرگز نمى تواند با قدرت بر آنان حكومت كند. در جوامع بشرى مردم بسيارى هستند كه با سوء انتخاب براى خويشتن لقب بدى برگزيده اند

يا رفتار زشت آنان در طول زندگى باعث شده است كه جامعه آنها را به كلمه بدى ملقب نمايد و در نتيجه ايام عمر را با ناراحتى روانى و احساس حقارت بگذرانند.(١٤٤

### جماعت مسلمين

پيشواى بزرگ اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر سخنرانى حساس خود در مسجد

خيف ، سه مطلب لازم را خاطرنشان ساخت كه يكى از آنها ملازمت و هماهنگى با جماعت مسلمين است .

ثلاث لا يغلّ عليهن قلب امرى ء مسلم اخلاص العمل لله و

النصيحة لاءئمة المسلمين واللزوم لجماعتهم ؛(١٤٥)

سه چيز است كه بايد قلب هر مسلمانى نسبت به آن خالى از غل و غش باشد:

اول : اخلاص عمل براى خدا.

دوم : خلوص نبوت نسبت به پيشوايان مسلمين .

سوم : ملازمت و هماهنگى با جمعيت مسلمين .

مطلب مهم در حديث رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشناخت جماعت مسلمانى

است كه بايد حتما ملازمتشان را گزيد و با آنها همگام و هم صدا بود.

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

((از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسوال شد كه جماعت امتش كيانند؟))

حضرت فرمود: ((جماعت امت من اهل حق هستند. اگر چه عددشان كم

باشد.)) قيل لرسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما جماعة اءمتك ؟

قال : من كان على الحق و ان كانوا عشرة ؛(١٤٦)

به پيامبر گرامى عرض شد: ((كدامين مردم جماعت امت شماهستند؟))

در پاسخ فرمود: ((آنانكه بر حق هستند اگر چه عددشان ده نفرباشد.))

((سفيان ثورى )) مردى تحصيل كرده وحافظ احاديث بود. او مكرر به حضور امام صادق عليه‌السلام شرفياب شده و مطالبى را

فراگرفته بود، اما در باطن نسبت به آن حضرت دلبستگى و علاقه نداشت .

مردى از قريش كه اهل مكه بود و دوستدار ائمه معصومين عليهم‌السلام مى گويد:

روزى سفيان ثورى به من گفت به منزل امام صادق عليه‌السلام برويم . من با او رفتم .

درب منزل امام عليه‌السلام كه رسيديم ، ديديم حضرت بر مركب خود سوار شده و قصد رفتن دارد. سفيان عرض كرد: ((حديث خطبه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه در مسجد خيف براى مردم فرموده است به من بفرما!))

حضرت گفت : ((بگذار بروم از پى كارى كه دارم ، در مراجعت خواهم گفت .))

سفيان حضرت را به قرائت و بستگى با رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقسم داد كه

همين الان بگويد.

حضرت پياده شد، سفيان عرض كرد: ((بفرماييد براى من دوات و

كاغذ بياورند تا آن را بنويسم .)) حضرت هم دستور داد كه كاغذ و قلم بياورند. آنگاه حضرت فرمود: ((بنويس!)) از اول تا آخر خطبه را بيان نمود و سفيان هم نوشت . آنگاه نوشته را به حضرت ارائه داد. سپس امام عليه‌السلام سوار شد و از پى كار خود

رفت . من و سفيان با هم برگشتيم . بين راه از من خواست تا توقف كنيم و در حديث دقت نماييم . به او گفتم : ((قسم به خدا كه امام صادق عليه‌السلام تو را به چيزى ملزم نمود كه هرگز از آن رهايى ندارى .))

فقال و اءىّ شى ء ذلك فقلت له ثلاث يغلّ عليهن قلب امرى ء

مسلم اخلاص العمل لله قد عرفناه و النصيحة لاءئمة المسلمين من هؤ لاء الائمة الذين

يجب علينا نصيحتهم معاوية بن اءبى سفيان و يزيد بن معاوية و مروان بن الحكم و كلّ

من لا تجوز شهادته عندنا و لا تجوز الصلاة خلفهم و قوله و اللزوم لجماعتهم فاءىّ

الجماعة مرجى يقول من لم يصلّ و لم يصم و لم يغتسل من جنابة و هدم الكعبة و نكح

اءمّه فهو على ايمان جبرئيل و ميكائيل اءو قدرىّ يقول لا يكون ما شاء الله عز و جل

و يكون ما شاء ابليس اءو حرورىّ يتبرّاء من على بن اءبى طالب و شهد عليه بالكفر اءو

جهمىّ يقول انما هى معرفة الله وحده ليس الايمان شى ء غيرها قال ويحك و اءىّ شى ء

يقولون فقلت يقولون ان على بن اءبى طالب عليه‌السلام و الله الامام الذى يجب علينا

نصيحته و لزوم جماعتهم اءهل بيته قال فاءخذ الكتاب فخرقه ثم قال لا تخبر بها اءحدا؛(١٤٧)

پرسيد: به چه چيز ملزمم نموده است ؟گفتم : سه چيز است كه بايد قلب هر مسلمان از غل و غش در آنها خالى باشد: اول : اخلاص عمل براى خدا، كه مى دانيم . دوم : نصيحت نسبت به پيشوايان مسلمين و ائمه مسلمين كه نصيحت آنان بر ما واجب شدهاست . حال منظور از اين پيشوايان چه كسانى

هستند؟ جواب داده شده كه اينان معاوية بن ابى سفيان ، يزيد بن معاويه ، مروان بن حكم و خلاصه آنهايى هستند كه شهادتشان مقبول نيست و نمى توان پشت سر آنان نمازخواند. و اين كه فرمود بايد ملازم جمعيت مسلمين بود، كدام جماعت ؟ منظور گروهى است

كه مى گويند: ((كسى كه نماز نخواند، روزه نگيرد، غسل جنابت

ننمايد، كعبه را خراب كند و با مادر خود بياميزد، با اين همه ناروايى ها، ايمانشهمانند ايمان جبرئيل و ميكائيل است .))

يا گروه قدريه كه مى گويند: ((خواست خداوند معيار نيست ،بلكه معيار خواست ابليس است يا گروهى كه از على عليه‌السلام تبرى مى جويند و به كفر

او شهادت مى دهند يا گروه جهنمى كه مى گويند معرفت فقط مخصوص خداست و ايمان چيزى جزآن نيست .)) سفيان ثورى از سخنان مرد قريشى سخت ناراحت شد و گفت : ((واى بر تو! شماها چه مى گوييد؟))

گفتم : ((ما مى گوييم على بن ابى طالب عليه‌السلام امامى است كه مودت خالص او بر ما واجب است و بايد ملازم ائمه معصومين عليهم‌السلام كه جماعت اهل بيتند، باشيم .)) سفيان از شدت ناراحتى نوشته را گرفت و پاره كرد و به من گفت : ((اين جريان را براى كسى نقل ننمايم .))(١٤٨)

### كوچك شمردن گناه

كسى كه گناه را كوچك مى شمرد و بى پروا آن را مرتكب مى شود بايد بداند با دوخطر بزرگ مواجه است ، اول آن كه با عمل نارواى خويش به حريم رفيع باريتعالى اسائه ادب مى كند و دوم آنكه وقتى گناه را كوچك تلقى نمود، در ادامه آن بى باك مى شود وبه تكرار آن اصرار مى ورزد. وقتى هم معاصى صغيره به هم پيوست ، كبيره مى شود و عذاب بزرگ الهى را در پى خواهد

داشت . حضرت امام هفتم عليه‌السلام اين مطلب را از قول حضرت مسيح ابن مريم به حواريين نقل فرموده است :

فى تحف العقول ، عن مواعظ المسيح عليه‌السلام قال : بحق اقول

لكم ان الصغار الخطايا و محقّراتها لمن مكايد ابليس يحقّرها لكم و يصغّرها فى

اءعينكم فتجتمع فتكثر فتحيط بكم ؛(١٤٩)

حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام فرمود:

((مسيح بن مريم عليه‌السلام به حواريين گفت : شيطان گناهان

را نزد شما كوچك مى كند و آنها را در نظرتان صغير و حقير جلوه مى دهد. آن گناهان مجتمع مى شوند و بسيار مى گردند و سرانجام شما را به احاطه خود درمى آورند ومحصورتان مى نمايند.))

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبراى آن كه خطر اصرار در معاصى صغيره و

گرد آمدن آنها را به طور محسوس به مسلمانان بفهماند، در يكى از سفرها با اطرافيان اين قضيه را روشن نمود. جريان اين امر به صورت حديثى در كتب روايات نقل شده كه متن آن در اين جا به عرض مى رسد:

قال ابوعبدالله عليه‌السلام ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزل باءرض قرعاء فقال لاءصحابه ائتوا بخطب فقالوا: يا رسول الله نحن باءرض قرعاء ما بها من حطب . قال : فلياءت كلّ انسان بما قدر عليه فجاءوا به حتى رموا بين يديه بعضه على بعض .

فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: هكذا تجتمع الذنوب ثم قال اياكم و

المحقّرات من الذنوب فان لكل شى ء طالبا اءلا و ان طالبها يكتب ما قدّموا و آثارهم و كل شى ء اءحصيناه فى امام مبين .(١٥٠) امام صادق عليه‌السلام فرمود: رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه سرزمين خشك كه در آن گياهى نمى روييد نزول نمود. سپس به اصحاب خود فرمود: ((برويدهيزم جمع كنيد و بياوريد.))

عرض كردند: ((در اين زمين چيزى نمى رويد و هيزمى يافت نمى شود.))

حضرت فرمود: ((برويد و هر كدام هر چه يافتيد با خود بياوريد.))

تجسس نمودند و در گوشه و كنار زمين بوته هاى كوچك خار يافتند، آنها را كندند و حضورحضرت آورند. و روى هم انباشتند كه توده اى خار شد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند: ((گناهان اينطور جمع مى شود. سپس تذكر داد كه از گناهان كوچك بپرهيزيد كه هر چيز طالبى دارد وطلب كننده معاصى گناهان را ثبت مى كند.))

گويى پيشواى اسلام خواست با دستور جمع آورى هيزم در آن بيابان بدون گياه ، اصحاب خود را متوجه كند كه گناهان صغيره كه آنها را حقير مى شمريد، همانند بوته هاى كوچك خار است كه در اين بيابان به نظر نمى آمدند و شما در طلبشان رفتيد و آنها را گرد

آورديد و در نتيجه به صورت توده بزرگ خار در آمده است . طالب گناهان كه فرشتگان الهى هستند، گناهان صغيره شما را مى نويسند و مجموعشان به صورت گناهى بزرگ در مىآيد.(١٥١)

### على عليه‌السلام و اطفال يتيم

امروز نوزدهم ماه مبارك رمضان ، روز على بن ابى طالب عليه‌السلام است .

گفتارم را به حديثى كه از آن حضرت درباره مهربانى به چند كودك يتيم رسيده است خاتمه مى دهم .

على عليه‌السلام در رهگذرى زنى را ديد كه مشك آبى به دوش گرفته و مى رود به منظوركمك با وى ، جلو آمد و مشك آب را از او گرفت و به مقصد رساند. ضمنا از وضع او پرسش فرمود.

زن گفت : على بن ابى طالب عليه‌السلام سرپرست مرا به ماءموريتى فرستاد و او كشته شد. چند كودك يتيم براى من مانده و قدرت اداره زندگى آنان را ندارم ، فقر و تهيدستى وادارم نموده كه خدمتكارى مردم كنم . على عليه‌السلام برگشت و آن شب را با ناراحتى خاص گذراند. صبح زنبيل طعامى با خود

برداشت و به طرف خانه زن رفت . بين راه كسانى از على عليه‌السلام درخواست مى كردند

كه زنبيل را به ما بدهيد تا براى شما حمل كنيم ، اما حضرت خواهش آنها را رد مى كرد و مى فرمود: ((قيامت ، اعمال مرا چه كسى بر دوش مى گيرد؟))

به خانه آن زن رسيد و در را كوبيد. زن پرسيد: ((كيست ؟))حضرت جواب داد: ((كسى كه تو را كمك كرد و مشك آب را به درخانه تو آورد، اينك براى كودكانت خوراكى آورده است .))

زن در را گشود و گفت : رضى الله عنك و حكم بينى و بين على بن

ابى طالب ؛(١٥٢)

خداوند از تو راضى باشد و بين من و على بن ابى طالب عليه‌السلام حكم كند.

حضرت عليه‌السلام وارد شد و به زن فرمود: ((نان مى پزى ياكودكانت را نگاه مى دارى ؟))زن گفت : ((من در پختن نان تواناترم ، شما كودكان مرا نگاه

دار!))

زن آرد را خمير نمود و على عليه‌السلام گوشتى را كه همراه آورده بود، كباب مى كرد وبا خرما به دهان اطفال مى گذارد. به هر كودكى در كمال مهربانى و عطوفت پدرى لقمه اى مى داد، مى فرمود: يا بنى اجعل على بن ابى طالب فى حل ؛

((فرزندم ، على را حلال كن !))

خمير حاضر شد. على عليه‌السلام تنور را روشن كرد. اتفاقا زنى كه على عليه‌السلام را

مى شناخت به آن منزل وارد شد. به محض آنكه حضرت را ديد با عجله خود را به زن صاحبخانه رساند و گفت : فقالت ويحك هذا اميرالمومنين ؛

((واى بر تو! اين شخص پيشواى مسلمين و زمامدار كشور، على بن

ابى طالب عليه‌السلام است .))

فبادرت المراءة و هى تقول و احيائى منك يا اميرالمومنين فقال

بل و احيائى منك يا اءمة الله فيما قصرت فى اءمرك ؛

زن كه از كلمات گله آميز خود سخت شرمنده و پشيمان شده بود، با شتابزدگى گفت : يا

اميرالمومنين ! از شما خجالت مى كشم . مرا ببخش ! حضرت فرمود: از اين كه در كار تو و كودكانت كوتاهى شده است من خجالت دارم !(١٥٣)

###  درخواست عفو قاتل

قال ابومحمد الحسن العسكرى عليه‌السلام ان رجلا جاء

الى على بن الحسين عليه‌السلام برجل يزعم اءنه قاتل اءبيه فاعترف فاءوجب عليه

القصاص و ساءله اءن يعفو عنه ليعظم الله ثوابه فكاءن نفسه لم تطب بذلك فقال على بن

الحسين عليه‌السلام للمدعى للدم الولى المستحق للقصاص ان كنت تذكر لهذا الرجل

عليك فضلا فهب له هذه الجناية و اغفر له هذا الذنب قال يا ابن رسول الله له على حق

و لكن لم يبلغ اءن اءعفو من قتل والدى قال فتريد ماذا قال اءريد القودفان اءراد

لحقه على اءن اصالحه على الدية صالحته و عفوت عنه فقال على بن الحسين عليه‌السلام

فماذا حقه عليك قال يابن رسول الله لقننى توحيد الله و نبوة محمد رسول الله و امامة

على و الائمة عليهم‌السلام فقال على بن الحسين عليه‌السلام فهذا لا يفى بدم اءبيك و

الله هذا يفى بدماء اءهل الاءرض ؛(١٥٤)

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود:

مردى حضور على بن الحسين عليه‌السلام شرفياب شد و شخصى را با خود آورده بود كه گمان داشت او پدرش را كشته اشت . متهم در محضر امام به قتلى كه مرتكب شده بوداعتراف نمود و با اقرار صريحش لزوم قانون قصاص تحقق يافت . اما از مشاهده وضع قاتل و اعترافش براى امام روشن شده بود كه او آدم جنايت كارى نيست . حضرت عليه‌السلام از فرزند مقتول كه ولىّ خون بود، خواست كه او را ببخشد تا مشمول اجر بزرگ باريتعالى واقع شود، اما دل جوان به اين عفو راضى نبود. امام عليه‌السلام فرمود: ((اگر به ياد مى آورى كه او بر توحقى دارد، به احترام آن حق از او بگذر و آزادش نما!)) عرض كرد: ((يابن رسول الله ! او به من حقى دارد ولى ارزش آن حق به قدرى نيست كه از خون پدرم بگذرم .))

حضرت عليه‌السلام فرمود: ((پس مى خواهى چه كنى ؟))

گفت : ((مى خواهم قصاص كنم . اما اگر او مايل باشد، حاضرم بهاحترام حقى كه به من دارد، قتل او را با ديه صلح كنم و آزادش نمايم .))

امام عليه‌السلام پرسيد: ((حق او بر تو چيست ؟))

عرض كرد: ((او توحيد خدا، نبوت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامت على عليه‌السلام و ديگر ائمه را به من آموخت .))

حضرت عليه‌السلام فرمود: ((آيا اين ها كه به تو ياد داده به

قدر خون پدرت نمى ارزد؟ قسم به خدا آموخته هاى او به قدر خون تمام مردم روى زمينارزش دارد.))

قال بلى قال على بن الحسين للقاتل اءفتجعل لى ثواب تلقينك له

حتى اءبذل لك الدية فتنجو بها من القتل قال يا ابن رسول الله انا محتاج اليها و

اءنت مستغن عنها فان ذنوبى عظيمة و ذنبى الى هذا المقتول اءيضا بينى و بينه لا بينى

و بين وليه هذا قال على بن الحسين عليه‌السلام فتستسلم للقتل اءحب اليك من نزولك عن

هذا التلقين قال بلى يابن رسول الله .(١٥٥)

امام سجاد عليه‌السلام به قاتل فرمود:

((آيا حاضرى ثواب آموزش توحيد و نبوت و امامتى را كه به اين

شخص آموخته اى به من واگذار نمايى تا ديه خون پدر او را بدهم و تو از قتل نجاتپيدا كنى ؟))عرض كرد: ((يابن رسول الله ! من نيازمند آمرزش خود هستم و تونيازى ندارى چون گناهان من بزرگ است و گناهى كه در قتل مرتكب شده ام ، بين من ومقتول است نه بين من و اين مرد كه ولىّ خون است .))

حضرت سجاد عليه‌السلام فرمود: ((پس در نظر تو تسليم شدن براىقتل محبوبتر از اين است كه ثواب آموزشت را از دست دهى ؟))آن مرد عرض كرد: ((بلى يابن رسول الله !))

خلاصه امام سجاد عليه‌السلام با ولىّ خون سخنانى فرمود كه سرانجام راضى شد قاتل رامورد عفو قرار دهد و از قتلش در گذرد. از اين روايت به خوبى روشن مى شود كه اگر كسى جنايتكار نيست و مرتكب قتل گرديده اما

وجود او حيات جامعه را در خطر قرار نمى دهد، شايسته است خيرخواهان در نجات او همت گمارند و به پيروى از امام سجاد عليه‌السلام آنقدر كوشش كنند تا حيات انسانى را كه بر اثر رويدادى مرتكب قتل گرديده و از عمل خود سخت پشيمان شده است ، حفظ نمايند.(١٥٦)

### آمادگى روح جوان

مردى به نام ابى جعفر احول ، از دوستان امام صادق عليه‌السلام مدتى به تبليغ

مذهب تشيع و نشر تعاليم اهل بيت عليهم‌السلام اشتغال داشت . روزى شرفياب محضر آنحضرت شد.

قال و كيف راءيت مسارعة الناس الى هذا الاءمر و دخولهم فيه

قال و الله انهم لقليل و لقد فعلوا و ان ذلك لقليل فقال : عليك بالاءحداث فانهم

اءسرع الى كل خير(١٥٧)

امام عليه‌السلام از او سوال كرد: مردم بصره را در قبول روش اهل بيت عليهم‌السلام و

سرعت پذيرش آيين تشيع چگونه يافتى ؟

عرض كرد: قليلى از مردم تعاليم اهل بيت عليهم‌السلام را پذيرفتند.

امام عليه‌السلام فرمود: توجه تبليغى خود را به نسل جوان معطوف دار و نيروى خويش رادر راه هدايت آنان به كار انداز، زيرا جوانان زودتر حق را مى پذيرند و سريعتر به هرخير و صلاحى مى گرايند. در اين حديث امام عليه‌السلام به صفاى باطن و فضيلت دوستى نسل جوان تصريح فرموده و

به ابى جعفر احول ، كه مبلغ مذهبى و مربى مردم بوده ، يادآور شده است كه روح جوانخوبى ها را زودتر مى پذيرد و به صفات انسانى سريعتر متصف مى شود. اين خود اشاره به اين مطلب است كه در ايام شباب ، خواهش جمال روحانى و ميل به فضايل اخلاقى در ضميرجوانان بيدار مى شود.

به شرحى كه در قرآن شريف و روايات اسلامى رسيده ، فرزندان يعقوب نسبت به حضرت يوسف برادر كوچك خود ستم كردند و او را به غلامى به كاروان مصر فروختند. پس از چند سالى كه يوسف در مصر به سلطنت رسيد و برادران از اين موضوع آگاه شدند، از ستم خويش

درباره حضرت يوسف عليه‌السلام پشيمان شدند و نزد يعقوب و يوسف زبان به عذرخواهى گشودند و در برابر يعقوب گفتند:

قالوا يا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا كنا خاطئينَ قال سوفاءستغفر لكم ربى انه هو الغفور الرحيم ؛(١٥٨)

((اى پدر بزرگوار! درخواست داريم از درگاه الهى براى ما طلب

عفو و مغفرت نمايى . ما به خطاى خود اعتراف داريم .))

حضرت يعقوب عليه‌السلام به درخواست فرزندان جواب موافق داد، ولى انجام آن را به بعد

موكول كرد و فرمود: در آتيه نزديك از خداوند براى شما طلب بخشش خواهم كرد.

برادران در برابر حضرت يوسف عليه‌السلام هم گفتند:

قالوا تالله لقد آثرك الله علينا و ان كنّا لخاطئينَ قال لاتثريب عليكم اليوم يغفر الله لكم و هو اءرحم الراحمين ؛(١٥٩)

((به خدا قسم كه خداوند تو را بر ما برترى داده و ما خطاكاربوده ايم .))

يوسف عليه‌السلام در جواب فرمود: شما را بخشيدم . اكنون بر شما ملامتى نيست .

خداوند نيز شما را ببخشد كه او از هر رحيمى مهربان تر است .

اسماعيل بن فضل هاشمى از امام صادق عليه‌السلام سوال كرد: چرا حضرت يعقوب بخشش خود

را به بعد موكول كرد ولى حضرت يوسف برادران گناهكار خود را بخشيد و براى آمرزش آنان دعا كرد؟

قال لاءن قلب الشاق اءرق من قلب الشيخ و كانت جناية ولد

يعقوب على يوسف و جنايتهم على يعقوب انما كانت بجنايتهم على يوسف فبادر يوسف الى العفو عن حقه و اءخر يعقوب العفو لاءن عفوه انما كان عن حق غيره فاءخرهم الى السحرليلة الجمعة (١٦٠)

حضرت دو جواب داد: اول آن كه جوان از پير رقيق القلب تر است . به اين جهت يوسف ازعذرخواهى برادران زودتر متاءثر شد و آنان را فورا بخشيد.

دوم آن كه فرزندان يعقوب به يوسف ستم كرده بودند. يوسف خود صاحب حق بود و آنان را

فورا بخشيد، ولى يعقوب كه بايد حق ديگرى را ببخشد، به تعويق انداخت كه سحر شب جمعه براى آنان طلب آمرزش نمايد.

در اين حديث نيز امام صادق عليه‌السلام از قلب رئوف و رقيق جوانان سخن گفته و اشارهفرموده است كه روح جوان براى گذشت هاى اخلاقى و عواطف انسانى آماده تر است .(١٦١)

### علت پيشرفت مسلمين

لشكر اسلام و كفر موافقت كرده بودند كه هر روز يك ستون از سربازان مسلمين و يك ستون

از سربازان دشمن به عرصه پيكار بيايند و پس از چند ساعت زد و خورد، سربازان سالم بازخمى هاى غيرقابل حركت به لشكرگاه خود بپيوندند و عده كشته و زخمى هاى غيرقابل حركت در جاى خود مى ماندند تا براى آنها اقدام لازم انجام شود.

حذيفه مى گويد: در يكى از روزها پسرعموى من با ستون نظامى مسلمين به عرصه پيكار رفت ولى برنگشت . من ظرف آبى با خود برداشتم و به طرف ميدان جنگ رفتم تا اگر پسرعمويم

زنده است و رمقى دارد، آبش دهم . ناگهان پسرعمويم را بين كشته ها يافتم . بر بالين پسرعمويم نشستم و به او گفتم : مى خواهى آبت بدهم ؟ با اشاره جواب مثبت داد. در اين موقع مجروح ديگرى كه در آن نزديك افتاده بود و كلمه ((آب

)) را شنيد گفت : ((آه !)) پسرعمويم با اشاره به من فهماند كه اول بروم او را آب بدهم . پسرعمو را گذاردم بر

بالين دومى آمدم ، ديدم ((هشام بن عاص )) است . گفتم مى خواهى آبت بدهم ؟ با اشاره جواب داد: بلى ! كلمه ((آب)) را مجروح سومى كه در آن نزديك افتاده بود شنيد و گفت :

((آه !)) هشام اشاره كرد كه اول به اوآب بدهم . هشام را گذاردم و بر بالين سومى آمدم . در اين فاصله كوتاه او مرده بود.

برگشتم بر بالين هشام ، او نيز مرده بود. بالاى سر پسرعمويم آمدم ، او هم از داردنيا رفته بود.

يكى از مورخين محقق درباره عللى كه موجب پيشرفت مسلمين گرديد بحث نموده و مى گويد: ((يكى از آن علل صفت ايثار بر نفس و ديگرى را بر خود مقدم

داشتن بود. سپس همين قطعه تاريخى را براى شاهد ذكر كرده و مى گويد:

((اين سه مجروح بر اثر جراحات و خونريزى شديد در آستانه مرگ قرار داشتند. درآن لحظات ، جاى خودنمايى و رياكارى نبود، اما مكتب اسلام حس فداكارى و ايثار را آن

چنان در ضميرشان پايه گذارى نموده بود كه در دقايق آخر زندگى با آن كه تشنه بودند،آب نخوردند و برادران خويشتن را بر خود مقدم داشتند.

البته ملتى اين چنين ايثارگر و فداكار شايسته است به سرعت پيشروى كند و در جهان ،برترى و تقدم به دست آورد.(١٦٢)

### ايثار

عن على عليه‌السلام قال : خير المكارم الايثار(١٦٣)

حضرت على عليه‌السلام فرموده :

((ايثار، بهترين كرامت اخلاقى براى انسان هاست .))

بى گمان در صدر اسلام يكى از عوامل نشر دين حق و گسترش آيين الهى ايثار و تفضل

مسلمانان بود كه با خلوص نيت و به انگيزه ايمان نسبت به يكديگر انجام مى دادند و

براى اين مطلب شواهدى در آيات و روايات و تاريخ وجود دارد كه در اين جا براى شاهد،

پاره اى از آنها ذكر مى شود.

كعبه مكرمه معبد مقدس و مطاف بسيارى بود كه همه ساله از دور و نزديك براى حج و عمره به مكه مى آمدند. رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبراى آن كه دعوت خودرا به گوش اقوام مختلف برساند و آنان را از ماءموريت خويش آگاه سازد در آن شهر توقف نمود و ناملايمات گوناگون و آزارهاى مختلفى را كه از مشركين مى ديد تحمل مى كرد وبه تبليغ خود ادامه مى داد.

موقعى كه دشمنان با هم متحد شدند و به قتل آن حضرت همت گماردند، ماندن در مكه معظمه براى پيشواى اسلام به مصلحت نبود، لذا حضرتش بر آن شد كه از مكه خارج شود و به مدينه مهاجرت نمايد. پس از اين حضرت تصميم خود را عملى نمود و به مدينه حركت كرد.

پيش از آن كه نبى معظم به مدينه برود، مبلغى از طرف حضرت به مدينه رفته بود، اسلام را تبليغ نموده بود و مردم مدينه از دعوت آن حضرت آگاهى داشتند و عده قابل ملاحظه اى به اسلام ايمان آورده بودند. از اين رو پيشواى معظم اسلام هنگام ورود به مدينه مورد استقبال واقع شد و اهالى مقدم مباركش را مورد احترام و تكريم قرار دادند. مسلمانان كه در مكه ايمان آورده بودند، پس از هجرت آن حضرت در مضيقه بيشتر قرارگرفته و مورد تحقير و اهانت زيادى واقع شدند و به آنان اجازه توقف در مكه و انجام فرايض دينى داده نمى شد. ناچار به فكر افتادند كه تدريجا مكه را ترك گويند و خويشتن را از آن محيط فاسد و شرك آلود برهانند و براى تحقق بخشيدن به اين هدف لازم بود از

خانه و زندگى و از اموال و اثاث خود چشم بپوشند، زيرا مشركين اجازه نمى دادند كه آنان اموال خويش را از مكه خارج كنند.

اين تهيدستان از وطن رانده شده ، سرمايه اى با خود جز ايمان به خداوند و اميد به فضل باريتعالى ، نداشتند و هدف آنان اعلاى حق و يارى پيشواى اسلام بود. قرآن شريف درباره اينان فرموده است :

للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم و اموالهم يبتغون

فضلا من الله و رضوانا و ينصرون الله و رسوله اولئك هم الصادقون ؛(١٦٤

)

((فقراى مهاجرين كه از ديار و اموالشان اخراج گشته اند، درطلب فضل و خشنودى باريتعالى بوده اند. اينان با خلوص و صداقت در انديشه يارى خدا و

پيامبرش هستند و اين فكر مقدس را در سر مى پرورند.))

ايامى كه مهاجرين به مدينه آمده بودند و در فقر و تنگدستى به سر مى بردند، مقدارقابل ملاحظه اى از اموال يهودى هاى بنى نضير بدون جنگ و جدل به دست مسلمانان افتاد.

چون اين اموال غنيمت جنگى نداشت و مشترك بين همه نبود، به امر باريتعالى در اختيار

شخص رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقرار گرفت .

خداوند اموال بنى نضير را اختصاص به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمداد تا هر

طور كه بخواهد عمل كند. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآن را بين مهاجرين تقسيم نمود و به انصار چيزى از آن نداد جز سه نفر كه نياز داشتند و آنان ابودجانه و

سهل بن حنيف و حارث بن صمه بودند. جمعيت انصار از اختصاص اموال بنى نضير به مهاجرين نه تنها از پيشواى اسلام آزرده خاطر نگشتند بلكه داوطلب ايثار گرديدند و روى بزرگوارى و تفضل حاضر شدند از جهت

مسلكن و لباس و غذا آنان را يارى دهند، حتى بعضى از انصار كه خودشان از جهتى نيازمند بودند مهيا گشتند مهاجرين را بر خود مقدم دارند و اين مطلب در قرآن شريف

آمده است :

و الذين تبوّءوا الدار و الايمان من قبلهم يحبون من هاجراليهم و لا يجدون فى صدورهم حاجة مما اوتوا و يؤ ثرون على انفسهم و لو كان بهمخصاصة ؛(١٦٥)

انصار كه پيش از آمدن مهاجرين مدينه را جايگاه ايمان ساخته بودند با ورودشان نسبت به آنان ابراز علاقه كردند، علاوه بر آنكه در دل احساس احتياجى به اموال بنى نضيرداشتند، حاضر شدند از روى تفضل به مهاجرين ايثار نمايند، هر چند بعضى از انصار خوددر مضيقه بودند ولى مهاجرين را بر خويشتن مقدم داشتند. ايثار و تفضل از ناحيه انصار نسبت به مهاجرين بى بضاعت در صدر اسلام و نزول آيه :

و يؤ ثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصة يكى ازبزرگترين كرامات اخلاقى را پايه گذارى نمود.

اولياى گرامى اسلام ضمن روايات بسيارى با تعبيرهاى مختلف همواره قدر و منزلت اين كرامت اخلاقى را خاطرنشان مى ساختند و در بعضى از روايات در پايان حديث آن آيه شريفه را نيز قرائت مى نمودند.

امام صادق عليه‌السلام در وصف مومنين كامل چنين فرموده است :

هم البررة بالاخوان فى حال اليسر و العسر و المؤ ثرون علىانفسهم فى حال العسر كذلك وصفهم الله فقال ((و يؤ ثرون علىانفسهم ))؛(١٦٦)

آنان نسبت به برادران در حال تنگدستى و در حال گشايش نيكوكارانند. اينان در حال مضيقه ، ديگران را بر خود مقدم مى دارند و خداوند اين گروه بزرگوار را اين چنين توصيف نموده و فرموده است : و يؤ ثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصة

شاگردان تربيت يافته مكتب ايثار كوشا بوده اند كه اين كرامت نفس را در ضمير خودزنده نگه دارند و در فرصت هايى كه به دست مى آورند ديگران را بر خويشتن مقدم مى داشتند.

عن اءَنَس قال : انه اءهدى لرجل من اصحاب النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راءس شاة مشوىّ فقال : ان اءخى فلانا و عياله اءحوج الى هذا حقافبعث (به ) اليه فلم يزل يبعث به واحد بعد واحد حتى تداولوا بها سبعة اءبيات حتى

رجعت الى الاول ؛(١٦٧)

انس بن مالك مى گويد: به يكى از اصحاب پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

كله گوسفند بريان شده اى اهدا گرديد.

مرد صحابى با خود گفت : فلان برادرم و عيالش به اين غذا از من محتاجتر است ؛ پس براى وى فرستاد. او نيز به تصور احتياج بيشتر برادر ديگرى براى آن برادر اهدا نمود. و خلاصه كله بريان شده هفت دور چرخيد و سرانجام به منزل مرد صحابى يعنى آن كسى كه به وى اهدا شده بود برگشت .

البته اين چند نفر مسلمان نياز فورى به آن غذا نداشتند ولى با اين عمل مراتب ايثارو تفضل آنان نسبت به يكديگر روشن گرديد.(١٦٨)

پي نوشتها

١٢٩- وسايل الشيعة ، ج ١، ص ١٠٢؛ جامع السعادات ، ج ١، ص ٣٢٥.

١٣٠- قرب الاسناد، ص ١٦٧.

١٣١- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ١، ص ١٧٢.

١٣٢- بحارالانوار، ج ١، ص ٥٥.

١٣٣- اسدالغابة ، ج ٤، ((معاذ)) ص ٣٧٥.

١٣٤- سيره حلبى ، ج ٣، ص ١٢٠.

١٣٥- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ١، ص ١٩٢.

١٣٦- نهج البلاغه ، ص ٨٣.

١٣٧- آداب النفس ، ج ١، ص ٣٠٢.

١٣٨- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٤٠١.

١٣٩- الكافى ، ج ٢، ص ٣٠٩.

١٤٠- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٤٠١.

١٤١- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٣٧٩.

١٤٢- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٢٢٦.

١٤٣- كامل ابن اثير، ج ٤، ص ٨٧.

١٤٤- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٢٢٣.

١٤٥- الكافى ، ج ٢، ص ٤٠٣.

١٤٦- ميزان الحكمه ، ج ٢، ص ٦٧.

١٤٧- الكافى ، ج ١، ص ٤٠٤؛ تنقيح المقال ، ج ٢، ص ٣٧.

١٤٨- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٢٢٣.

١٤٩- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٢٢٣.

١٥٠- الكافى ، ج ٢، ص ٢٨٨.

١٥١- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٢١٠.

١٥٢- بحارالانوار ج ٤١، ص ٥٢، المناقب ، ج ٢، ص ١١٥. ابونعيم الفضل بن دكين باسناده عن حريث قال ان عليا عليه‌السلام لم يقم مرة على المنبر الا قال فى آخر كلامه قبل ان ينزل ما زلت مظلوما منذ قبض الله نبيه و كان عليه‌السلام بشره دائم و ثغره باسم غيث لمن رغب و غياث لمن ذهب آل الآمال و ثمال الاءرمال يتعطف على رعيته و يتصرف على مشيته و يكفه بحجته و يكفيه بمهجته و نظر على عليه‌السلام الى امراءة على كتفها قربة ماء فاءخذ منها القربة فحملها الى موضعها و ساءلها عن حالها فقالت بعث على بن ابى طالب صاحبى الى بعض الثغور فقتل و ترك على صبيانا يتامى و ليس عندى شى ء فقد اءلجاءتنى الضرورة الى خدمة الناس فانصرف و بات ليلته قلقا فلما اءصبح حمل زنبيلا فيه طعام فقال بعضهم اءعطنى اءحمله عنك فقال : من يحمل وزرى عنى يوم القيامة فاءتى و قرع الباب فقالت من هذا قال اءنا ذلك العبد الذى حمل معك القربة فافتحى فان معى شيئا للصبيان فقالت رضى الله عنك و حكم بينى و بين على بن ابى طالب فدخل و قال انى اءحببت اكتساب الثواب فاختارى بين اءن تعجنين و تخبزين و بين اءن تعللين الصبيان لاءخبز اءنا فقالت اءنا بالخبز اءبصر و عليه اءقدر و لكن شاءنك والصبيان فعللهم حتى اءفرغ من الخبز قال فعمدت الى الدقيق فعجنته و عمد على الى اللحم فطبخه و جعل يلقم الصبيان من اللحم و التمر و غيره فكلما ناول الصبيان من ذلك شيئا قال له يا بنى اجعل على بن اءبى طالب فى حل مما اءمر فى اءمرك فلما اختمر العجين قالت يا عبدالله اسجر التنور فبادر لسجره فلما اءشعله و لفح فى وجهه جعل يقول ذق يا على هذا جزاء من ضيع الارامل و اليتامى فراءته امراءة تعرفه فقالت ويحك هذا اءميرالمومنين قال فبادرت المراءة و هى تقول و احيائى منك يا اميرالمومنين فقال بل و احيائى منك يا اءمة الله فيما قصرت فى اءمرك .

١٥٣- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ١٢٧.

١٥٤- بحارالانوار، ج ٢، ص ١٢.

١٥٥- بحارالانوار، ج ٢، ص ١٣.

١٥٦- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ١٨٦.

١٥٧- الكافى ، ج ٨، ص ٩٤.

١٥٨- سوره مباركه يوسف ، آيه ٩٨.

١٥٩- سوره مباركه يوسف ، آيه ٩٧.

١٦٠- سفينة البحار، واژه ((قلب ))، ص ٤٤٢.

١٦١- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ١، ص ٤٨.

١٦٢- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ١٦٨.

١٦٣- غررالحكم ، ص ٣٨٧.

١٦٤- سوره مباركه حشر، آيه ٨.

١٦٥- سوره مباركه حشر، آيه ٨.

١٦٦- ميزان الحكمه ، ج ١، ص ٦.

١٦٧- مستدرك الوسايل ، ج ٧، ص ٢١٣.

١٦٨- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ١٦٥.

١٦٩- وسائل الشيعه ، ج ١١، ص ٤٣٠.

١٧٠- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ١٢٠.

### فروتنى پيامبر

من التواضع اءن ترضى بالمجلس دون المجلس و اءن تسلّم على من تلقى و اءن تترك المراء و ان كنت محقّا و اءن لا تحب اءن تحمد على التقوى ؛(١٧١)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: از جلمه كارهايى كه حاكى از تواضع است ، اين است كه راضى باشى در مجلس جايى بنشينى كه از جايگاه شايسته تو پست تر باشد.

ديگر آن كه با هر كس كه برخورد مى نمايى ، سلام كنى و اين كه بحث خصومت انگير را - اگر چه حق با تو باشد - ترك گويى و اين كه نخواهى براى تقوى ، مورد تحسين و تمجيدت قرار دهند.

براى آنكه بدانيم اولياى گرامى اسلام به موازات توصيه هايى كه به پيروان خود در امر تواضع مى نمودند، خودشان عملا متواضع بودند و اين خلق پسنديده را نسبت به ديگران رعايت مى كردند. در اين جا به طور نمونه به چند مورد اشاره مى شود.

در اخلاق و رفتار رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمده است :

و كان يكرم من يدخل عليه حتى ربما بسط ثوبه و يؤ ثر الداخل بالوسادة التى تحته ...؛(١٧٢) روش رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماين بود كه هر كس بر وى وارد مى شد، او را اكرام مى نمود. گاهى عباى خود را به جاى فرش زير قدمش مى گسترانيد و تشك كوچكى را كه روى آن نشسته بود، به شخص تازه وارد ايثار مى نمود.

دخل عليه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرجل المسجد و هو جالس وحده فتزحزح له صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقال الرجل فى المكان سعة يا رسول الله ! فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمان حق المسلم على المسلم اذا رآه يريد الجلوس اليه اءن يتزحزح له ؛(١٧٣)

مردى وارد مسجد شد و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌تنها نشسته بود. به سوى پيامبر آمد. با نزديك شدن او حضرت جا به جا شد و تغيير محل داد.

مرد عرض كرد: مسجد وسيع است ، چرا حركت كرديد و مكان خود را ترك گفتيد؟حضرت در پاسخ فرمود: ((حق مسلمان بر مسلمان اين است كه وقتى ببيند او قصد نشستن دارد، به احترام وى جا به جا شود و كنار برود.)) در واقع معناى كلام حضرت اين است كه براى تازه وارد حريم بگيرد و او را مورد تواضع و تكريم خود قرار دهد.(١٧٤)

### امام جواد عليه‌السلام در كودكى

پس از وفات حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام ماءمون ، خليفه وقت به بغداد آمد. روزى به عزم شكار حركت كرد. بين راه در نقطه اى چند كودك بازى مى كردند.

و محمد واقف معهم و كان عمره يومئذ احدى عشرة سنة فما حولها؛(١٧٥)

حضرت محمد بن على امام جواد عليه‌السلام فرزند ارجمند على بن موسى الرضا عليه‌السلام كه در آن موقع سنش در حدود يازده سال بود، بين كودكان ايستاده بود.

موقعى كه مركب ماءمون به آن نقطه نزديك شد، كودكان فرار كردند ولى امام جواد عليه‌السلام همچنان در جاى خود ايستاد. وقتى خليفه نزديك آن حضرت شد به آن حضرت نگاهى كرد. قيافه جذاب كودك وى را مجذوب كرد، توقف كرد و پرسيد: ((چه چيز باعث شد كه با ساير كودكان از اين جا نرفتى ؟))

فقال له محمد مسرعا يا اميرالمومنين لم يكن بالطريق ضيق لاءوسعه عليك بذهابى و لم يكن لى جريمة فاءخشاها و ظنى بك حسن اءنك لا تضر من لا ذنب له فوقفت ؛

امام جواد عليه‌السلام فورا جواب داد: اى خليفه مسلمين ! راه تنگ نبود كه من با رفتن خود آن را براى عبور خليفه وسعت داده باشم .

مرتكب گناهى نشده ام كه از ترس مجازات فرار كنم و من نسبت به خليفه مسلمين حسن ظن دارم . گمانم اين است كه بى گناهان را آسيب نمى رساند. به اين جهت در جاى خود ماندم و فرار نكردم .

ماءمون از سخنان محكم و منطقى كودك و همچنين قيافه جذاب و گيرنده او به عجب آمد، پرسيد: ((اسم تو چيست ؟)) جواب داد: ((محمد!)) گفت : ((پسر كيستى !)) فرمود: انا ابن على الرضا؛ ((من فرزند حضرت رضا عليه‌السلام هستم .))

ماءمون نسبت به پدر آن حضرت از خداوند طلب رحمت كرد و راه خود را در پيش گرفت .

امام جواد عليه‌السلام در دامن پدر بزرگوارش حضرت رضا عليه‌السلام پرورش يافته ، شخصيت و استقلال و تمام مراتب فضل و فضيلت را از مربى عالى مقام خود فراگرفته است .(١٧٦)

### تربيت صحيح

پيشوايان گرامى اسلام علاوه بر اين كه در بيانات خود راه پرورش صحيح كودك را به مردم آموخته اند، عملا نيز آن برنامه ها را در مورد تربيت فرزندان خود به كار برده و آنان را با بهترين صفات پسنديده پرورش داده اند.

براى مزيد توجه آقايان محترم و تتميم بحث امروز قسمتى از روش هاى عملى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو ائمه عليهم‌السلام را در احياى شخصيت كودكان به عرض شما مى رسانم :

((على بن ابى طالب عليه‌السلام در كودكى در دامن پر مهر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتربيت شده و تمام صفات عاليه انسانى را از رهبر عاليقدر اسلام فراگرفته است .))

زندگى درخشان و سراسر افتخار آن حضرت بهترين گواه حسن تربيت او در دوران كودكى است .

يكى از صفات بارز على عليه‌السلام شخصيت و استقلال اراده بود كه با پرورش حكيمانه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز طفوليت در آن حضرت آشكار شد. گرچه على عليه‌السلام از نظر جسم و جان يك كودك عادى نبود و در وجود ممتاز آن حضرت ، استعداد و شايستگى هاى مخصوص وجود داشت ، ولى مراقبت هاى مستقيم رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر آشكار نمودن قابليت هاى درون آن حضرت داراى نتايج فوق العاده مهم بود.

روزى كه آن حضرت به نبوت مبعوث شد، على عليه‌السلام كودك ده ساله اى بود، ولى شخصيت يك انسان كامل را داشت . نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، اسلام را به وى عرضه كرد و او را به پذيرش اين آيين آسمانى دعوت نمود و با اين عمل شايستگى و شخصيت بزرگ آن حضرت را تاييد فرمود.

على عليه‌السلام با واقع بينى و درايت كامل به دعوت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتوجه كرد و در كمال آزادگى و استقلال ، به نداى آن حضرت جواب مثبت داد.

اغلب حوادث سهمگين و شكست هاى سخت زندگى ، روحيه مردان با شخصيت را در هم مى شكند، خود را مى بازند و دچار زبونى و حقارت مى شوند، ولى در ايام قبل از هجرت با آن كه بزرگترين طوفان وحشت در سر راه اسلام و مسلمين پديد آمد و امواج شكننده آن ، همه چيز و همه كس را تهديد مى كرد، على بن ابى طالب عليه‌السلام ، - جوان نيرومند اسلام - هرگز خود را نباخت و به شخصيت آهنين او كمترين آسيبى نرسيد.

اين اثبات و استقامت ، صرف نظر از شايستگى فطرى على عليه‌السلام معلول تربيت هاى عميق و نافذ مربى ارجمندش حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود كه او را اين چنين نيرومند و با شخصيت بار آورده است .

حسن و حسين عليه‌السلام نيز از مزاياى بهترين تربيت برخوردار شدند و در كودكى از جد گرامى و پدر و مادر ارجمند خود تمام كمالات را فراگرفتند.

ماءمون عباسى در حضور رجال بزرگ كشور درباره شخصيت پر از ارزش آنان گفت :

و بايع الحسن و الحسين عليه‌السلام و هما ابنا دون الست سنين و لم يبايع صبيا غيرهما؛(١٧٧)

((رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبا حسن و حسين عليه‌السلام بيعت كرد. با آن كه سن آن دو از شش سال كمتر بود و پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبا هيچ كودكى جز آن دو نفر بيعت نكرد!))

استعداد فطرى و پرورش صحيح به قدرى آن دو كودك را پرارج و باشخصيت نموده كه در سن كمتر از شش سال لايق بيعت شده اند!

روز جمعه اى خليفه دوم مسلمين روى منبر بود. حسين عليه‌السلام كه كودك خردسالى بود، وارد مسجد شد و گفت : ((از منبر پدرم پايين بيا!))

عمر گريه كرد و گفت : ((راست گفتى ، اين منبر پدر توست ، نه منبر پدر من !))

ممكن بود كسانى تصور كنند حضرت حسين عليه‌السلام در مجلس عمومى به دستور پدرش على بن ابى طالب عليه‌السلام چنين سخنى گفته است و براى آن حضرت مشكلاتى پيش آيد، لذا اميرالمومنين عليه‌السلام از وسط مجلس به پا خواست و به صداى بلند فرمود: ((به خدا قسم ، گفته حسين عليه‌السلام از ناحيه من نيست .))

عمر نيز قسم ياد كرد و گفت : ((يا اباالحسن ! راست مى گويى ، من هرگز شما را در گفته فرزندت متهم نمى كنم . يعنى حسين عليه‌السلام را مى شناسم ، او با اين كه كودك است ، شخصيت ممتاز و اراده مستقلى دارد و اين گفتار از فكر خود او سرچشمه گرفته است !))

على عليه‌السلام مكرر در حضور مردم از فرزندان خود پرسشهاى علمى مى كرد. گاهى جواب سؤ الات مردم را به آنان محول مى فرمود. يكى از نتايج درخشان اين عمل ، احترام به كودكان و احياى شخصيت آنان بود.

روزى على عليه‌السلام از فرزندان خود، حضرت امام حسن و حسين عليه‌السلام در چند موضوع سؤ الاتى كرد و هر يك از آنان با عباراتى كوتاه جواب هاى حكيمانه دادند.

ثم التفت الى الحارث الاءعور فقال : يا حارث علموا هذه الحكم اءولادكم فانها زيادة فى العقل و الحزم و الراءى ؛(١٧٨)

سپس حضرت على عليه‌السلام متوجه ((حارث اعور)) كه در مجلس حاضر بود گرديد و فرمود: ((اين سخنان حكيمانه را به فرزندان خودتان بياموزيد، زيرا موجب تقويت عقل و انديشه آنان مى گردد.))

پدرى كه با فرزندان خود چنين رفتار كند و سخنان آنها را سرمشق فرزندان جامعه قرار دهد، با اين عمل از آنان به بهترين وضعى احترام كرده و بزرگترين شخصيت و استقلال را در ضميرشان ايجاد نموده است .(١٧٩)

### دروغ سازان زبردست !

گاهى با تلقين به شخص دروغگو در كارش به او كمك مى كنيم .

برادران يوسف صديق ، دروغگويان و دروغ سازان زبردستى بودند. موقعى كه يوسف را در چاه افكنده و نزد پدر آمدند گريه مى كردند، اشك مى ريختند، پيراهن خون آلوده آوردند و خلاصه با نقشه منظم صحنه اى ايجاد كردند كه بيننده باور مى كرد يوسف را گرگ دزديده است . اين قبيل دروغگويى هاست كه بسيار خطرناك و گمراه كننده است .

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكلمه ((كذاب ))(١٨٠) را در مورد آنان به كار برده است :

لا تلقنوا الكذب فتكذبوا فان بنى يعقوب لم يعلموا اءن الذئب ياءكل الانسان حتى لقنهم اءبوهم ؛(١٨١)

((به مردم كذاب راه دروغگويى را تلقين نكنيد و دروغ سازى را به آنان نياموزيد. بچه هاى يعقوب نمى دانستند گرگ انسان را نيز مى درد، از تذكر و تلقين پدر استفاده كردند.))(١٨٢)

### از عوامل دروغ !

يكى از علل دروغگويى فرزندان ، تحميل تكاليف سنگين بر آنها و توقع بيش از طاقت از آنان داشتن است .

سخت گيرى هاى اولياى طفل و توقعات نادرستى كه فوق طاقت كودكان است آنان را به راه دروغگويى مى كشاند و اين خلق ناپسند را در وجود آنان بيدار مى كند.

((ريموند بيچ )) مى گويد: دختر جوانى را مى شناسم كه اكنون يك دروغگوى درمان ناپذير است . او هنگامى كه هفت سال داشت هر روز به كلاس درس مى رفت كه در آن بيست و پنج نفر از بچه ها تحصيل مى كردند.

پرستارى هر روز او را به مدرسه مى برد و در پايان درس نيز خودش عقب او مى رفت . اين پرستار وظيفه كه دخترك را مراقبت كند تا تكاليفش را انجام دهد و درسهايش را بياموزد و خلاصه اين زن مسئول تربيت اين كودك بود.

در آن زمان بر حسب روش مرسومى كه آموزش و پرورش امروز آن را بكلى بى مصرف و بى حاصل مى داند، شاگردان كلاس هر روز بر حسب نمره هاى امتحانات كتبى طبقه بندى مى شدند و شاگرد اول و دوم و... معين مى شد.

دخترك هر روز همين كه كيف به دست از كلاس خارج مى شد، با پرسش يكنواخت و حريصانه پرستارش كه مى گفت : ((چند شدى ؟)) رو به رو مى شد. هرگاه او مى توانست بگويد: ((اول يا دوم )) كار درست بود. اما يكبار اتفاق افتاد كه سه نوبت پى در پى ، اين بچه ، شاگرد سوم شد و بايد گفت كه رتبه سوم ميان بيست و پنج نوآموز به راستى جاى تحسين دارد. اما با اين وجود پرستار او از آن كسانى نبود كه اين حقيقت را درك كند. او دو بار اول بردبارى كرد، اما بار سوم ديگر نتوانست خوددارى كند. در حاليكه بچه از وحشت دچار بهت شده بود، فرياد زد: ((پس اين شاگرد سومى تو پايان ندارد؟ فردا بايد اول شوى ! مى شنوى ؟! اول ! بايد شاگر اول بشوى !))

اين امر سخت و جدى در تمام آن روز فكر دخترك را به خود مشغول كرد و فردا هم در مدرسه دچار همين غم و وحشت بود. تمام دقت و توجهش را آن روز در انجام تكاليف و دروسش به كار برد.

تمام تفريق هايش درست بود. جواب تمام جمع هايش صحيح بود. هه درسها را به خوبى پس داد و تا نزديكى ظهر كه نوبت به ديكته رسيد، همه كارها رضايت بخش و رو به راه بود. اما در امتحان ديكته او چهار غلط داشت و سرانجام آن روز بار ديگر شاگرد سوم شناخته شد و امروز ديگر اين مصيبت و بلاى عظيمى بود!

هنگامى كه زنگ آخر را زدند، پرستار دم در كلاس در كمين اين طفلك ايستاده بود. همين كه چشمش به او افتاد فرياد زد: ((چه خبر؟)) دخترك كه دل گفتن حقيقت را در خودش نديد، پاسخ داد: ((اول شدم !)) و به اين گونه دروغگويى او آغاز شد!

چقدر از پدرها و مادرها كه به همين گونه رفتار مى كنند و به اين ترتيب بار سنگين گناهكارى و مسووليت دروغگويى فرزندان را به دوش مى گيرند!(١٨٣)

### اثر سخن معلم

بعضى از سياستمداران در مبارزه هاى سياسى ، در جنگ هاى سرد تبليغاتى براى درهم شكستن رقيب خود به حربه افترا متوسل شده و ناجوانمردانه بى گناهان را متهم مى كنند. بدبختانه اين روش نادرست در گذشته و حال وجود داشته و دارد و ملت اسلام نيز پس از مرگ رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكم و بيش به اين عمل ناپسند گرفتار شد.

معاويه بن ابى سفيان براى اين كه چند روزى كرسى خلافت اسلامى را اشغال نمايد و بر مردم فرمانروايى كند به اين گناه عظيم و نابخشودنى دست زد و به حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام ، كه مثل اعلاى ايمان و انسانيت بود، نسبت هاى ناروايى داد!

معاويه بن ابى سفيان بر خلاف اصول انسانى و اسلامى ، آن حضرت را به ترك فرايض و انحراف از صراط مستقيم ديانت متهم نمود.

قسمت مهمى از بيت المال مسلمين را همه ساله صرف تبليغات خائنانه خود مى كرد. تمام ماءمورين لشكرى و كشورى را موظف نمود كه در سخنرانى هاى خويش پس از حمد خداوند و درود به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آن حضرت را به بدى ياد كنند. خطبا در منابر و معلمين در مدارس و خلاصه اكثر مردم در تمام مجامع و مجالس ، سب آن حضرت را از وظايف خود دانسته و اين عمل نادرست سرلوحه تمام برنامه هاى ماءمورين بود!

در سراسر كشور مردان شريف و با ايمان ، بسيارى بودند كه على عليه‌السلام را به خوبى مى شناختند و از مكر و خيانتكارى معاويه آگاهى داشتند، ولى از ترس جان سخن نمى گفتند و جراءت نداشتند راز دل را آشكار نمايند.

بعضى از آنان كه در مواقع و شرايط مخصوصى در كمال صراحت مراتب ارادت و ايمان خود را نسبت به آن حضرت ابراز كردند، با وضع فجيع و دلخراشى به دست معاويه يا عملا جنايتكارش كشته شدند!

اين بدعت خائنانه چنان در قلوب طبقات كشور ريشه كرد كه پس ا ز مرگ معاويه ، ساليان دراز مردم به اين انحراف عقيده گرفتار بودند و سبّ آن حضرت در جامعه به صورت يك وظيفه مذهبى در آمده بود.

زمانى كه عمر بن عبدالعزيز به مسند خلافت تكيه كرد و زمام امور كشور پهناور اسلامى را در دست گرفت ، به عزمى ثابت و تزلزل ناپذير براى ريشه كن كردن اين ننگ بزرگ تاريخى قيام كرد. ابتدا با روش مدبرانه اى وزرا و افسران ارشد خود را با خويش موافق نمود و در اين راه زحمت بسيار كشيد. سپس به كليه فرمانده هان و ماءمورين عالى رتبه در سراسر كشور دستور داد كه احدى حق ندارد على عليه‌السلام را به بدى ياد كند و متخلف از اين دستور بايد مجازات شود. عمر بن عبدالعزيز با پشتكار و جديت شبانه روزى سرانجام موفق شد اين لكه ننگ را ازدامن كشور اسلام پاك كند و جامعه مسلمين را از پليدى اين بدعت خائنانه نجات بخشد. عمر بن عبدالعزيز در اثر اين خدمت بزرگ ، محبوبيت عظيمى پيدا كرد و با اين مبارزه مقدس وضع تمام ملت اسلام را عوض كرد و مسير سياست كشور را تغيير داد. اين امر ناشى از تصميم قاطع خليفه مسلمين ، ((عمر بن عبدالعزيز)) بود. خود او منشاء اين تصميم را مربوط به دوران كودكى خويش و در اثر شنيدن يك جمله كوتاه از معلم خود دانسته است . اينك شرح جريان را از زبان خود او بشنويد.

عمر بن عبدالعزيز مى گويد:

من در مدينه تحصيل علم مى كردم و ملازم خدمت عبدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود بودم . به او خبر رسيده بود كه من نيز مانند ساير بنى اميه سبّ على عليه‌السلام مى كنم .(١٨٤)

روزى به محضر او آمدم ، مشغول نماز بود. نشستم تا نمازش تمام شود.

پس از فراغت به من توجهى كرد و فرمود:

((از كجا دانستى كه خداوند بر اصحاب بدر و بيعت رضوان غضب كرده است پس از آن كه از آنان راضى شده بود؟))

گفتم : ((من چنين سخنى نشنيده ام !))

فرمود: ((اين چيست كه از تو به من درباره حضرت على عليه‌السلام خبر داده اند؟))

گفتم : از پيشگاه خداوند بزرگ و از شما پوزش مى طلبم و از آن تاريخ سبّ على عليه‌السلام را ترك گفتم .

سوال و جوابى كه بين استاد و شاگرد در مدينه رد و بدل شد، خيلى كوتاه بود. هيچ يك از آن دو نفر تصور نمى كردند كه اين چند جمله منشاء يك انقلاب عظيمى در كشور اسلام شود. ولى آن روز گفته استاد مانند سكه در دل كودك نقش بست و طفل را تحت تاءثير قرار داد.

چند سال گذشت ، كودك بزرگ شد و در رديف مردان بارز اجتماع قرار گرفت . پيش آمدهاى غيرمنتظره و حوادث گوناگون ، تحولات عظيمى در كشور به وجود آورد و كودك آن روز را بر كرسى خلافت مستقر نمود و زمام اداره ميليون ها مردم را به دست او داد!

گفته معلم به منزله بذرى بود كه آن روز در دل كودك پاشيده شد. شرايط زمامدارى و رياست ، آن بذر را پرورش داد و سرانجام به صورت خرمن سعادتى درآمد و ميليون ها مردم از آن بهره بردارى كردند و از بدعت ننگين سبّ على بن ابى طالب عليه‌السلام خلاص شدند.(١٨٥)

### عهد و پيمان

بعد از واقعه صفين حزبى به نام خوارج به وجود آمد. افرادى تندرو و بى اطلاع از مبانى علم و دين در آن شركت كردند و ساليان دراز به جرايم و جنايات بزرگى دست زدند. حكومت هاى وقت نيز به صور مختلف با آنها مبارزه نمودند.

در زمان ((حجاج بن يوسف )) جمعى را به اتهام وابستگى به اين حزب دستگير و براى مجازات نزد حجاج آوردند. حجاج در مجلس خود به وضع آنان رسيدگى كرد و مجازات هر يك را تعيين نمود. وقتى نوبت به آخرين فرد آن جمعيت رسيد، موذّن اذان گفت و موقع نماز را اعلام نمود. حجاج از جا حركت كرد و متهم را به يكى از حضار مجلس خود كه ((عنبسه )) نام داشت سپرد و گفت : ((امشب او را پيش خود نگاهدارى كن و فردا صبح نزد من بياور تا مجازاتش كنم .))

((عنبسه )) اطاعت كرد و با او از عمارت استاندارى خارج شد. در راه ، متهم به عنبسه گفت : ((آيا مى توان به تو اميد خيرى داشت ؟))

عنبسه گفت : ((اگر سخنى دارى بگو، توفيق رفيقم شود و به راه خير و نيكى قدمى بردارم .))

متهم گفت : ((به خدا قسم من از خوارج نيستم . به هيچ مسلمان خروج نكرده و به محاربه كسى قيام ننموده ام . از اين تهمتى كه به من بسته اند منزه و مبرى هستم . گرچه بى گناه گرفتار شده ام ، ولى به رحمت خداوند حكيم اطمينان دارم . مى دانم فضل الهى شامل حال من خواهد بود، هرگز بدون گناه معذب نخواهد شد. تمناى من اين است كه احساس كنى و اجازه دهى امشب را نزد زن و فرزندانم بروم ، آنان را وداع كنم ، وصاياى خود را بگويم ، حقوق مردم را ادا كنم و فردا اول وقت نزد تو بيايم .))

عنبسه مى گويد از اين تقاضا مرا خنده آمد كه يك متهم زندانى چنين درخواستى مى كند. جواب ندادم . او دوباره تقاضاى خود را تكرار كرد.

گفته او در من تاثير نمود، به دلم گذشت كه خوب است به خداوند اعتماد نمايم و درخواست او را بپذيرم . تصميم گرفتم و به او گفتم : ((برو! بايد عهد كنى كه فردا صبح باز آيى .))

آن مرد گفت : ((عهد كردم كه فردا اول وقت بيايم و بر اين عهد، خداوند را گواه مى گيرم .))

رفت تا از چشمم ناپديد شد. وقتى به خود آمدم ، از كرده خويش سخت ناراحت و مضطرب شدم . با خود گفتم اين چه كارى بود كردم ؟ چرا بى جهت خود را در معرض غضب حجاج قرار دادم ؟

با نگرانى به منزل رفتم و قضيه را با اهل خانه خود در ميان گذاردم . آنان نيز مرا ملامت كردند ولى كار از كار گذشته بود!

آن شب را تا صبح نخوابيدم . مانند انسان مارگزيده يا زن فرزند مرده به خود مى پيچيدم . صبح شد، مرد به وعده خود وفا كرد و اول وقت نزد من آمد.

از آمدنش تعجب كردم . گفتم : چرا آمدى ؟ گفت : هر كس به سعادت معرفت خدا نايل شده و پروردگار را به قدرت و كمال بشناسد، وقتى عهد كند و خداوند را بر آن گواه گيرد، بايد به آن عهد وفا كند و هرگز نقض پيمان نكند.

در ساعت مقرر او را با خود به دارالاماره نزد حجاج برد و قصه شب گذشته را از اول تا آخر براى حجاج نقل كرد. حجاج از ايمان و وفاى متهم تعجب كرد. به عنبسه گفت : ميل دارى تا او را به تو ببخشم ؟

گفت : اگر كرم نمايى و چنين كنى ، بر من منت بسيار دارى .

حجاج متهم را به عنبسه بخشيد. عنبسه او را به خارج دارالاماره آورد و در كمال مهربانى گفت : ((آزاد هستى ، برو!))

مرد بدون اين كه از عنبسه قدردانى و حق شناسى نمايد، راه خود را پيش گرفت و رفت . عنبسه از اين همه سردى و حق ناشناسى رنجيده خاطر شد. با خود گفت شايد ديوانه باشد، ولى برخلاف انتظار، فرداى آن روز نزد عنبسه آمد و تشكر و حق شناسى بسيار كرد و گفت : ((نجات دهنده من خداوند بود و تو وسيله اين كار، اگر ديروز از تو قدرشناسى و شكرگزارى مى كردم تو را شريك نعمت خدا كرده بودم و اين عمل ، ناروا بود. لازم دانستم اول شكر حق تعالى را به جاى آورم و سپس از شما قدردانى نمايم . ديروز و ديشب در پيشگاه خداوند شكرگزارى كردم و آن چه كه وظيفه بندگى بود، به جاى آوردم و امروز براى حق شناسى شما آمدم . سپس از نيكوكارى و خدمتگزارى عنبسه قدردانى و تشكر كرد و از زحمات او عذرخواهى كرد و رفت .))(١٨٦)

((وفاى به عهد)) يكى از اركان سعادت بشر است . وفاى به عهد يكى از بزرگ ترين سجاياى اخلاقى انسان است . وفاى به عهد قادر است مرد خونخوارى مثل حجاج بن يوسف را تحت تاءثير قرار دهد و او را از ريختن خون بى گناهى باز دارد.(١٨٧)

### تعهد مردان با فضيلت

يكى از غلامان آزادشده حضرت سجاد عليه‌السلام در اثر كار و فعاليت سرمايه اى به دست آورد. زمانى كه آن حضرت دچار مضيقه مالى شد، از غلام آزادشده خويش ده هزار درهم قرض خواست كه هر وقت قادر باشد بپردازد.

او درخواست گرو كرد. حضرت از عباى خود نخى كشيد و به وى داد. فرمود: ((اين وثيقه من است ، تا موقع اداى دين ، نزد شما باشد.))

براى قرض دهنده قبول چنين وثيقه اى سنگين بود، ولى با توجه به شخصيت آن حضرت و بياناتى كه فرمود مبلغ موردنظر را به حضرت تسليم كرد و نخ عبا را گرفت و در قوطى كوچكى جاى داد.

اتفاقا خيلى زود براى حضرت گشايش مالى شد و ده هزار درهم را نزد طلبكار آورد.

ثم قال له قد اءحضرت مالك فهات وثيقتى فقال له جعلت فداك ضيّعتها فقال اذن لا تاءخذ مالك منّى ليس مثلى من يستخفّ بذمّته قال فاءخرج الرجل الحق فاذا فيه الهديبة فاءعطاها علىّ بن الحسين عليه‌السلام الدراهم و اءخذ الهدبة فرمى بها و انصرف ؛(١٨٨)

فرمود: پولت حاضر است ، وثيقه مرا بياور!

عرض كرد: من نخ عبار را گم كردم .

حضرت فرمود: ((در اين صورت طلب خود را از من نگير! تعهد شخصى مثل مرا نبايد ناچيز گرفت .))

ناچار مرد قوطى كوچك را آورد و ديد نخ عبا در آن هست . نخ را تسليم نمود. حضرت پول ها را پرداخت و نخ را گرفت و به دور انداخت .

يك نخ عبا به تنهايى هيچ ارزشى ندارد، ولى وقتى آن نخ نشانه تعهد و التزام يك انسان شريف و با فضيلت باشد، آن قدر ارزنده و گرانبهاست كه مى تواند وثيقه ده هزار درهم و دينار گردد و آن شخص با اطمينان خاطر آن را بپذيرد و در موعد مقرر، طلب خود را دريافت نمايد.

وفاى به عهد يكى از صفات برجسته حضرت حق است . خداوند در قرآن كريم تصريح فرموده است : ان الله لا يخلف الميعاد.(١٨٩)

بشرى كه در عهد خود ثابت و پايدار باشد، به يكى از صفات الهى متصف است و اين خود نشانه اى از مراتب كمال و فضيلت او است .(١٩٠)

### سوء عاقبت

شبى اميرالمومنين عليه‌السلام از مسجد كوفه بيرون آمد و كه به منزل برود. يك چهارم شب سپرى گرديده و كميل بن زياد با آن حضرت بود. بين راه از در منزل مردى عبور كردند كه در آن وقت شب با صداى گرم و حزن آور قرآن مى خواند و اين آيه شريفه را تلاوت مى نمود:

اءمّن هو فانت آناء الليل ساجدا و قائما يحذر الآخرة و يرجو رحمة ربّه قل هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون انما يتذكر اولوالالباب .(١٩١)

كميل در باطن ، عمل او را بسيار نيكو تلقى نمود و به شگفت آمد، بدون اين كه سخنى بگويد. ناگاه حضرت على عليه‌السلام متوجه او شد و فرمود:

آهنگ اين مرد تو را به شگفت نياورد، او جهنمى است و به زودى تو را از وضعش آگاه خواهم ساخت .

كميل سخت متحير شد، از اين جهت كه اولا انديشه درونش براى امام عليه‌السلام مكشوف و مشهود است و ثانيا اين كه با قاطعيت مى فرمايد اين قارى قرآن ، جهنمى است .

طولى نكشيد كه جنگ خوارج پيش آمد. عده اى با پيروى از انديشه باطل خود به دشمن گرايش يافتند و مقابل امام معصوم عليه‌السلام قيام نمودند و كشته شدند.

على عليه‌السلام بين سرهاى جدا شده آنان عبور مى كرد و شمشير در دست داشت . كميل بن زياد با آن حضرت بود.

فوضع راءس السيف على راءس من تلك الرؤ وس و قال يا كميل اءمّن هو قانت آناء الليل ساجدا و قائما اءى هو ذلك الشخص الذى كان يقراء القرآن فى تلك الليلة فاءعجبك حاله .(١٩٢)

نوك شمشير را بر يكى از سرهاى جدا شده گذارد و متوجه كميل گرديد و آيه شريفه اءمّن هو قانت آناء الليل را قرائت كرد و فرمود: ((اى كميل ! صاحب اين سر شخصى است كه در آن شب ، قرآن مى خواند و تو از حسن حالش به شگفت آمده بودى .))(١٩٣)

### حسن عاقبت !

جنين در شكم مادر براى زندگى دنيا ساخته مى شود. سعادت و كمال او در اين است كه تمام اعضا و جوارحش در رحم به سلامت ساخته شود و اين صحت و سلامت ادامه يابد تا لحظه اى كه شكم مادر را ترك مى گويد و به دنيا منتقل مى گردد. بشر نيز در شكم مادر روزگار براى زندگى جهان بعد از مرگ ساخته مى شود و سعادت و كمال وى در اين است كه تمام ابعاد وجودش در رحم روزگار به سلامت و شايستگى ساخته شود و اين سلامت ادامه يابد تا لحظه اى كه مرگ فرا مى رسد، او را از رحم مادر روزگار بيرون مى برد و به جهان بعد از مرگ انتقالش مى دهد. معيار سلامت در هر دو ولادت ، ((حسن عاقبت )) است ، با اين تفاوت كه حسن عاقبت در ولادت از ((شكم مادر)) به معناى سلامت تكوينى است و حسن عاقبت در ولادت از ((مادر روزگار)) به معناى سلامت تشريعى است و اين دو با يكديگر تفاوت دارند و يكى از تفاوت هاى مهم و شايان آن ملاحظه اين است كه اگر جنين در شكم مادر كور يا كر يا افليج يا با ديگر عيوب و نقايص طبيعى ساخته شود، نه تنها در رحم مادر قابل اصلاح نيست ، بلكه پس از ولادت با همه پيشرفت هايى كه در علوم پزشكى و جراحى نصيب بشر امروز گرديده است ، بسيارى از عيوب و نقايص مادرزادى درمان ناپذير است . اما عيوب و نقايصى كه در شكم مادر روزگار بر اثر فساد عقيده و اخلاق يا سوءگفتار و رفتار، دامن گير انسان ها مى شود، قابل علاج و درمان است .

يك فرد منحرف و گناهكار مى تواند با اصلاح معتقدات و خلقيات نادرستى كه دارد يا با تغيير گفتار و رفتار ناپسندى كه در پيش گرفته است ، خويشتن را عوض كند و عيوب اعتقادى و اخلاقى درونى يا گفتار و رفتار برونى خود را تغيير دهد و خويشتن را انسانى شايسته بسازد و با حسن عاقبت از دنيا برود. اين معنا در روايات اسلامى نمونه هايى دارد.

على بن ابى حمزه مى گويد: دوستى داشتم كه از منشى هاى دولت بنى اميه بود. يك وقتى او به من گفت : از امام صادق عليه‌السلام براى من اجازه بگير تا به محضرش شرفياب شوم . من هم استجازه نمودم ، حضور امام عليه‌السلام آمد، سلام كرد و نشست .

عرض كرد: فدايت شوم ! من در ديوان آل اميه نويسنده بودم ، از دنياى آنان مالى بسيار به دست آوردم ، به حلال و حرامش توجه نداشتم .

امام عليه‌السلام فرمود: ((اگر بنى اميه نويسندگانى نمى داشتند كه براى آنان ذخاير مالى تهيه كنند و در ميدان جنگ به نفع آنها پيكار نمايند و در جماعتشان حضور يابند، نمى توانستند حق ما را غصب نمايند، اگر مردم آنان را ترك گفتند، چيزى جز آن چه در دستشان بود، نمى داشتند.))

منشى بنى اميه گفت : ((آيا براى من راهى هست كه از گرفتارى خلاص شوم ؟))

فرمود: ((اگر بگويم عمل مى كنى ؟))

عرض كرد: ((بلى !))

فرمود: ((بايد تمام آنچه را كه از بنى اميه به دست آورده اى ترك گويى و اموالى را كه صاحبانش را مى شناسى به آنها برگردانى و اموالى را كه صاحبانش را نمى شناسى ، صدقه بدهى و اگر چنين كردى ، من براى تو بهشت را ضمانت كنم .))

جوان مدتى فكر كرد و سپس گفت : ((به آن چه فرموده اى عمل خواهم كرد.))

قال ابن اءبى حمزة فرجع الفتى معنا الى الكوفة فما ترك شيئا على وجه الارض الا خرج منه حتى ثيابه التى كانت على بدنه قال : فقسمت له قسمة و اشترينا له ثيابا و بعثنا اليه بنفقة قال : فما اءتى عليه الا اءشهر فلائل حتى مرض فكنّا نعوده قال : فدخلت عليه يوما و هو فى السوق قالت ففتح عينيه ثم قال لى يا علىّ وفى لى و الله صاحبك قال ثم مات فتولينا اءمره فخرجت حتى دخلت على اءبى عبدالله عليه‌السلام فلمّا نظر الىّ قال يا علىّ وفينا لصاحبك قال فقلت صدقت جعلت فداك هكذا و الله قال لى عند مؤ ته ؛(١٩٤)

على بن ابى حمزه مى گويد: جوان با ما به كوفه برگشت و از تمام دارايى خود، حتى لباسى را كه در بر داشت ، دست كشيد و طبق دستور امام عليه‌السلام عمل نمود. ما كه با جوان سابقه دوستى داشتيم ، بين خود پول جمع نموديم و براى او لباس خريديم و مصارف يوميه اش را نيز عهده دار شديم . چند ماهى بيشتر طول نكشيد كه مريض شد، به عيادتش مى رفتيم .

روزى رفتم كه لحظات آخر را مى گذراند، چشم باز كرد و مرا ديد، گفت : اى على ! به خدا قسم ، مولايت به وعده خود وفا كرد. اين جمله را گفت و از دنيا رفت .

على بن ابى حمزه مى گويد: كار كفن و دفنش را انجام داديم . سپس من از كوفه خارج شدم . موقعى كه حضور امام صادق عليه‌السلام رسيدم تا مرا ديد به من فرمود: ((اى على ! ما وعده اى را كه به رفيق داده بوديم ، وفا كرديم ))

عرض كردم : ((بلى فدايت شوم ! به خدا قسم او موقع مرگ خود همين مطلب را به من گفت .))

منشى بنى اميه مدت ها در شكم مادر روزگار، از صراط مستقيم منحرف بود، افكار و اعمالش مسير باطل را مى پيمود. به دستور امام صادق عليه‌السلام به راه حق گرايش يافت و در نتيجه با حسن عاقبت از دنيا رفت .

برخلاف افكار و اعمال منشى بنى اميه ، كسانى بوده اند كه در رحم مادر روزگار، سالهاى دراز با اعمال شايسته راه سعادت را طى مى كردند، اما در پايان كار از طراط مستقيم به انحراف گراييده و با سوءعاقبت از دنيا رفته اند.(١٩٥)

### جاه طلبى

آن كس كه اسير حب جاه است و مى خواهد در دل ها نفوذ كند، بايد به گونه اى قدم بردارد و خويشتن را طورى بسازد كه مردم مى خواهند و موجب جلب محبتشان مى شود. چنين روشى اغلب مستلزم رياكارى و دروغگويى در كردار و گفتار است و اين همان دورويى و نفاقى است كه در حديث رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمده و فرموده است : ((حب جاه ، نفاق را در دل ها مى روياند)) و چنين محبوبيتى نه تنها قدر و ارزشى ندارد، بلكه در دنيا منافى با فضيلت و شرف انسان است و در آخرت مايه عذاب و كيفر الهى است .

در گذشته و حال افراد نادانى بوده و هستند كه بر اثر جهالت و ناگاهى يا به انگيزه خودپرستى و حب جاه ، مردمى نادان تر از خود با كارهايى ناصحيح اغفال نمودند، خويشتن را محبوب آنان ساختند و قلوبشان را به تسخير خود در آوردند.

در اين جا نمونه اى را كه حضرت جعفر بن محمد عليه‌السلام خود ناظر آن بوده و شرح داده است را مى آوريم .

امام عليه‌السلام مى فرمايد: كسى كه از هواى نفس خود پيروى كند و راءى باطل خود را با اعجاب بنگرد، همانند مردى است كه شنيدم گروه هايى از اقوام مختلف تعظيم و توصيفش مى نمايند. علاقه مند شدم او را ببينم به گونه اى كه مرا نشناسد تا بدانم وزن و ارزشش چقدر است . روزى در محلى او را ديدم كه مردم گردش جمع شده بودند. پشت سر مردم ايستادم ، در حالى كه با پارچه كوچكى قسمتى از صورت خود را پوشانده بودم ، به او و مردم مى نگريستم . او آنان را با گفته هاى خود فريب مى داد، تا آن كه راه خود را كج كرد و از مردم جدا شد. من از پى او رفتم . طولى نكشيد به نانوايى رسيد، او را اغفال نمود و دو قرص نان او را به صورت سرقت برداشت . در نفس خود تعجب كردم و گفتم شايد با او معامله اى دارد.

سپس به انارفروشى رسيد. او را نيز اغفال نموده و دو انار از او به صورت سرقت برداشت . در دلم گفتم كه شايد با او نيز معامله دارد.

باز از پى او رفتم تا به مريضى گذر كرد. دو قرص نان و دو انار را نزد او گذارد و رفت . در صحرا به دنبالش رفتم تا به بقعه اى رسيد و در آن جا توقف نمود.

پيش رفتم و گفتم : ((اى بنده خدا! من از تو چيزهايى را شنيده بودم . دوست داشتم تو را ببينم و ديدم . لكن از تو كارهايى مشاهده كردم كه دلم را مشغول نموده است .))

گفت : ((آن چيست ؟))

گفتم : ((از خباز دو قرص نان دزديدى و از انارفروش دو انار!))

قبل از آنكه جواب مرا بدهد به من گفت : ((تو كيستى ؟))

گفتم : ((مردى از اولاد آدم و از امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم))

گفت : ((به من بگو تو كيستى ؟))

گفتم : ((از اهل بيت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم))

گفت : ((اهل كجايى ؟))

گفتم : ((اهل مدينه ))

گفت : ((شايد تو جعفر بن محمد عليه‌السلام باشى ))

گفتم : ((بلى !))

گفت : ((شرافت اصل براى تو، با جهلى كه به كتاب خدا دارى ، چه فايده اى دارد؟))

گفتم : ((جهل من به كتاب خداوند چيست ؟))

گفت : ((در قرآن شريف آمده است كه هر كس يك حسنه بجا آورد، ده برابر اجر دارد و هر كس مرتكب يك گناه شود، جز كيفر يك گناه ندارد. من وقتى دو نان دزديدم ، دو گناه كردم و چون دو انار دزديدم ، دو گناه ديگر مرتكب شدم و چون آنها را صدقه دادم ، از چهل حسنه برخوردار شدم . چهار گناه را از چهل حسنه كم كن ، سى و شش حسنه باقى ماند.))

حضرت فرمود به او گفتم : ((تو به كتاب خداوند متعال جاهل هستى ! مگر نشنيده اى كه باريتعالى فرمود: انما يتقبّل الله من المتقين ؛(١٩٦) عمل اهل تقوى مورد قبول خداوند است .

تو با دزدى دو قرص نان ، دو گناه كردى و با دزدى دو انار، مرتكب دو گناه شدى ، وقتى آنها را بدون اجازه صاحبانش به ديگرى دادى ، چهار گناه ديگر بر چهار گناه اول افزودى و چهل حسنه بر چهار گناه اضافه نكردى .))

آن شخص پس از شنيدن سخن امام عليه‌السلام حيران بر آن حضرت مى نگريست . امام عليه‌السلام فرمود: ((من برگشتم و او را ترك گفتم .)) سپس امام عليه‌السلام فرمود: بمثل هذا التاءويل القبيح المستكره يَضلّون و يُضلّون ؛(١٩٧) و به استناد اين گونه تاءويل هاى قبيح ، گمراه مى شوند و گمراه مى كنند.(١٩٨)

### خشم و غضب

عن على عليه‌السلام شدة الغضب تغير المنطق و تقطع مادة الحجة و تفرق الفهم ؛(١٩٩)

على عليه‌السلام فرمود: ((غضب شديد، منطق را تغيير مى دهد، ارتباط موادِ حجت را با هم قطع ميكند و موجب پراكندگى فهم و فكر مى گردد.))

اوس و خزرج دو قبيله بزرگ مدينه بودند و در عصر جاهليت همواره با يكديگر اختلاف و نزاع داشتند و گاهى به روى هم شمشير مى كشيدند و كار به قتل و خونريزى منتهى مى شد.

پيامبر بزرگ اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه نبوت مبعوث گرديد، آيين الهى خود را عرضه نمود و مردم را به دين خدا دعوت كرد، هر دو قبيله آن را پذيرا شدند و به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمايمان آوردند و از برادرى و محبت دينى برخوردار گرديدند و در كنار هم با كمال صفا و صميميت زيست مى نمودند. ولى اين پيوند دوستى براى يهودى هاى مدينه سنگين و گران بود و از آن رنج مى بردند.

روزى يكى از سالخوردگان يهود به نام ((شاس بن قيس )) در جمعى از اصحاب رسول گرامى از اوس و خزرج گذر كرد و ديد آنان را در يك مجلس گرد هم نشسته و در كمال صميميت و برادرى با يكديگر سخن مى گويند.

او مى دانست كه اين دو قبيله در جاهليت با هم دشمن بودند و از اين كه امروز در پرتوى اسلام اين چنين با هم ماءنوس و مهربانند، سخت ناراحت و خشمگين شد. با خود گفت كه اين دوستى و محبت براى ما غيرقابل تحمل است .

به جوانى از يهود كه همراهش بود دستور داد برود و در مجلس آنان شركت كند و روز ((بغات )) را به ياد آنان بياورد و بعضى از اشعار آن روز را در مجلس بخواند.

((بغات )) روزى است كه پيش از اسلام قبيله هاى اوس و خزرج در آن روز به جان هم افتادند و جنگ سختى كردند و تلفات سنگينى دادند.

جوان يهودى وارد مجلس شد و از روز بغات سخن گفت و طبق دستور، ماءموريت خود را انجام داد. يادآورى آن روز، خاطرات گذشته را بيدار كرد و آتش خشم اوس و خزرج را مشتعل نمود و آنها به هيجان آمدند. در همان مجلس ، نزاع در گرفت تا جايى كه بعضى از افراد دو قبيله با يكديگر گلاويز شدند.

يكى گفت : ((ما حاضريم صحنه بغات را تكرار كنيم .))

ديگرى گفت : ((ما نيز حاضريم !)) فورا تصميم گرفتند.

فريادهاى ((مسلح شويد! مسلح شويد!)) به هم آميخت و سرزمين حرّه به عنوان نبردگاه معين شد و هر دو گروه به راه افتادند. خبر اين تصميم در شهر پيچيد و افراد هر قبيله با سرعت به جمعيت خود مى پيوستند و رفته رفته زمينه زد و خورد سخت و خونينى آماده مى شد.

جريان امر به اطلاع رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرسيد. حضرت به معيت جمعى از اصحاب كه در حضورش بودند، حركت كرد و خيلى زود خود را به آنان رساند.

فرمود: اى مسلمانان ! آيا به كشاكش دوران جاهليت گراييده ايد، با آنكه من در ميان شما هستم . پس از آن كه خداوند شما را به دين اسلام هدايت كرد، موجبات عز و عظمتتان را فراهم آورد، پيوندهاى جاهليت را از شما بريد، از كفر نجاتتان داد و بين شما ايجاد الفت و محبت كرد؟! آيا مى خواهيد روش هاى جاهليت را در پيش گيريد و به كفرى كه قبلا گرفتار آن بوديد برگرديد؟(٢٠٠)

سخنان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآنان را به خود آورد و دانستند كه اين افكار، نقشه خائنانه اى است كه دشمن آنان مطرح كرده است . پس شمشيرها را به زمين افكندند، دست محبت به گردن هم انداختند، اشك ريختند، اظهار ندامت نمودند. مراتب اطاعت خود را از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماظهار داتشتند و در معيت آن حضرت از نيمه راه حرّه برگشتند و خداوند با لطف خود آتش فتنه ((شاس بن قيس )) را خاموش كرد.

اگر خبر هيجان اوس و خزرج در آغاز گفتگوى ((بغات )) به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى رسيد، حضرت همان موقع در جمع آنان شركت مى كرد و با سخنان نافذ خويش ، غيظشان را فرومى نشاند و نمى گذاشت با هم گلاويز شوند و مسلح گردند، ولى خبر اين قضيه موقعى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرسيد كه هر دو قبيله سلاح برداشته و راه حرّه را كه براى زد و خورد گزيده بودند، طى مى كردند و در واقع آتش غضب زبانه كشيده بود و اگر پيشواى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنمى رسيد، عده اى كشته يا مجروح مى شدند و در آتش خشم مى سوختند.

خوشبختانه پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدرلحظات نهايى و پيش از وقوع خطر در محل حضور يافت و اوس و خزرج را از سيه روزى و بدبختى نجات داد.

آنان كه براى زد و خورد به حرّه مى رفتند، اگر بر اثر تربيت و تعليم پيشواى اسلام به مقام عدل نايل شده بودند، با اعمال غضب و كشتن و مجروح ساختن يكديگر جامه پر افتخار عدل از برشان بيرون مى شد و لباس ننگين ظلم ، جايگزين آن مى گرديد.(٢٠١)

### كظم غيظ

از نظر عمل ، اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام علاوه بر سفارش به فرو بردن خشم و غضب ، خودشان نيز اهل كظم غيظ بوده اند.

به عنوان نمونه در احوالات حضرت زين العابدين عليه‌السلام آمده است كه اهل كظم غيظ بوده است و اين سجيه انسانى مكرر از وى مشاهده شده است .

در اين جا به ذكر دو نمونه از ايشان ، يكى در محيط خانواده و آن ديگر در محيط اجتماع اكتفا مى شود.

كانت جارية لعلى بن الحسين عليه‌السلام تسكب عليه الماء فسقط الابريق من يدها فشجه فرفع راءسه اليها فقالت الجارية ان الله تعالى قول و الكاظيمن الغيظ فقال كظمت غيظى قالت و العافين عن الناس قال عفوت عنك قالت والله يحب المحسنين قال اذهبى فاءنت حرة لوجه الله ؛(٢٠٢)

جارية حضرت على بن الحسين عليه‌السلام روى سر حضرت آب مى ريخت . ناگهان ظرف آب از دستش رها شد و به سر حضرت اصابت نمود و آن را شكافت و خون افتاد. حضرت سر بلند كرد و به وى نگريست . جاريه آيه اى را كه در بردارنده معناى ((كظم غيظ))(٢٠٣) بود، خواند.

حضرت فرمود: ((غيظم را فرو نشاندم .))

سپس قسمت ديگر آيه را خواند. حضرت فرمود: ((تو را بخشيدم .))

آنگاه جمله آخر آيه را كه حاوى احسان است قرائت نمود. حضرت فرمود: ((برو كه تو را براى خداوند آزاد هستى !))

و حكى عن زين العابدين على بن الحسين عليه‌السلام اءنه سبه رجل فرمى عليه خميصة كانت عليه واءمر له باءلف درهم فقال بعضهم جمع فيه خمس خصال الحلم و اسقاط الاءذى و تخليص الرجل مما يبعده عن الله و حمله على الندم و التوبة و رجوعه الى المدح بعد الذم و اشترى جميع ذلك بيسير من الدنيا؛(٢٠٤)

مردى به امام سجاد عليه‌السلام دشنام گفت ، حضرت بلافاصله عباى سياه رنگى را كه بر دوشش داشت به سويش افكند و فرمود: ((هزار درهم نيز به وى بدهند.))

كسانى كه ناظر اين جريان بودند گفتند: ((امام عليه‌السلام با عمل خود پنج خصلت پسنديده را جمع نمود: ((اول حلم ، يعنى كظم غيظ، دوم چشم پوشى از ايذاء وى ، سوم دشنام گو را از عمل خود نادم نمود، چهارم به توبه اش موفق ساخت و پنجم او را به مدح وادار نمود، پس از آن كه او دشنام گفته بود و امام عليه‌السلام همه آنها را با قليلى از مال دنيا خريدارى نمود.))(٢٠٥)

### استجابت دعا

قومى به امام صادق عليه‌السلام عرض كردند: دعا مى كنيم و به استجابت نمى رسد، چرا چنين است ؟

حضرت فرمود: براى اين كه شما كسى را مى خوانيد كه او را نمى شناسيد و درباره اش به شايستگى معرفت نداريد.

در حكومت بنى اميه و بنى عباس افراد با ايمان و شريفى همانند على بن يقطين بودند كه در ظاهر به دولت جبار خدمت مى كردند و در باطن ، انجام وظيفه دينى مى نمودند، حتى در مواقعى بعضى از ائمه معصومين عليهم‌السلام به آنان نامه محرمانه مى نوشتند و درباره افراد مظلوم توصيه مى كردند و آن ماءمورين پاكدل با علاقه مندى وظيفه محوله را انجام مى دادند و مومن گرفتارى را از بلا خلاص مى كردند.

عبدالله هبيرى يكى از افرادى است كه با نيروى ايمان خود قدرت جبارى را در هم شكست و عملا اثبات نمود كه براى آفريدگار جهان شريكى قرار نداده است . خداوند هم بر اثر استقامت و ثبات ايمانى او دعا و تمنايش را به اجابت رساند و در كمال عزت و سربلندى ، وى را به هدفش نايل ساخت . در اين جا خلاصه اى از قضيه او به عنوان شاهد بحث ذكر مى شود.

عبدالله هبيرى از افاضل دبيران بود. در عهد مروانيان كارهاى مهمى به عهده داشت . در دولت عباسيان مدتى بيكار ماند و در مضيقه مالى قرار گرفته بود. براى حل مشكل خود ناچار هر روز بر اسب لاغرى كه داشت سوار مى شد و در خانه وزير مقتدر ماءمون به نام ((احمد ابوخالد)) مى رفت . او مردى تند و زودرنج بود. هر روز كه هبيرى به او سلام مى كرد، ناراحت و رنجيده خاطر مى شد و ديدارش براى وزير، گران بود.

روزى وزير بر اثر پيشامدى آزردگى خاطر داشت . اول صبح كه از منزل خارج شد، هبيرى نزديك آمد و به وزير سلام نمود. وزير، آن روز از ديدن و سخت رنجيد. يكى از دبيران جوان خود را طلب نمود، به او گفت : برو هبيرى را ملاقات كن و بگو: ((مرد پير و محنت زده اى هستى ، هر روز به ديدار من مى آيى و مرا مى رنجانى . من به تو شغلى نخواهم داد و كارى از تو برنمى آيد. برو در گوشه اى به عبادت مشغول باش ! اگر به اميد كارى نزد من مى آيى ، از من قطع اميد كن كه به تو كارى نخواهم داد.))

دبير جوان مى گويد: پيام وزير تند بود و من شرم داشتم از اين كه آن سخنان را به هبيرى بگويم . لذا سه هزار درهم از خود تهيه نمودم ، به دست غلامى دادم و او را با خود به منزل هبيرى بردم . چون مرا ديد احترام كرد. به هبيرى گفتم : آقاى وزير سلام رسانده و پيام داده براى من سنگين است كه پيرمرد محترمى هر روز در منزل من بيايد. فعلا شغل مهيا نيست . مبلغى را براى شما فرستاده ، خرج كنيد، شايد بعدا كارى مهيا شود.

چهره هبيرى گرفت . هنگامى كه غلام پول را نزدش آورد، از من پرسيد: ((چقدر است ؟)) گفتم : ((سه هزار درهم !)) سخت ناراحت شد. گفت : ((برادر! من نه گدا هستم و نه از او صدقه مى خواهم .))

جوان دبير مى گويد: ((از سخن هبيرى ناراحت شدم و گفتم : اين پول از من است ، وزير براى شما پول نفرستاده است . من شرم داشتم پيام تند وزير را آن طور كه گفته است به شما بگويم .))

هبيرى گفت : ما على الرسول الا البلاغ ؛ پيام آور، وظيفه اى جز ابلاغ پيام ندارد، هر چه وزير گفته ، تمام و كمال بگو و يك حرف آن را باز مگير! تمام پيام وزير را شرح دادم .

هبيرى پس از استماع سخنان وزير گفت : ((اينك سخنان مرا بشنو و تمام و كمال آن را براى وزير بگو! بگو: آفريدگار، هيچ كس را بى وسيله رزق ندهد، اين عالم ، جهان اسباب و علل است و اينك كليد رزق عده اى را خداوند در كف تو نهاده و ذات تو در قبضه قدرت اوست ، و من براى دست يافتن به رزق خداوند، درى را جز مثل تو نمى شناسم .

خداوند متعال اگر رزقى مقدر فرموده است ، به وسيله تو به من مى رسد و اگر مقدر نفرموده ، از تو رنجش ندارم . چون كليد رزق من در دست توست ، بخواهى يا نخواهى هر روز در خانه ات خواهم آمد و از تو دست نمى كشم .))

جوان منشى مى گويد: ((من از قوت يقين او به شگفت آمدم . فردا صبح كه به خانه وزير رفتم ، ديدم هبيرى آمده و ايستاده است . وزير كه از منزل خارج شد، چشمش به هبيرى افتاد سخت ناراحت گرديد. به من گفت : مگر پيام مرا ندادى ؟ گفتم : داده ام و او جوابى داده كه وقتى به درگاه خلافت رسيديم ، آن را شرح خواهم داد.))

پس از رسيدن به دربار، جواب را به وزير گفتم . به شدت خشمگين شد و از غضب نمى دانست چه كند.

در اين بين ، وزير احضار گرديد و او به حضور ماءمون رفت . ابتدا امور كشور را كه بايد شرح دهد، به عرض رساند.

وزير در آن روز مى خواست عبدالله زبيرى را به سمت استاندار مصر معرفى كند. شروع به صحبت كرد و گفت : ((اوضاع مصر قدرى مختل گرديده ، مرد لايقى لازم است كه به آن جا برود.))

خليفه گفت : ((به نظرت چه كسى براى اين كار شايسته است ؟))

وزير خواست بگويد: ((عبدالله زبيرى ، گفت : عبدالله هبيرى .))

خليفه پرسيد: ((او زنده است ؟ حالش چطور است ؟))

وزير گفت : ((اشتباه كردم ، مقصودم ((عبدالله زبيرى )) بود، نه عبدالله هبيرى .))

خليفه گفت : ((براى عبدالله زبيرى فكرى خواهيم كرد، از هبيرى بگو! زمانى كه من خراسان بودم ، گاهى نزد من آمد. او فردى حق شناس و خدمت نگاهدار است .))

وزير گفت : ((او لايق اين شغل نيست .))

خليفه گفت : ((او مردى بزرگ است و در كارهاى خطير، ورزيده است .))

وزير گفت : ((او از دشمنان آل عباس است .))

خليفه گفت : ((آل مروان درباره پدران او لطف كردند و آنان تلافى نمودند، ما نيز به او خدمت مى كنيم تا اخلاص او در دولت ما ظاهر شود.))

وزير گفت : ((او مدتى است كه بيكار است و نمى تواند مصر را اداره كند.))

خليفه گفت : ((با حمايت خود او را تقويت مى كنيم و پيشرفتش مى دهيم .))

سپس به وزير گفت : ((به جان من بگو چرا با او اين قدر مخالفت مى نمايى ؟))

وزير پيغام خود و جواب هبيرى را به عرض خليفه رسانيد. مامون گفت :

((چه خوب گفته و مطلب همان است كه او گفته است . ما ولايت مصر را به او داديم و سيصد هزار درهم از خزانه به وى انعام نموديم تا مقدمات سفر خود را فراهم آورد. به جان و سر من قسم ، فرمان ولايت مصر و انعام ما را كسى جز خودت به وى نرساند.))

وزير اطاعت كرد، به منزل هبيرى رفت ، از وى بسيار عذرخواهى كرد و جريان امر را گفت .(٢٠٦)

عبدالله هبيرى براى وزير نيرومند عباسى قدرت مستقلى قائل نبود و مخالفت او را مهم نمى شمرد، تمام توجه هبيرى به ذات اقدس الهى معطوف بود و در عالم وسايل و اسباب ، وزير را مجرى روزى رساندن خداوند به بعضى از افراد مى دانست و در پيامى كه به وزير داده بود، صريحا گفته بود: ((ذات تو در قبضه قدرت الهى است .))

عبدالله هبيرى يك موحد واقعى و يك مسلمان حقيقى بود، او حريم مقدس باريتعالى را محترم مى شمرد، اداى وظيفه عبوديت مى نمود، براى خداوند ضدى قرار نداده و بر اثر اين خلوص واقعى و ايمان محكم ، خداوند در سخت ترين شرايط، دعايش را به بهترين وجه مستجاب نمود.(٢٠٧)

پي نوشتها

١٧١- الكافى ، ج ٢، ص ١٢٣.

١٧٢- بحارالانوار، ج ١٦، ص ٢٢٦.

١٧٣- بحارالانوار، ج ١٦، ص ٢٤٠.

١٧٤- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص /١٢٠

١٧٥- بحارالانوار، ج ٥٠، ص ٩٢.

١٧٦- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٩٤.

١٧٧- بحارالانوار، ج ١٢، ص ١١٩.

١٧٨- بحارالانوار، ج ١٧، ص ١٤٤.

١٧٩- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٩١.

١٨٠- بسيار دروغگو.

١٨١- بحارالانوار، ج ١٢، ص ٢٢١.

١٨٢- بحارالانوار، ج ١٢، ص ٢٢١.

١٨٣- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٤٣.

١٨٤- كامل ابن اثير، ج ٥، ص ١٧.

١٨٥- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٢٩.١٨٦- جوامع الحكايات ، بخش اول ، چاپ دانشگاه ، ص ٧١.

١٨٧- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ١٨.

١٨٨- الكافى ، ج ٥، ص ٩٧؛ بحارالانوار، ج ١١، ص ٤٢.

١٨٩- سوره مباركه آل عمران ، آيه ٩.

١٩٠- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ١٧.

١٩١- سوره مباركه زمر، آيه ٩.

١٩٢- بحارالانوار، ج ٣٣، ص ٤٠٠.

١٩٣- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٣، ص ٤٠٤.

١٩٤- الكافى ، ج ٥، ص ١٠٧.

١٩٥- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٣، ص ٤٠١.

١٩٦- سوره مباركه مائده ، آيه ٢٧.

١٩٧- وسائل الشيعة ، ج ٩، ص ٤٦٨؛ مجموعه ورام ، ج ٢، ص ٩٧.

١٩٨- وسائل الشيعة ، ج ٩، ص ٤٦٧.

و فى معانى الاخبار عن محمد بن القاسم الاسترآبادى عن يوسف

بن محمد بن زياد و على بن محمد بن سيّار عن اءبويهما عن الحسن بن على العسكرى عن

آبائه عن الصادق عليه‌السلام فى حديث طويل قال ان من اتّبع هواه و اءُعجب براءيه

كان كرجل سمعت غثاء العامّة تعظّمه و تصفه فاءحببت لقاءه من حيث لا يعرفنى فراءيته

قد اءحدق به خلق كثير من غثاء العامّة فما زال يزاوغهم حتى فارقهم و لم يقرّ فتبعته

فم يلبث اءن مرّ بخبّاز فتغفلّه فاءخذ من دكانه رغيفين مسارقة فتجبت منه ثم قلت فى

نفسى لعلّه معاملة ثم مرّ بعده بصاحب رمّان فما زال به حتى تغفلّه و اءخذ من عنده

رمّانتين مسارقة فتعجّبت منه فوضع الرّغيقين و الرّمانتين بين يديه ثم ذكر اءنّه

ساءله عن فعله فقال له لعلك جعفر بن محمد قلت بلى فقال لى فما ينفعك شرف اءصلك مع

جهلك فقلت و ماالذى جهلت منه قال قول الله عز و جل من جاء بالحسنة فله عشر اءمثالها

و من جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها و انى لمّا سرقت الرغيفين كانت سبئتين و لمّا

سرقت الرمانتين كانت سيّئتين فهذه اءربع سيئات فلمّا تصدقت بكل واحدة منها كان لى

اءربعون حسنة فانتقص من اءربعين حسنة اءربع سيئات و بقى لى ستّ و ثلاثون حسنة

فقلت له ثكلتك امّك انت الجاهل بكتاب الله اء ما سمعت الله عز و جل يقول انما يتقبل

الله من المتقين انك لمّا سرقت رغيفين كانت سيئتين و لمّا سرقت رمانتين كانت اءيضا

سيئتين و لمّا دفعتهما الى غير حسنة الى اءربع سيئات فجعل يلاحظنى فانصرفت و تركته

قال الصادق عليه‌السلام بمثل هذا التاءويل القبيح المستكره يَضلّون و يُضلّون .

١٩٩- ميزان الحكمه ، ج ٧، ص ٢٣٣.

٢٠٠- اسدالغابة ، ج ١، ص ١٤٨

٢٠١- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٦٦.

٢٠٢- مشكوة الانوار، ص ١٧٨.

٢٠٣- سوره مباركه آل عمران ، آيه ١٣٦ - ١٣٤./

٢٠٤- و اطيعوا الله

و الرسول لعلكم ترحمونَ و سارعوا الى مغفرة من ربكم و جنّة عرضها السموات و الارض

اءعدّت للمتقينَ الذين ينفقون فى السرّاء و الضرّاء و الكاظمين الغيظ و العافين عن

الناس و الله يحب المحسنينَ مجموته ورام ، ج ١، ص ١٢٥.

٢٠٥- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٦٠.

٢٠٦- جوامع الحكايات ، ص ٢٨٣.

٢٠٧- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٣، ص ٢٤٤.

### معاش به قدر كفاف

عدة من اءصحابنا عن اءحمد بن محمد بن خالد عن يعقوب بن يزيد عن ابراهيم بن محمد النوفلى رفعه الى على بن الحسين عليه‌السلام قال : مرّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براعى ابل فبعث يستسقيه فقال : امّا ما فى ضروعها فصبوح الحىّ و امّا ما فى آنيتنا فغبوقهم فحلب له ما فى ضروعها و اكفاء ما فى انائه فى اناء رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو بعث الى بشاة و قال : هذا ما عندنا و ان اءحببت اءن نزيدك زدناك قال : فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اللهم ارزقه الكفاف فقال له بعض اءصحابه يا رسول الله دعوت للذى ردّك بدعاء عامّتنا نحبّه و دعوت للذى اءسعفك بحاجتك بدعاء كلّنا نكرهه فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: ان ما قلّ و كفى خير ممّا كثر و اءلهى اللهم ارزق محمدا و آل محمد الكفاف ؛(٢٠٨)

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از بيابانى مى گذشت ، شترانى ديد كه مشغول چرا هستند و شترچران مراقب آنهاست . حضرت كسى را نزد او فرستاد تا قدرى شير براى رفع عطش از وى بخواهد.

شتربان گفت : شيرى كه در پستان شترهاست ، غذاى صبح عشيره است و شيرى كه در ظروفمان هم اكنون موجود است ، غذاى شب آنهاست و چيزى به فرستاده رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنداد.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدرباره اش دعا كرد و فرمود: ((بار الها! مال و اولادش را زياد كن !))

از آنجا گذشتند، به چوپانى رسيدند كه گوسفند مى چراند. براى گرفتن شير، شخصى را نزد وى فرستادند. او گوسفند را دوشيد و در ظرف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمريخت ، به علاوه شيرى را كه در ظرف خود قبلا دوشيده بود، در ظرف شير آن حضرت اضافه كرد و گوسفندى را نيز فرستاد و پيام داد: ((اين چيزى بود كه نزد ما وجود داشت و اگر دوست داريد بر آن بيفزاييم .))

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدرباره او دعا كرد و گفت : ((بار الها! به وى به اندازه كفاف زندگى عطا فرما!))

بعضى از اصحاب عرض كردند: ((شما درباره كسى كه ردّتان نمود، دعايى كرديد كه همه ما دوستدار آن هستيم و درباره كسى كه حاجت شما را برآورده ساخت ، دعايى نموديد كه همه ما نسبت به آن كراهتى داريم و بى ميليم .))

حضرت فرمود: ((مال كم كه براى زندگى كفايت مى كند، بهتر از مال بسيارى است كه موجب غفلت آدمى از خداوند مى شود.)) آنگاه درباره محمد و آل محمد دعاى كفاف فرمود.(٢٠٩)

### شكر حقيقى

عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال : من انعم الله عليه بنعمة فعرفها بقلبه فقد اءدّى شكرها؛(٢١٠)

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

((كسى كه خداوند به وى نعمتى را عطا مى فرمايد و دل او عارف است كه آن نعمت عطيه الهى است ، با همان معرفت قلبى شكر نعمت را به جاى آورده است .))

قال موسى عليه‌السلام الهى كيف استطاع آدم اءن يؤ دّى شكر ما اءجريت عليه من نعمتك خلقته بيديك و اءسجدت له ملائكتك و اءسكنته جنتك فاءوحى الله اليه اءن آدم علم اءن ذلك كله منى و من عندى فذلك شكره ؛(٢١١)

روايت شده است كه حضرت موسى بن عمران عليه‌السلام در مناجات خود به پيشگاه خداوند عرض كرد:

((بار الها! آدم را به دست خودت آفريدى ، در بهشت خودت او را جاى دادى ، حوا را به همسريش گزيدى ، او چگونه تو را شكر نمود؟))

خداوند فرمود: ((آدم دانست كه همه آن نعمت ها از من است و او با اين معرفت ، شكر مرا به جاى آورد.))

كسى كه در دل باور دارد، تمام نعمت ها از خداوند است و با اين باور، عالى ترين شكر را به جاى آورده و اداى وظيفه قلبى را نموده است .

البته انسان بايد مراقبت نمايد كه در مقام عمل نيز شكرگزار نعمت هاى الهى باشد و هر نعمت در جايى صرف شود كه مرضىّ صاحب نعمت است .

يعنى با هيچ يك از عطاياى الهى مرتكب گناه نشود خواه آن عطايا جوارح و اعضاى بدن او باشد كه به اختيار اراده او به كار مى رود و خواه نعمت هاى خارج از وجود انسان باشد. مانند آمال ، مقام عبوديت ، نفوذ كلام ، و ديگر نعمت هايى از اين قبيل ، و شكر جامع ، به كار بردن نعمت بر وفق رضاى الهى و اجتناب از گناهان است .(٢١٢)

## فصل سوم : حكايات تاريخى

### صراحت لهجه

روزى حجاج در منبر، خطابه خود را طولانى كرد. مردى از وسط جمعيت با صداى بلند گفت : ((موقع نماز است ، سخن را كوتاه كن ! نه وقت به احترام شما توقف مى كند، نه خداوند عذرت را مى پذيرد.))

حجاج از اين صراحت ، آن هم در يك مجلس عمومى ناراحت شد، دستور داد مرد را زندانى كردند. كسان او به ملاقات حجاج رفتند و به وى گفتند:

((امير! مرد زندانى از فاميل ماست و ديوانه است . دستور فرماييد آزاد شود.))

حجاج گفت : ((اگر خودش به ديوانگى اقرار كند، آزادش خواهم كرد.))

كسانش به زندان رفتند و گفتند: ((به جنونت اقرار كن ، تا آزاد شوى .))

مرد گفت : ((هرگز چنين اعترافى نمى كنم ، من مريض نيستم . خداوند مرا سالم آفريده است .))

وقتى جواب هاى صريح و صادقانه زندانى به گوش حجاج رسيد، دستور داد به احترام راستگويى آزادش كردند.(٢١٣)

### ضرر بسيار زياد رياست !

عن معمّر بن خلّاد عن ابى الحسن عليه‌السلام اءنّه ذكر رجلا فقال انه يحب الرئاسة فقال ما ذئبان ضاريان فى غنم قد تفرّق رعاؤ ها باءضرّ فى دين المسلم من الرّئاسة ؛(٢١٤)

در محضر حضرت رضا عليه‌السلام نام مردى به ميان آمد كه سخت دوستدار رياست بود. حضرت فرمود: ((ضرر و زيان دو گرگ درنده اى كه به گله بى نگهبانى هجوم برده باشند، از ضرر رياست ، براى دين يك مسلمان نيست .))

عبدالملك مروان در جوانى زندگى آرامى داشت . عطوف و رقيق القلب بود و نسبت به خلق ، دلسوز و مهربان بود. مردم آزار نبود و از كسى بد نمى گفت .

خواهش هاى نفسانى و تمايلات غريزى اش در اثر نداشتن صحنه فعاليت خفته و خاموش بودند. هرگز گمان نمى كرد روزى زمامدار كشور پهناور اسلام شود و مقدرات ميليون ها مردم را در دست بگيرد. گذشت زمان و تحولات غيرمنتظره اوضاع را به نفع او تغيير داد. پدرش كه روزى فرماندار مدينه بود و بعدا معزول شد، در اثر پيشامدهايى به خلافت رسيد و بر مسند زمامدارى تكيه زد و پسرش عبدالملك همان جوان عطوف و مهربان ، به ولايت عهدى منصوب گرديد. چندماهى نگذشت كه مروان مسموم شد و از دنيا رفت .

عبدالملك به جاى او نشست و تمايلات نفسانى و شهوات خفته او بيدار شدند و ميدان پهناورى براى تاخت و تاز به دست آوردند. تا ديروز وجدان اخلاقى بدون مزاحم در مزاج عبدالملك حكومت مى كرد، به همين جهت از ستم خوددار بود و از كارهاى غيرانسانى اجتناب داشت . امروز كه غرائز خفته بيدار شده و شعله هاى خانمان سوز شهوت مالى و مقام زبانه كشيده اند، نيروى وجدان اخلاقى دچار شكست شده و چنان عقب نشينى نموده كه گويى اساسا در نهاد عبدالملك ، وجدانى وجود نداشته است ! خود و عمالش در كمال خشونت و بيرحمى دست به خونريزى و مردم كشى زدند و در بلاد اسلامى طوفانى سهمگين و جنايت بار به وجود آوردند.

عبدالملك مروان قبل از آن كه به مقام خلافت برسد اغلب اوقات در مسجد سرگرم عبادت بود، تا جايى كه مردم او را كبوتر مسجد مى خواندند. موقعى كه خبر مرگ پدر وى رسيد، مشغول تلاوت قرآن بود. از شنيدن اين خبر و اين كه نوبت رياست و فرمانروايى به او رسيد است ، سخت به هيجان آمد. قرآن را برهم گذارد و گفت : اكنون زمان جدايى من از تو رسيده است .

در تاريخ آمده است ، موقعى كه يزيد براى قتل عبدالله زبير، لشكرى به مكه فرستاد، عبدالملك مهربان و رقيق القلب مى گفت : ((پناه به خدا! مگر كسى به حرم خداوند لشكر مى كشد؟)) ولى وقتى خودش زمام امور را به دست گرفت ، لشكرى عظيم تر به فرماندهى ((حجاج بن يوسف ))، جنايتكار معروف را به مكه فرستاد و مردم زيادى را در حريم حرم خداوند كشت تا بر عبدالله زبير دست يافت . سرش را بريد و براى عبدالملك به شام فرستاد و جسد بى سرش را به دار آويخت !

عبدالملك مى گفت : ((من از كشتن يك مور ضعيف ، مضايقه داشتم و اينك كه حجاج گزارش قتل مردم را براى من نويسد، كمترين اثرى در من ايجاد نمى كند!))

يكى از علما به نام زهرى روزى به عبدالملك گفت : ((شنيده ام شراب مى خورى !))

گفت : ((بلى ، به خدا قسم هم شراب مى نوشم هم خون مردم را مى خورم !))

در سراسر تاريخ گذشته بشر و مردم امروز جهان ، نظاير عبدالملك بسيار است ! اغلب مردم در حال عادى پيرو ضمير اخلاقى و انسانى خود هستند، ولى در موقع تهييج يكى از غرايز، عملا وجدان ، لگدكوب مى شود و ميدان فعاليت به دست تمايلات نفسانى مى افتد، مگر آن كه ايمان واقعى و نيروى خداپرستى از وجدان اخلاقى حمايت كند و جلوى هواى نفس و تندروى غرايز را بگيرد.(٢١٥)

### آزار و اذيت پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم

براى حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مكرر موارد ناامنى و نگران كننده اى پيش آمده و ايشان به منظور رفع خطر و حل مشكل ، دست دعا به پيشگاه الهى برداشته و از ذات اقدسش استمداد نموده اند و خداوند خطر را برطرف ساخته است .

در اين جا به ذكر يك مورد اكتفا مى شود.

موقعى كه ابوطالب از دنيا رفت ، قريش در ايذاء و اذيت خود نسبت به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمافزودند و به كارهايى دست زدند كه در حيات ابوطالب مرتكب نمى شدند. حضرت تصميم گرفت مدتى مكه را ترك گويد و به تنهايى به طائف برود تا از محيط خطر دور باشد و در ضمن ترويج اسلام را در آن منطقه آغاز نمايد. در آن موقع سه برادر از شخصيت هاى بزرگ طائف بودند. حضرت وقتى وارد طائف شد به ملاقاتشان رفت و دعوت خود را با آنان در ميان گذاشت . هر يك از آن سه نفر پاسخ نامناسب به دعوت آن حضرت دادند و رسالتش را با بى اعتنايى تلقى نمودند.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز جا برخاست در حالى كه از آنان ماءيوس شده بود، از آنان خواست كه اين جلسه را مكتوم نگه دارند و به كسى نگويند.

آن سه نفر نه تنها خواسته آن حضرت را اجابت ننمودند و جلسه را پنهان نداشتند، بلكه جهال و بردگان قوم خود را تحريك نمودند تا آن حضرت را آزار نمايند. گردش جمع شدند، دشنام گفتند، فرياد كشيدند، مردم در اطراف آن حضرت اجتماع كردند، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا ملجاء نمودند كه از ره گذر خارج شود و به محوطه باغ انگور كه متعلق به دو نفر از اهل آن شهر بود، پناهنده شود. دو نفر صاحبان باغ خودشان در باغ بودند. حضرت كه وارد آن باغ شد، آنان كه دشمن حضرت بودند و همراهانشان پراكنده شدند.

حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرفت و در سايه درخت انگورى نشست و دو مالك باغ ، آن حضرت را مشاهده مى كردند و ديدند نادان هاى طائف با او چه كردند.

وقتى حضرت در جايگاه خود قرار گرفت ، با اين كه اضطراب درونى خويش را فرونشاند و با خارج شدن از باغ انگور دوباره گرفتار جهال و بردگان نشود، لب به دعا گشود و در پيشگاه خداوند عرض كرد: بار الها! از نيروى كم توانم و قلت چاره جويى ام و تحقيرى كه مردم نسبت به من معمول مى دارند به تو شكايت مى كنم . به تو اى مهربان ترين مهربانان ! تو مالك مستضعفين و مالك من هستى ! مرا به چه كسى حواله مى دهى ؟ به آن كس كه از حقيقت دور است و با ديدن من روى درهم مى كشد يا كارم را به دشمنم محول مى فرمايى ؟

بار الها! اگر تو به من خشمگين نيستى ، باكى از بى مهرى مردم ندارم . دفاع تو براى من بسيار وسيع تر و گسترده تر است . پناه مى برم به نور رويت كه تيرگى ها از آن برطرف مى شود و امر دنيا و آخرت از آن به صلاح مى گرايد.

پناه مى برم به نور رويت از اين كه غضب تو بر من نازل شود، يا سخط تو مرا فراگيرد. شايستگى مؤ اخذه براى توست تا راضى شوى . هيچ حركت و قدرتى نيست مگر به حمايت و دلالت ذات اقدس تو.))

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبراى رفع ترس و ناامنى محيط طائف از احدى يارى نخواست ، فقط از پيشگاه الهى نصرت طلبيد. خداوند دعاى او را مستجاب فرمود و خوف را از پيشگاه و از ضميرش برطرف ساخت و به وى آرامش و اطمينان قلب عطا فرموده و بدون احساس خطر و اضطراب از طائف خارج شد.(٢١٦)

### حسد اهل بغى و ستم

امام سجاد عليه‌السلام در دعاى خود از ((حسد اهل بغى )) سخن مى گويد و از خداوند متعال مى خواهد كه دل حسودان ظالم را به دوستى اش متمايل سازد. زيرا امام سجاد عليه‌السلام در افكار عمومى مسلمانان و همچنين در انديشه و فكر زمامداران اموى آنقدر از نعمت تكريم و احترام برخوردار بود كه جاه طلبان ظالم ، به آن همه محبوبيت رشك مى بردند و چون اهل بغى و ستم بودند، آرام نمى گرفتند و ممكن بود با افترا و تهمت ، هتك و اهانت ، آزار و اذيت و خلاصه از هر راهى كه ميسر باشد، دست به ظلم و ستم بگشايند تا ارزش معنوى امام و عظمت روحانى آن حضرت را كاهش دهند يا به كلى از ميان ببرند.

براى آن كه خوانندگان محترم به ارزش و احترام امام عليه‌السلام و سبب حسادت اهل بغى ، هر چه بهتر و بيشتر توجه نمايند، در اين جا به طور شاهد، دو مورد از آثار محبوبيت امام عليه‌السلام ذكر مى شود.

حج هشام بن عبدالملك فى زمن عبدالملك فطاف بالبيت فحيد اءن يصل الى الحجر فيستلمه فلم يقدر عليه فنصب له منبر و جلس عليه ينظر الى الناس و معه اءهل الشام اذ اءقبل على بن الحسين بن ابى طالب عليه‌السلام من اءحسن الناس وجها و اءطيبهم اءرجا فطاف بالبيت فلما بلغ الى الحجر تنحى الناس حتى يستلمه فقال رجل من اءهل الشام من هذا الذى هابه الناس هذه الهيبة فقال هشام لا اءعرفه مخافة اءن يرغب فيه اءهل الشام و كان الفرزدق حاضرا فقال لكنى اءعرفه فقال الشامى من هو يا اءبافراس فقال :

هذا الذى تعرف البطحاء وطاءته و البيت يعرفه و الحل و الحرم

(٢١٧)

هشام بن عبدالملك در زمان حيات پدرش ، خليفه مقتدر وقت ، براى حج بيت الله الحرام به مكه آمد و طواف بيت الله را انجام داد و كوشش كرد كه استلام حجر نمايد ولى نتوانست ، زيرا مردم او را راه ندادند. گويى فشار مردم آنقدر شديد بود كه براى مصونيت هشام منبرى آوردند، او را روى منبر نشاندند و طواف و استلام مردم را نگاه مى كرد و كسانى از اهل شام با او بودند و گرد منبرش حضور داشتند.

در اين ميان حضرت سيد الساجدين ، زين العابدين ، على بن الحسين عليه‌السلام وارد مسجدالحرام شد. لباسى بلند بر تن و عبايى بر دوش داشت . صورتش از زيباترين صورت هاى مردم و بوى عطرش بسيار مطبوع بود. طواف خانه را آغاز نمود. وقتى به حجرالاسود رسيد، مردم دور شدند و راه دادند تا حضرت استلام حجر نمايد. در طواف هاى بعد هم مطلب به همين منوال بود و مردم براى آن حضرت راه باز مى كردند.

يكى از شاميان كه در كنار منبر هشام بن عبدالملك بود و از مشاهده اين وضع به شگفت آمده بود، از هشام پرسيد: ((اين كيست كه در نزد مردم اين قدر ابهت و عظمت دارد؟))

هشام گفت : ((او را نمى شناسم !))؛ زيرا مى ترسيد كه اگر آن حضرت را معرفى كند، شاميان به او متمايل شوند و علاقه مند گردند.

فرزدق شاعر در آن جا حاضر بود. وقتى هشام گفت : ((نمى شناسم )) فرزدق گفت : ((من او را مى شناسم .))

شخص شامى گفت : ((او كيست ؟)) فرزدق شعر معروف خود را خواند كه در بيت اول گفته بود: ((اين مرد كسى است كه مكه او را مى شناسد. اين مرد كسى است كه حرم خدا او را مى شناسد، اين مرد كسى است كه تمام مردم از حل و حرم او را مى شناسد و هويت او بر همه مشهود است .))

اين يك نمونه از نعمت محبوبيت امام سجاد عليه‌السلام نزد مسلمانان بود كه عرض شد.

نمونه ديگر عظمتى است كه امام سجاد عليه‌السلام نزد خليفه وقت داشت و او صريحا به زبان آورده است .

عن الزهرىّ قال دخلت مع على بن الحسين عليه‌السلام على عبد الملك بن مروان قال فاستعظم عبدالملك ما راءى من اءثر السجود بين عينى على بن الحسين عليه‌السلام فقال يا ابامحمد لقد بين عليك الاجتهاد و لقد سبق لك من الله الحسنى و اءنت بضعة من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقريب النسب و كيد السبب و انك لذوفضل عظيم على اهل بيتك و ذوى عصرك و لقد اءُوتيت من الفضل و العلم و الدين و الورع ما لم يؤ ته اءخذ مثلك و لا قبلك الا من مضى من سلفك و اءقبل يثنى عليه و يطريه قال فقال على بن الحسين عليه‌السلام كل ما ذكرته و وصفته من فضل الله سبحانه و تاءييده و توفيقه فاءين شكره على ما اءنعم ؛(٢١٨)

زهرى مى گويد: من در معيت امام سجاد عليه‌السلام به مجلس عبدالملك مروان رفتم . عبدالملك با مشاهده اثر سجود ما بين دو چشم امام ، حضرتش را در كمال بزرگى و عظمت تلقى نمود. عرض كرد: مجاهدت شما در پيشگاه الهى مشهود است و كارهاى نيك شما نزد باريتعالى سابقه دارد. تو پاره تن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهستى ، از جهت نسبت به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنزديك هستى و از نظر سبب ، بسيار محكم و موثقى ! شما فضيلت و برترى عظيمى بر اهل بيت خودت و بر مردم زمانت دارى ! از مدارج فضيلت و علم و از مراتب دين و تقوى آن قدر بهره مند هستى كه جز پيشينيان و پدران بزرگوار خودت ، احدى نه امروز و نه در گذشته واجد آن نبوده است .))

خلاصه عبدالملك از حضرت على بن الحسين عليه‌السلام بسيار تمجيد نمود. زهرى مى گويد: امام سجاد عليه‌السلام فرمود: آنچه را كه گفتى و توصيف نمودى ، از فضل الهى و تاييد و توفيق باريتعالى است . شكر اين همه نعمت ، وظيفه است و چگونه مى توان اين وظيفه بزرگ و سنگين را به درستى و شايستگى انجام داد؟

آن محبوبيت عظيم امام سجاد عليه‌السلام نزد مسلمانان و اين همه تكريم و احترام از ناحيه خليفه مقتدر زمان ، امرى ساده و عادى نيست و قطعا در ضمير ديگران به طور متفاوت اثر مى گذارد. دوستان واقعى و شيعيان حقيقى امام عليه‌السلام در باطن از عظمت پيشواى خود بسيار مسرورند و براى خود از خداوند آن نعمت ها را درخواست مى كنند و به قدر يك صد هزارم از آن نعمت ، نسبت به امام عليه‌السلام حسد مى برد و در ضمير خويش ناراحت و بيقرارند. اما به عمل ناروايى دست نمى زنند. ولى ستمكاران و اهل بغى از مشاهده آن همه نعمت خشمگين و ناراحتند و نسبت به امام عليه‌السلام دشمنى و كينه مى ورزند و ممكن است عملا به افترا و تهمت يا هتك و اهانت متوسل شوند تا از محبوبيت و عظمت امام بكاهند.(٢١٩)

### نيت رشيد

براى آن كه نيت رشيد و مصون ماندن از شك ، هر چه بهتر و بيشتر براى خوانندگان محترم روشن گردد، در اين جا به طور نمونه بحث و گفت وگوهايى كه بين منصور بن حازم و جمعى از مخالفين در مورد على عليه‌السلام و لزوم پيروى از آن حضرت رد و بدل گرديده است ، ذكر مى شود.

منصور بن حازم از اصحاب امام صادق عليه‌السلام است . مشكل بزرگ در آن زمان براى اصحاب و دوستان آن حضرت مسئله امامت بود. شيعيان و دوستداران اهل بيت عليه‌السلام و گروه مخالفين در اصل ايمان به خدا و توحيد و همچنين درباره رسالت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممتفق القول بودند و همه عقيده داشتند به اين كه قرآن شريف ، وحى حضرت رب العالمين است و به عنوان كتاب آسمانى اسلام نازل شده و مردم بايد از آن تبعيت نمايند. همه مى دانستند كه قرآن حاوى بعضى از مجملات است و براى اين كه آن مجملات تبيين شود و واضح گردد، خداوند تبيين آيات را به عهده نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگذارد:

و انزلنا اليك الذكر لتبين للناس ما نزّل اليهم و لعلهم يتفكرون ؛(٢٢٠)

((ما قرآن را بر تو نازل نموديم تا براى مردم ، آن را كه بر آنها فرو فرستاديم ، بيان كنى .))

((منصور بن حازم )) اين زمينه مورد قبول تمام مسلمين را پايگاه اساسى بحث خود قرار داد، با آنان سخنانى را رد و بدل نمود و موقعى كه شرفياب محضر امام صادق عليه‌السلام گرديد، خلاصه مطالب خود را به عرض مقدس آن حضرت رساند.

قلت انّ من عرف اءنّ له ربّا فقد ينبغى له اءن يعرف اءن لذلك الرب رضا و سخطا و اءنّه لا يعرف رضاه و سخطه الا بوحى اءو رسول فمن لم ياءته الوحى فينبغى له اءن يطلب الرسل فاذا لقيهم عرف اءنّهم الحجّة و اءنّ لهم الطاعة المفترضة (٢٢١)

((گفتم : كسى كه دانست او را خالق و مالكى است سزاوار است كه بداند براى آن مالك ، خشنودى و خشمى است و بداند كه خشنودى و خشمش جز از راه وحى يا به وسيله فرستاده او شناخته نمى شود.

كسى كه بر وى مستقيما وحى نازل نمى شود، شايسته است كه از پى رسولان خدا برود و موقعى كه آنان را ملاقات كند، از راه شواهد و دلايل متوجه مى شود كه اينان حجت الهى هستند و اطاعتشان بر مردم واجب است .))

و قلت للناس تعلمون اءن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكان هو الحجة من الله على خلقه قالوا بلى قلت فحين مضى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممن كان الحجة على خلقه فقالوا القرآن فنظرت فى القرآن فاذا هو يخاصم به المرجى و القدرى و الزنديق الذى لا يؤ من به حتى يغلب الرجال بخصومته فعرفت اءنّ القرآن لا يكون حجة الا بقيّم فما قال فيه من شى ء كان حقا(٢٢٢)

((به آنان گفتم : مى دانيد كه رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، حجت خدا بر مردم بود؟ گفتند: بلى ! گفتم : موقعى كه آن حضرت از دنيا رفت ، حجت الهى بر مردم كيست ؟

پاسخ دادند: ((قرآن شريف )). من در قرآن نظر نمودم ، ديدم آن كتابى است كه فرقه گمراه مرجئه و گروه قدرى و حتى افراد زنديق كه اصلا ايمان ندارند، به آن استدلال مى كنند تا در بحث خود بر خصم خويش غلبه نمايند و او را شكست دهند. با توجه به اين نكته دانستم كه قرآن شريف به تنهايى حجت خدا نيست ، مگر آن كه در كنار قرآن ، قيمى عالم و آگاه به تمام دقايق باشد و رموز آن را بيان كند كه هرچه درباره آن آيات مى گويد بر وفق حق و مطابق با واقع باشد.

فقلت لهم من قيّم القرآن فقالوا ابن مسعود قد كان يعلم و عمر يعلم و حذيفة يعلم قلت كلّه قالوا لا فلم اءجد اءحدا يقال انه يعرف ذلك كلّه الا عليا عليه‌السلام و اذا كان الشى ء بين القوم فقال هذا لا اءدرى و قال هذا لا اءدرى و قال هذا لا اءدرى و قال هذا اءنا اءدرى فاءشهد اءن عليا عليه‌السلام كان قيّم القرآن و كانت طاعته مفترضة و كان الحجة على الناس بعد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو اءنّ ما قال فى القرآن فهو حق فقال رحمك الله .(٢٢٣)

((از آنان پرسيدم : قيم قرآن كيست ؟

گفتند: ((ابن مسعود)) قرآن را مى داند، عمر مى داند، حذيفه مى داند.

گفتم : اينان تمام قرآن را مى دانند؟

در پاسخ گفتند: ((نه ! پس نمى يابيم احدى را كه درباره اش گفته شود، ((تمام قرآن را مى داند))، جز حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام !

پس اگر چيزى مبتلا به مردم شود و ابن مسعود بگويد: ((نمى دانم ،)) عمر بگويد: ((نمى دانم ،)) حذيفه بگويد: ((نمى دانم ،)) و على عليه‌السلام بگويد: ((مى دانم ،)) شهادت مى دهم كه اميرالمومنين على عليه‌السلام قيم قرآن است و طاعتش بر مردم واجب است و او بعد از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، حجت خداوند بر مردم است و آنچه درباره قرآن بگويد، حق است .))

امام صادق عليه‌السلام سخنان او را شنيد و تاييد فرمود و درباره اش دعا كرد و فرمود: ((خداوند تو را مشمول رحمت و عنايت خودش قرار دهد.))

از سخنان منصور بن حازم برمى آيد كه او شخصى عالم و آگاه است و گفته هايش متكى به دليل و برهان است . او از سخنان پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدرباره على عليه‌السلام آگاهى كامل داشت ، ولى به آن روايت استدلال نكرد، زيرا مخالفين هر جا ببينند كه حديثى به ضرر آنان و به نفع شيعيان است ، آن را نفى مى كنند و مى گويند: رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچنين سخنى نفرموده است . از هم اكنون مدتى است در تجديد چاپ بعضى از كتب علماى عامه ، احاديثى را كه به نفع على عليه‌السلام است ، از آن كتب حذف مى نمايند كه نسل بعد، از آن اخبار بى خبر باشد.

((منصور بن حازم )) به همين جهت در مقام استدلال ، به روايات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتكيه نكرد و كلام خود را متكى به احاطه دانش و سلطه علمى على عليه‌السلام بر قرآن شريف قرار داد و اين مطلبى نبود كه آنان بتوانند تكذيب كنند. لذا كلام منصور بن حازم بى جواب ماند و آنان با سكوت خود در واقع اعتراف كردند كه قيم لايق و شايسته كه جامع جميع جهات و واقف به كليه نكات قرآن باشد و بتواند نيازهاى مسلمين را در هر موقع و مقام پاسخ دهد و حوايج آنان را از نظر دينى برآورده سازد، شخص على بن ابى طالب عليه‌السلام است .

منصور بن حازم با اين بحث علمى و استدلالى خود اثبات نمود كه داراى نيت رشيد است و آنقدر در عقيده خود قوى است و آنقدر نيتش مسبوق به علم و آگاهى است كه وقتى به على عليه‌السلام اقتدا مى كند و از گفتار و رفتار آن حضرت پيروى مى نمايد، كمترين شك و ترديدى در خلال علمش پيدا نمى شود و اطمينان دارد راهى را كه مى پيمايد، راه حق و حقيقت و بر وفق رضاى حضرت باريتعالى است .

زمانى كه مردم در امر خلافت با على عليه‌السلام بيعت نمودند و زمام امور كشور را به آن حضرت سپردند، افرادى در گوشه و كنار وجود داشتند كه مى خواستند على عليه‌السلام در راءس كشور قرار گيرد، زيرا آگاه بودند كه عمل آن جناب بر اساس عدل و دادگرى خواهد بود و اين كار بر وفق ميل آنان نبود، چون مى خواستند از شرايط محيط به نفع خود استفاده ها كنند و مقاماتى را به دست بگيرند و به منويات نارواى خود جامه عمل بپوشانند و على عليه‌السلام شخصى نبود كه به اين كارها تن در دهد و اعمال نارواى آنان را بپذيرد. لذا بر ضد آن حضرت دسته بندى آغاز شد و در پس پرده توطئه هاى خائنانه شروع گرديد و اولين اثر سوئى كه از آن خيانت ها پديد آمد، اين بود كه جنگ بصره را براى على عليه‌السلام ايجاد كردند و آن صحنه دردناك را به وجود آوردند و عده زيادى از مسلمانان اغفال شده را گرد هم آوردند و بر اثر آن ، ((جنگ ناكثين )) را راه انداختند.

امام على عليه‌السلام كه واقف به تعاليم قرآن شريف و مقررات اسلامى بود، از اتمام حجت دست نكشيد و گاهى به طور خصوصى با افراد اخلالگر مذاكره مى كرد و تذكرات لازم را بيان نمود و گاه در مقابل جمعيت بسيار سخنرانى كرد و شنوندگان را از انحراف فكرى آنان آگاه مى ساخت .

متاءسفانه تذكرات حكيمانه و بيانات عالمانه امام على عليه‌السلام ، لشكريان عايشه و طلحه و زبير در مقابل امام عليه‌السلام ايستادند و على عليه‌السلام براى آخرين بار و به منظور اتمام حجت ، جوان لايقى را برگزيد و به او فرمود: قرآن را به مقابل مردم ببر و از قول من بگو: ((على عليه‌السلام مى گويد، بياييد جنگ را كنار بگذاريم و حاكم بين ما و شما قرآن باشد.))

آن جوان رفت . اما اينان نه تنها اعتنا نكردند، بلكه دست هاى او را قطع كردند و او را كشتند و ديگر از نظر شرعى ، مطلب براى على عليه‌السلام تمام شد و لذا جنگ را با عزمى ثابت و اراده اى جدى آغاز نمود و بدون شك و ترديد به آنان حمله كرد و قضاياى سنگين اتفاق افتاد و عده كثيرى به خون غلطيدند.

نيت على عليه‌السلام در حمله به آنان كه در صحنه ((جنگ جمل )) گرد آمده بودند، نيتى رشيد و مسبوق به علم و آگاهى بود، نيتى بر وفق حق و حقيقت بود و خلاصه نيتى بود كه در آن كمترين شك و ترديد وجود نداشت . از اين رو على عليه‌السلام در كمال قوت نفس و قدرت اراده به عمل خويش ادامه داد و به صحنه اخلالگرى آن مردم خائن كه بر ضداسلام پايه گذارى شده بود، پايان بخشيد.(٢٢٤)

### نسل جوان و تحولات روحى

مقالات انقلابى و سخنان آتشين رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در آغاز دعوت ، بيش از همه در نسل جوان تحول روحى ايجاد كرد. جوانانى كه طبعا تجددطلب و انقلابى هستند، گرد آن حضرت جمع شدند و صميمانه به آيين مقدسش گرويدند و به پيروى از برنامه هاى عقلى و علمى رهبر عاليقدر خود، مبارزه خويش را با سنن فاسد و روش هاى ناپسند جامعه شروع كردند و همه جا در سفر و حضر، در محيط خانواده و اجتماع ، مخالفت خود را با عقايد و افكار باطل مردم صريحا اظهار مى نمودند.

سعد بن مالك ، از جوانان پرشور و انقلابى صدر اسلام بود. او در ١٧ سالگى به آيين نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگرويد و در شرايط مشكل قبل از هجرت ، همه جا مراتب وفادارى خود را به دين اسلام و مخالفت خويش را با سنن نادرست جاهليت ابراز مى كرد.

جوانان با ايمان ، براى آن كه از شر مشركين مصون باشند، همه روزه براى اقامه نماز به دره هاى اطراف مكه مى رفتند و فريضه يوميه را دور از چشم مخالفين انجام مى دادند.

در يكى از روزها كه جمعى از جوانان مسلمان در يكى از دره ها به نماز مشغول بودند، گروهى از مشركين رسيدند و با مشاهده عبادت آنان ، لب به توبيخ و سرزنش گشودند و به آيين آنها بدگويى كردند و كار آن دو گروه به زد و خورد كشيد. در آن ميان ، سعد بن مالك ، كه از سخنان مشركين و اهانت به اسلام خشمگين شده بود، با استخوان فك شتر، سر يكى از آنها را شكست و خون جارى شد و اين اولين خونى بود كه در راه اسلام به زمين ريخته شد.

در آن روزها مشركين در كمال قدرت و مسلمين در نهايت ضعف و ناتوانى بودند و زد و خورد با آنان ممكن بود به حوادث سنگين و خطرناكى منجر شود ولى جوانانى كه خود را براى تحمل هر آزار و شكنجه اى آماده كرده بودند، از دورنماى خطر نهراسيدند و در دفاع از حريم اسلام از كفر نترسيدند.

سعد مى گويد: من نسبت به مادرم خيلى مهربان و نيكوكار بودم . موقعى كه اسلام را قبول كردم و مادرم آگاه شد، روزى به من گفت : ((فرزند اين چه دينى است كه پذيرفته اى ؟ يا بايد از آن دست بردارى و بت پرستى برگردى ، يا من آن قدر از خوردن و آشاميدن امساك مى كنم تا بميرم . سپس مرا در دين جديدم سرزنش و ملامت نمود.))

سعد كه به مادر علاقه زيادى داشت با كمال مهربانى و ادب به وى گفت :

((من از دينم دست نمى كشم و از شما درخواست مى كنم كه از خوردن و آشاميدن خوددارى نكنى .))

مادر به گفته فرزند اعتنا نكرد. يك شبانه روز غذا نخورد و فرداى آن روز سخت ضعيف و ناتوان شد.

مادر تصور مى كرد كه سعد با آن همه علاقه و مهرى كه نسبت به وى دارد، اگر او را با حال ضعف ببيند، از دين خود دست مى كشد، غافل از آن كه مهر الهى آنچنان در عمق جانش نفوذ كرده كه مهر مادرى نمى تواند در برابر آن مقاومت نمايد. به همين جهت روز دوم وضع سخن گفتن سعد، تغيير كرد.

او با منطقى خشن و قاطع به مادر گفت : ((به خدا قسم اگر هزار جان در تن داشته باشى و يك يك از بدنت خارج شود، من از دينم دست برنمى دارم .))

وقتى مادر از تصميم جدى فرزند آگاه شد و از تغيير عقيده سعد ماءيوس گرديد، امساك خود را شكست و غذا خورد.(٢٢٥)

###  امدادهاى الهى

خداوند در قرآن شريف به طور مؤ كد فرموده است : انا لننصر رسلنا و الذين آمنوا فى الحياة الدنيا(٢٢٦)

البته ما پيامبران خود و همچنين آنان را كه ايمان آورده اند، در دار دنيا نصرت و يارى مى نماييم ، يارى و نصرت خداوند نسبت به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو مسلمانان در طول سالهاى نبوت آن حضرت به گونه هاى مختلف و از مجارى متعدد صورت گرفته است و در اين جا به طور نمونه دو مورد ذكر مى شود.

در يك مورد مجراى فيض نصرت خداوند عوامل طبيعى و مجارى تكوينى بوده و در مورد ديگر عوامل انسانى و مجراى ايمانى .

مورد اول ، در جنگ گروه هاى مختلف مشركين با مسلمانان بود، آن وقتى كه مشركين متحد شدند و براى نابود ساختن اسلام و مسلمين مصمم گشتند.

آنان از نظر عدد و جمعيت ، سلاح ، مركب خواربار و تجهيزات لازم و خلاصه از جميع وسايل و اسباب پيروزى بر مسلمين تقدم داشتند و در آن موقع مسلمان ها از هر جهت ضعيف تر بودند و شكست مسلمانان قطعى به نظررسيد. در اين موقع حساس رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدست به دعا بر داشت و از خداوند، طلب نصرت و پيروزى نمود.

فنزل عليه جبرئيل عليه‌السلام فقال يا رسول الله ان الله عز ذكره قد سمع مقاتلك و دعاءك و قد اءجابك و كفاك هول عدوّك ؛(٢٢٧)

جبرئيل عليه‌السلام نازل شد و به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعرض كرد:

((خداوند گفته تو و دعايت را شنيد، خواسته ات را اجابت نمود و هراس و نگرانيت را كه از دشمن داشتى برطرف ساخت .))

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبراى آن كه از جريان امر آگاه گردد و بداند كه نصرت بارى تعالى چگونه بوده است به حذيفه ماءموريت داد، برود در لشكرگاه مشركين و ماوقع را از نزديك مشاهده كند و در مراجعت جريان امر را به عرض رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبرساند و مسلمانان را نيز از حمايت خداوند و نصرت باريتعالى آگاه سازد.

لشكرگاه مشركين در صحراى وسيعى در خارج از شهر مدينه بود. در آن جا خيمه ها را با نظم و ترتيب برپا نموده ، اسب ها و شترها را در نقطه هاى مناسبى اسكان داده ، سربازها در جايگاه هاى خود در حال استراحت بودند. در نقطه هاى مختلف ، كم و بيش آتش هايى براى پختن غذا و ديگر حوايج خود افروخته بودند. ناگهان در تاريكى شب بادى بسيار شديد، وزيدن گرفت و با خودش سنگريزه و شن مى آورد و بر سر و صورت افراد برخورد مى كرد. وزش باد در محيط لشكرگاه به حدى بود كه خميه ها را از جاى كند، آتش ها را پراكنده نمود و قسمتى از خيمه هاى فروريخته طعمه حريق گرديد.

خلاصه بر اثر اين بلاى آسمانى تمام تشكيلات مشركين به هم ريخت . وحشت و نگرانى آن چنان سپاه كفر را فراگرفت كه نه تنها از پيروزى در جنگ ماءيوس شدند، بلكه هر فردى حيات خود را در معرض خطر مى ديد و به فكر اين بود كه هر طور ممكن است ، محيط خطر را ترك گويد و جان سالم به در ببرد.

((حذيفه )) موقعى به محل ماءموريت خود رسيد كه تمام سازمان هاى دشمن ويران شده بود و سران مشركين با اضطراب و نگرانى شديد در فكر فرار بودند.

فقام اءبوسفيان الى راحلته ثم صاح فى قريش النجاء النجاء و قال طلحة الازدىّ لقد زادكم محمد بشرّ ثم قام الى راحلته و صاح فى بنى اءشجع النجاء النجاء و فعل عُيَينَةُ بن حصن مثلها ثم فعل الحارث بن عوفى المزنىّ مثلها ثم فعل الاءقرع بن حابس مثلها و ذهب الاءحزاب و رجع ؛(٢٢٨)

ابوسفيان به پا خواست و به طرف مركب خود حركت كرد و با فرياد بلند قريش را مخاطب قرار داد و گفت : ((عجله كنيد و خود را نجات دهيد!))

سپس طلحه ازدى گفت : ((محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبراى شما شرّ بزرگى طلب نموده است .))

آنگاه به طرف مركب خود حركت كرد و فرياد زد و بنى اشجع را مخاطب ساخت و گفت : ((عجله كنيد و جان خود را به در بريد!))

بعضى ديگر از رؤ ساى مشركين چنين كردند و خلاصه احزاب پراكنده شدند و رفتند و حذيفه به مدينه مراجعت نمود.(٢٢٩)

### ازدواج با كنيز

حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام كنيزى داشت . او را در راه خدا آزاد كرد و سپس وى را به همسرى قانونى خود درآورد و با او ازدواج كرد.

جاسوس مخصوص خليفه ، اين جريان را براى عبدالملك مروان گزارش داد. عبدالملك به حضور حضرت زين العابدين عليه‌السلام نامه تندى به اين مضمون نوشت :

((به اطلاع من رسيده است كه با كنيز آزادكرده خود، ازدواج نموده ايد؛ با آن كه مى دانستيد در خاندان قريش ، زنان وزين و با شخصيتى وجود داشت كه ازدواج با آنها باعث مجد و عظمت شما مى شد و فرزندان نجيب و شايسته اى مى آوردند. شما با اين ازدواج ، نه بزرگى خود را در نظر گرفتى و نه حيثيت فرزندان خويش را مراعات كردى !))

حضرت سجاد عليه‌السلام در جواب نوشت :

((نامه شما كه حاوى نكوهش من در ازدواج كنيز آزادشده ام بود، رسيد. نوشته بوديد كه در زنان قريش كسانى هستند كه ازدواج با آنها سبب افتخار من و مايه پديد آمدن فرزندان نجيب است . بدانيد فوق مقام رفيع رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممقامى نيست و كسى در شرف و فضيلت بر آن حضرت فزونى ندارد.))

يعنى ازدواج با خانواده قريش براى فرزندان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمباعث مجد و عظمت نخواهد شد.

((ما هرگز به دگران افتخار نمى كنيم . كنيزى داشتم براى رضاى خدا آزاد كردم تا از اجر الهى برخوردار شوم . سپس وى را بر طبق قانون اسلام به همسرى خود درآوردم . او زنى شريف و با ايمان ، متقى و پرهيزگار است . كسى كه در دين خدا به پاكى و نيكى قدم برداشته ، فقر گمنامى يا سابقه كنيزى ، به شخصيت او ضرر نمى زند.

اسلام ، اختلافات طبقاتى را محو كرد. اسلام ، پستى هاى موهوم را از ميان برد و نقايص را با تعاليم عاليه خويش جبران كرد. اسلام ريشه هاى ملامت و سرزنش هاى دوران جاهليت را از بيخ و بن برانداخت .))

فلا لؤ م على امرى ء مسلم انما اللؤ م لؤ م الجاهلية و السلام ؛

((بر يك مرد مسلمان كه وظايف خود را به درستى انجام مى دهد، ملامت نيست . ملامت شايسته كسانى است كه انديشه هاى نادرست در مغز مى پرورند و همچنان مانند دروان جاهليت فكر مى كنند.))

عبدالملك نامه حضرت سجاد عليه‌السلام را خواند. مضامين محكم نامه ، روحش را فشرد. آنگاه نامه را به طرف فرزند جوانش ، سليمان بن عبدالملك كه در مجلس نشسته بود، افكند كه بخواند. پسر جوان وقتى نامه را خواند، برافروخته و خشمگين شد. نتوانست خود را نگاه دارد.

با ناراحتى به پدر گفت كه حضرت سجاد عليه‌السلام با پيوندى كه به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدارد، سخت بر شما افتخار كرده و صريحا برترى و مزيت خويش را خاطرنشان نموده است .

عبدالملك گفت : فرزند! اين مطلب را فراموش كن ، و از آن سخنى به ميان نياور! زبان گوياى بنى هاشم سنگ سخت را مى شكند و امواج دريا را مى شكافد.

فرزند عزيز! چيزى كه ساير مردم را پست و كوچك مى سازد، براى على بن الحسين عليه‌السلام مايه رفعت و عظمت مى شود.(٢٣٠)

حضرت سجاد عليه‌السلام در پاسخ نامه عبدالملك به مقام شامخ نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو افتخار فرزندان عزيز آن حضرت اشاره كرد و ضمنا به طور كنايه و غير مستقيم عبدالملك مروان را در سخن جاهلانه اش ملامت نمود و انديشه نادرستش را از بقاياى افكار مطرود و محكوم دوران جاهليت معرفى كرد.

بديهى است دريافت چنين نامه اى براى عبدالملك و پسرش بسيار سنگين و ناراحت كننده بود.

عبدالملك نمى بايست از اول به على بن الحسين عليه‌السلام نامه انتقادآميز بنويسد و بى جهت عمل صحيح و قانونى آن حضرت را مورد اعتراض و خرده گيرى قرار دهد.

اكنون كه نامه نوشته و به اين عمل نادرست مبادرت كرده است ، بايد خود را براى دريافت پاسخ محكم و متقن آن جناب آماده نمايد و به عوارض نوشته نابجاى خويش تن در دهد.

عبدالملك كه دوران جوانى را پشت سر گذارده است ، عبدالملك كه با گذشت زمان ، عقلش به رشد طبيعى خود رسيده و از حوادث روزگار به مقدار قابل ملاحظه اى تجربه آموخته است ، تا اندازه اى بر احساسات خويش مسلط است و مى تواند خود را از هيجان هاى بى مورد و خطرناك نگاه دارد. ولى فرزند جوانش كه اكنون دوران شباب را طى مى كند و هنوز به رشد عقلى نرسيده و سرد و گرم جهان را نديده است ، بعيد به نظر مى رسد كه بتواند خويشتن دار باشد و در مواقع تحريك احساسات ، از تندروى و تصميم هاى ناروا بركنار ماند.

پاسخ قاطع حضرت سجاد عليه‌السلام به پدر و پسر، ضربه روحى زد و هر دو از مضمون نامه آن حضرت ناراحت و رنجيده خاطر شدند. با اين تفاوت كه پدر كارآزموده و تجربه ديده ، هيجان هاى خود را پنهان نگاه داشت و چيزى نگفت ، ولى پسر جوان و كم تجربه نتوانست خود را نگاه دارد و مراتب ناراحتى و هيجان خويش را به زبان آورد.

اگر اختيار در دست پسر نادان و كوتاه فكر مى بود، براى ارضاى احساسات برانگيخته خود انتقام مى گرفت . او از قدرت هاى نظامى و انتظامى مملكت استفاده مى كرد و به منظور جبران شكست معنوى خويش به آن حضرت آسيب مالى و جانى مى رساند و كمترين توجهى به نتايج شوم عمل خود نمى نمود. ولى پدر پخته و عاقل كه به تمام جهات قضيه متوجه است و با خود حساب مى كند؛ گر چه پاسخ حضرت سجاد عليه‌السلام تلخ و سنگين است ، ولى عوارض انتقام جويى و تجاوز به آن حضرت به مراتب ، تلخ ‌تر و انزجار افكار عمومى واقع مى شود، ممكن است مردم بر وى بشورند و باعث سقوط حكومتش گردند.

عبدالملك روى فكر و عاقبت انديشى به اين نتيجه رسيد كه بايد فشار روانى نامه حضرت سجاد عليه‌السلام را تحمل كند و از انتقام جويى كه خطر بزرگترى در بر دارد، چشم بپوشد.

بايد به ناراحتى و شكست روحى پاسخ زين العابدين عليه‌السلام تن در دهد و از تنفر افكار عمومى كه شكست بزرگتر و شر ناراحت كننده ترى است ، بركنار بماند. او عملا به همين روش عاقلانه تصميم گرفت و به فرزند جوان و برافروخته خود نيز توصيه كرد كه ساكت باش و اين سخن را دوباره به زبان نياور! و اين خود نشانه خردمندى و عاقبت انديشى است .(٢٣١)

### عمار ياسر در صفين

حضرت زين العابدين عليه‌السلام در پيشگاه خداوند عرض مى كند: و لا مفرقة من اجتمع اليك ؛(٢٣٢)

بار الها! مرا مبتلا مكن كه جدا شوم از افرادى كه پاكدل و با ايمان بودند و در تمام زمان ها قولا و عملا در اعلاى حق كوشيدند، با دشمنان خدا مبارزه كردند و از حريم دين حق دفاع نمودند.

بعضى از آنان در جنگ هاى عصر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو على عليه‌السلام و حادثه خونين كربلا حاضر بودند، مرگ را استقبال نمودند و براى رضاى خدا جان دادند و مايه عزت اسلام و مسلمين گرديدند.

عمار ياسر صحابى معظم پيشواى اسلام ، يكى از آنان بود. در موقعى كه عده زيادى از دوستان على عليه‌السلام آن حضرت را ترك گفتند و به معاويه پيوستند، عمار ياسر چون كوهى استوار به جاى ماند و همه آن مراتب علاقه مندى و ثبات خود را نسبت به مقام شامخ على عليه‌السلام ابراز نمود.

موقعى كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحيات داشت ، فرموده بود: فئة باغية يعنى گروه ستمكار، عمار را مى كشند و اين مطلب در بسيارى از كتب عامه و خاصه آمده است .

فاذا وقع صفين خرج عمار بن ياسر الى امير المومنين عليه‌السلام فقال له : يا اءخا رسول الله اء تاءذن لى فى القتال ؟

قال : مهلا رحمك الله .

فلما كان بعد ساعة اءعاد عليه الكلام فاءجابه بمثله فاءعاده ثالثا فبكى اميرالمومنين عليه‌السلام فنظر اليه عمار فقال : يا اميرالمومنين ! انه اليوم الذى وصف لى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفنزل اميرالمومنين صلوات الله عليه عن بغلته و عانق عمار و ودعه ثم قال : يا اءبااليقظان جزاك الله عن الله و عن نبيك خيرا فنعم الاءخ كنت و نعم الصاحب كنت ثم بكى عليه‌السلام و بكى عمار ثم قال : والله يا اميرالمومنين ما تبعتك الا ببصيرة فانى سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميقول يوم حنين يا عمار ستكون بعدى فتنة فاذا كان ذلك فاتبع عليا و حزبه فانه مع الحق و الحق معه .(٢٣٣)

چون روز صفين فرارسيد، عمار حضور على عليه‌السلام شرفياب شد و عرض كرد: ((اى برادر رسول خدا! آيا به من اجازه قتال مى دهى ؟))

حضرت در جواب فرمودند: ((خدايت رحمت كند!)) بعد از ساعتى دوباره عمار آمد و استجازه نمود. امام عليه‌السلام همانند اول پاسخ داد. دفعه سوم آمد، در اين موقع على عليه‌السلام گريست . عمار نظرى به حضرت افكند و گفت : ((اى اميرالمومنين ! امروز آن روزى است كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبراى من توصيف فرموده است .))

على عليه‌السلام از مركب خود پياده شد و عمار را در آغوش گرفت و با او وداع نمود و فرمود: ((خداوند از خود و از پيامبرت به تو جزاى خير بدهد. تو براى من برادر و مصاحب خوبى بودى .))

سپس على عليه‌السلام و عمار گريستند. عمار گفت : ((اى اميرالمومنين ! قسم به خدا من از تو پيروى ننمودم ، مگر با آگاهى و بصيرت . زيرا من از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچنين شنيدم كه فرمود: ((اى عمار! بزودى بعد از من ، فتنه اى رخ مى دهد، وقتى چنين شد تو از على عليه‌السلام و حزب او تبعيت نما كه او با حق است و حق با اوست .))(٢٣٤)

پي نوشتها

٢٠٨- الكافى ، ج ٢، ص ١٤١.

٢٠٩- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٣، ص ٢٢٧.

٢١٠- الكافى ، ج ٢، ص ٩٦. اءبوعلى الاءشعرى عن عيسى بن اءيّوب عن على بن مهزيار عن القاسم بن محمد عن اسماعيل بن اءبى الحسن عن رجل ...

٢١١- روضة الواعظين ، ج ٢، ص ٤٧٤، جامع السعادات ، ج ٣، ص ٢٣٢.

٢١٢- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٢.

٢١٣- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٥٩؛ المستطرف ، ج ٢، ص ٨.

٢١٤- الكافى ، ج ٢، ص ٢٩٧؛ تتمة المنتهى ، ص ٨٤.

٢١٥- بزرگسال و جوان از نظر افكار و تمايلات ، ج ١، ص ٩٦.

٢١٦- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٣٢٨.

٢١٧- سفينة البحار، ج ٢، ص ٣٥٥.

٢١٨- مستدرك الوسايل ، ج ١، ص ١٢٦.

٢١٩- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ١، ص ٣٣٧.

٢٢٠- سوره مباركه نحل ، آيه ٤٤.

٢٢١- الكافى ، ج ١، ص ١٦٧.

٢٢٢- الكافى ، ج ١، ص ١٦٩.

٢٢٣- الكافى ، ج ١، ص ١٦٩.

٢٢٤- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ١، ص ٢٦٦.

٢٢٥- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ٢، ص ١٣٦؛ اسدالغابة ، ج ٢، ص ٢٩٠.

٢٢٦- سوره مباركه غافر، آيه ٥٩.

٢٢٧- الكافى ، ج ٨، ص ٢٧٧.

٢٢٨- كافى ، ج ٨، ص ٢٧٩.

٢٢٩- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٢٨٥.

٢٣٠- بحارالانوار، ج ١١، ص ٤٥.

٢٣١- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ١، ص ٢٥٢.

٢٣٢- الصحيفة السجادية ، ص ٩٦.

٢٣٣- بحارالانوار، ج ٨، ص ٥٢٥.

٢٣٤- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٢٧٩.

## فصل چهارم : حكايات اجتماعى

### تاثير محيط اجتماعى

قال على عليه‌السلام : الناس بزمانهم اءشبه منهم بآبائهم (٢٣٥)

شباهت اخلاقى مردم به محيط اجتماعى و مقتضيات زمان خودشان بيشتر از شباهت

به صفات خانوادگى و خلقيات پدران آنهاست .

انسان داراى يك غريزه اجتماعى است و اين غريزه وى را بر آن مى دارد كه درداخل گروه زندگى كند و از آن هرگز خارج نشود. به همين جهت است كه انسان همواره نسبت به گروه خود حساسيت فراوان دارد و تابع افكار و عقايد اوست . به عقيده بعضى از روانشناسان ، تاثير و نفوذ گروه انسانى بر فرد مقاومت ناپذير است و فرد آن چه را كه جمع درست بداند، قبول مى كند و آنچه را كه جمع ، تقبيح يا ممنوع كند، مكروه مى شمرد و امكان قليلى براى آزادى فكر وعقيده وجود دارد. مخالفت با اصول و رفتار اجتماع ، وجدان را ناراحت مى كندو در آدمى احساس ارتكاب بزه ايجاد مى نمايد.^(٢٣٦)

هرگاه بدعت تازه اى از رسوم پيشين بهتر باشد يا به عللى مورد پسند افراد

جامعه قرار گيرد، عموم بدان مى گرايند و تبديل به عادت مى گردد و به كليه

افراد جامعه ، براى تطبيق يافتن با آن فشار وارد مى آورد و آدمى ناگزير

بدان خوى مى گيرد.

قدرت اجتماع نه تنها در امور سطحى زندگى و روى رفتار و گفتار عادى فرد اثرمى گذارد و مى تواند نيك و بديها را در نظرش دگرگون جلوه دهد، بلكه محيط اجتماعى قادر است تا اعماق جان افراد نفوذ كند و بر روى عقايد مذهبى وافكار ايمانى آنان نيز موثر واقع شود و سرانجام از راه حق و حقيقت منحرفشان سازد.

بنى اسرائيل در طول ساليان دراز اسير دست فراعنه بودند و با بدترين وضعى

زندگى مى كردند. حضرت موسى بن عمران ، به امر الهى قيام كرد. با حكومت جبار فرعون به مخالفت برخاست و مردم را به خداى يگانه دعوت كرد. بنى اسرائيل تيره روز و بدبخت به رهبرى آن پيامبر بزرگ از ذلت و اسارت رهيدند و با عنايت خداوند توانا ازدرياى نيل ، به سلامت عبور كردند و از آن محيط خفت آور و كشنده نجات يافتند.

بديهى است كه چنين قومى بايد همواره شكرگزار خداى يگانه باشند، لحظه اى به شرك و انحراف نگرايند و هرگز از تعاليم آسمانى رهبر بزرگ خويش ، سرپيچى نكنند. متاسفانه چنين نشد و تنها ورود در يك جامعه مشرك و مشاهده پرستش بت ،توانست افكار آنان را از مسير صحيح بگرداند و به بت پرستى متمايلشان سازد. قرآن شريف مى گويد: و جاوزنا ببنى اسرائيل البحر فاءتوا على قوم يعكفون علىاصنام لهم قالوا يا موسى اجعل لنا الها كما لهم آلهة قال انكم قوم تجهلون ؛^(٢٣٧)

((ما بنى اسرائيل را از دريا عبور داديم . بر سر راه خود با مردمى مشرك و

بت پرست برخورد كردند.)) محيط اجتماعى مشركين چنان در آنها اثر گذارد كه به موسى عليه‌السلام گفتند: ((همان طور كه اين مردم خدايانى دارند و آنها را

پرستش مى كنند، تو نيز براى ما بت هايى مهيا كن تا ما هم آنها را بپرستيم .))

موسى عليه‌السلام از اين حق ناشناسى و توقع بيجا سخت رنجيده خاطر شد و به

بنى اسرائيل گفت : ((راستى كه شما مردم نادان و بى خردى هستيد.))

آرى ! جامعه مشرك قادر است فرد موحد را از يكتاپرستى باز دارد و به شرك وبت پرستى متمايل سازد. جامعه بى دين و گناهكار مى تواند فرد متدين و صحيح العمل را از صراط مستقيم پاكى و فضيلت بگرداند. پرده حياى ايمانى و اخلاقى او را بدرد و به راه فساد و تباهى سوق دهد.^(٢٣٨)ورزش در سيره ائمه عليهم‌السلام (١)

طبق روايت ^(٢٣٩)امام صادق عليه‌السلام شخصا در تيراندازى حاضر مى شد.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: من در معيت پدرم به مجلس هشام بن عبدالملك در

شام وارد شديم . او بر كرسى خلافت نشسته بود. نظاميان و نزديكانش در اطراف وى برپا ايستاده بودند. در ديدگاه خليفه ، هدفى براى تيراندازى قرار داشت وبزرگان قومش در حضور وى تيراندازى مى كردند. به محض آنكه وارد مجلس شديم ،از پدرم خواست كه با شيوخ عرب تيراندازى كند.

حضرت فرمود: ((من پير شده ام ، ممكن است مرا معاف بدارى ؟))

او قسم ياد كرد غيرممكن است و به يكى از شيوخ بنى اميه اشاره كرد كه كمانت را به امام باقر بده ! پدرم ناچار كمان را گرفت . تيرى در آن گذارد و رهاكرد. تير در وسط هدف نشست . سپس تير ديگرى گرفت و آن را روى تير اول نشاند. و آن را شكافت و خلاصه چند تير روى هم زد.

اين قدرت تيراندازى و هدف گيرى ، هشام را مبهوت و پريشان خاطر ساخت . به امام باقر عليه‌السلام عرض كرد: مهارت شما از تمام تيراندازان عرب و عجم بيشتر است و سپس آن حضرت را به سرير خود دعوت كرد. از جا برخاست ، دست درگردن پدرم انداخت و او را طرف راست خود نشاند. آنگاه دست به گردن من انداخت

و مرا در سمت راست پدرم نشاند و به امام باقر گفت : اين تيراندازى را از چه كسى و در چه مدتى آموخته ايد؟

حضرت فرمودند: ((مى دانى كه اهل مدينه مسابقات تيراندازى به پا مى كردند وبا علاقه در آن شركت مى نمودند. من نيز در ايام جوانى به اين كار علاقه داشتم و در آن وارد بودم و سپس ترك كردم . اكنون كه از من خواستى ، به روزگار جوانى برگشتم و تير انداختم .))

هشام گفت : ((من هرگز تصور نمى كردم كسى باشد كه اين طور تيراندازى كند! آيا فرزند شما جعفر نيز مثل شما تيرانداز است ؟))حضرت باقر عليه‌السلام فرمودند: ((ما همه وارث كمالات پيامبر اكرم ع صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستيم .))

گرچه مسابقات اسب دوانى و تيراندازى از اين جهت كه عضلات را به فعاليت وا مى دارد و باعث تقويت جسم مى شود، جنبه ورزشى دارد و از اين نظر كه در ساعات فراغت وسيله اساسى پيشواى اسلام در تشويق اين مسابقه ، عالى تر از جهات ورزشى و تفريحش بود، پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى خواست عموم

مردم در آن روز فنون نظامى و تعاليم سربازى را فراگيرند و براى مقابله با

دشمن مجهز شوند تا در ميدان جنگ به خوبى از حقوق اسلام و مسلمين دفاع نمايند و كشورشان را از هجوم بيگانگان محافظت كنند.

در دنياى امروز وضع سربازى و تمرين هاى نظامى تغيير كرده است ، اگر بعضى ازجوانان در اوقات فراغت به مسابقه اسب دوانى و تيراندازى دست يابند، مى توانند از جنبه ورزشى و تفريحى آن به خوبى استفاده كنند.

از طرفى به سلامت و نيرومندى خود كمك كنند و از طرف ديگر قسمتى از شناورى براى جوانان يكى ديگر از ورزش هاى مفيد و ثمربخش و از تفريحات سالم ونشاط آور است كه مورد توجه پيشواى اسلام قرار گرفته و پيروان خود را به فراگيرى آن تشويق كرده است .ورزش در سيره ائمه عليهم‌السلام (٢)

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبر مردمى از انصار كه مشغول تيراندازى

بودند، گذر كرد و داوطلب شد كه در مسابقه آنها شركت كند. فرمود: من با

گروهى كه ابن اردع در آن است همكارى مى كنم . دسته مقابل با شنيدن سخن آن حضرت ، از تيراندازى دست كشيدند و گفتند: گروهى كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن تيراندازى كند، هرگز مغلوب نخواهد شد. براى آنكه مسابقه تعطيل نشود، فرمود: من با هر دو گروه همكارى مى كنم .

مجددا مسابقه شروع شد و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبا هر دو دسته

تيراندازى كرد.^(٢٤٠)ورزش در سيره ائمه عليهم‌السلام (٣)

اولياى گرامى اسلام ، علاوه بر تشويق مردم ، خود شخصا در اين مسابقات مكررشركت كردند و پيروزى هاى درخشانى به دست آوردند، تا جايى كه در بعضى از

مواقع زبردستى و مهارتشان باعث تعجب بينندگان مسابقه مى شد.

از انس بن مالك سوال شد: ((آيا شما در زمان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسابقه شركت مى كرديد.))

جواب داد: ((بلى !)) پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخودشان با اسبى

كه داشتند، مسابقه دادند و مسابقه را بردند و اين پيروزى باعث مسرت و اعجاب آن حضرت شد.^(٢٤١)

چند نفر از مشركين براى دستبرد به گوسفندهاى مردم ، به اطراف مدينه آمدند. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو جمعى از مسلمين براى سركوبى آنان بر

اسب ها سوار شدند و به خارج مدينه روى آوردند. مشركين كه احساس خطر نموده بودند، به سرعت فرار كردند و خود را از دسترس مسملين دور ساختند. ((ابوقناة )) كه يكى از سواران بود، به حضرت عرض كرد: ((دشمن برگشته است ،اگر موافقت فرماييد در اين فرصت يك مسابقه اسب دوانى برقرار كنيم .)) رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمجواب مثبت داد. مسابقه آغاز شد.

سرانجام آن حضرت از همه پيشى گرفت و مسابقه را برد.^(٢٤٢)

### دادخواهى امام عليه السلام

روزى على عليه‌السلام در شدت گرماى بعد از ظهر، به طرف منزل آمد. زنى را

ديد كه بر در خانه ايستاده است . به حضرت عرض كرد: ((شوهرم به من ستم مى كند، تهديدم مى نمايد و قسم ياد كرده است كه مرا بزند.))

حضرت فرمود: ((صبر كن تا شدت گرما تخفيف پيدا كند. به خواست خداوند با تومى آيم و به كارت رسيدگى خواهم كرد.))

زن با نگرانى و اضطراب عرض كرد: ((با طول غيبت من از منزل ، خشم شوهرم تشديد مى شود و كار سخت تر مى گردد.)) حضرت با شنيدن اين سخن سر فروافكند و چند لحظه فكر كرد. سپس سر برداشت وفرمود: ((نه ! به خدا قسم كمترين تاءخير، بايد حق مظلوم گرفته شود.)) اين سخن را گرفت و پرسيد منزلت كجاست ؟ در معيت زن حركت كرد تا به در خانه اش رسيد.

فوقف فقال السلام عليكم فخرج شابّ فقال على عليه‌السلام يا عبدالله اتّق الله

فانك قد اءخفتها و اءخرجتها فقال الفتى و ما اءنت و ذاك و الله لاءحرقنّها

لكلامك ؛ ^(٢٤٣)

على عليه‌السلام جلوى خانه ايستاد و از بيرون منزل ، به صداى بلند سلام

كرد. جوانى از در خانه در آمد. حضرت به وى فرمود: ((از خدا بترس ! تو زنت را ترسانده اى و او را از منزلت بيرون كرده اى .))

جوان با خشونت و بى ادبى عرض كرد: ((كار همسر من به تو چه ربطى دارد؟ به خدا قسم براى گفته تو، زنم را آتش خواهم زد!))

على عليه‌السلام از شنيدن سخنان جوان كه از قانون شكنى او حكايت مى كرد،

سخت برآشفت . شمشير از نيام كشيد و فرمود: ((من تو را امر به معروف و نهى از منكر مى كنم و فرمان الهى را ابلاغ مى نمايم ، اما تو از گناه سخن مى

گويى و از امر حق سرپيچى مى كنى ؟!))در اين فاصله كه بين آن حضرت و جوان رد و بدل مى شد، كسانى كه از آن كوچه عبور مى كردند، گرد على عليه‌السلام جمع شدند و به عنوان اميرالمؤ منينعليه‌السلام به آن حضرت ، سلام مى كردند.

جوان كه حضرت را نشناخته بود، از سلام مردم متوجه شد كه با شخص اول مملكت سخن مى گويد. تكان خورد و به خود آمد و با شرمندگى سر را به طرف دست على عليه‌السلام فرود آورد و گفت : ((يا اميرالمؤ منين ! از لغزش من درگذر! به خدا قسم امر تو را اطاعت مى كنم و حداكثر تواضع را نسبت به همسرم معمول خواهم داشت .)) حضرت شمشير خود را در غلاف فروبرد و به زن نيز توصيه كرد كه با شوهرت طورىرفتار كن كه اينگونه خشمگين نشود.

از اين روايت استفاده مى شود كه مرد تفوق طلب براى آن كه برترى خود را

اثبات نمايد و حكمران خانواده باشد، به همسر خويش اهانت مى كند و با تندى وخشونت ، عزت نفس و شخصيتش را درهم مى شكند. او را به زدن و سوزاندن تهديدمى نمايد و زندگى را بر وى ، طاقت فرسا و غيرقابل تحمل مى سازد. زن از مشاهده اعمال نارواى شوهر برترى طلب ، سخت نگران و ناراحت مى شود. براى چاره جويى و دفاع از شرافت و شخصيت خود به پناه قانون مى رود و ازرئيس حكومت استمداد مى كند تا بدين وسيله از خطر ناامنى و اسارت رهايى يابد. خوشبختانه زمامدار حكومت ، مرد حق و عدالت بود و در اولين فرصت و بدون تشريفات و اتلاف وقت به دادخواهى زن ستمديده قيام نمود و شخصا با شوهربرترى طلب و خودخواهش سخن گفت و سرانجام او را به اطاعت از قانون و احترام

همسر خود وادار ساخت و در نتيجه آن صحنه وحشت زا و خطرناك پايان پذيرفت ومحيط خانه از نعمت امنيت و آسايش برخوردار گرديد.

اگر آن زن به حكومت دسترسى پيدا نمى كرد، يا آن كه حكومت از او دادخواهى نمى نمود، يا حكومت ضعيف بود و قدرت دادخواهى نمى داشت و خلاصه اگر زن ستمديده نمى توانست از قانون و حكومت استفاده كند، در مقابل فشارهاى طاقت فرسا و جانكاه شوهر برترى طلب خود، چه كند؟ و چگونه شكست خويش را جبران مى نمود؟اين سوال در مورد آن زن و درباره تمام مردم ضعيفى كه مورد تعدى برترى طلبان قرار مى گيرند و قدرت دفاع ندارند، قابل طرح است . ولى نمى توان به اين پرسش ، پاسخ صريح و قطعى داد. زيرا اولا در اين موارد اوضاع و احوال وشرايط زمان و مكان يكسان نيست .

ثانيا روحيه و طرز تفكر افراد با يكديگر متفاوت است . بنابراين در جواب

بايد گفت : مردم در شرايط مختلف با داشتن افكار متفاوت ، عكس العمل هاى گوناگون از خود نشان مى دهند.^(٢٤٤)تشويق به كارهاى خوب

اولياى بزرگ اسلام به كارهاى پسنديده مردم در امور دينى و دنيوى توجه كامل داشتند و به وسيله تشويق و تحسين ، آنان را به نيكى و پاكى ، شادمان و

دلگرم مى نمودند. براى نمونه دو مورد را به عرض شما مى رسانم .

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممرد عربى را ديد كه در نماز خود دعا

مى خواند و مضامين بسيار عالى و پرمعناى را به پيشگاه الهى عرض مى كند. سخنان عميق و پرمغز آن مرد كه حاكى از مراتب معرفت و كمال ايمانش بود، درپيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتاثير كرد. لذا شخصى را بر او گمارد

و دستور داد، وقتى عرب از نماز فارغ شد، او را به حضورش بياورد.

عرب به محضر حضرت عليه‌السلام آمد. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

قطعه طلايى را كه به آن حضرت هديه داده بودند، به او عطا فرمود و سپس

پرسيد: ((از كدام قبيله هستى ؟))عرض كرد: ((از بنى عامر بن صعصعه ))

فرمود: ((آيا مى دانى اين طلا را براى چه به شما بخشيدم ؟))عرض كرد: ((به اعتبار نسبت و رحمى كه بين من و شماست .))

حضرت عليه‌السلام فرمود: ((البته براى رحمت حقى است ولى اين طلا را از آن

جهت به تو بخشيدم كه در پيشگاه الهى خداى را به نيكى و شايستگى ثنا گفتى

))^(٢٤٥)

تشويق و تحسين پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز طرفى مرد عرب را

بيش از پيش دلگرم كرد و از طرف ديگر آنان را كه ناظر اين جريان بودند،

اميدوار نمود.^(٢٤٦

### )كفران نعمت

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: در روزگار گذشته قوم دانيال

نبى بر اثر كفران نعمت دچار قحطى شدند و كارشان به آدم خوارى كشيد.

قالت امراءة لاءخرى و لهما ولدان يا فلانة تعالى حتى تاءكل اءنا و اءنت

اليوم ولدى و اذا كان غدا اءكلنا ولدك قالت لها نعم فاءكلتاه فلمّا اءن

جاعتا من بعد راودت الاءخرى على اءكل ولدها فامتنعت عليها فقالت لها بينى و

بينك نبى الله فاختصما الى دانيال عليه‌السلام فقال لهما و قد بلغ الاءمر

الى ما اءرى قالتا له نعم يا نبى الله و اءشد قال فرفع يده الى السماء فقال

اللهم عد علينا بفضلك ^(٢٤٧)

زن بچه دارى به زن ديگر، كه او نيز فرزند داشت ، پيشنهاد كرد كه فلانى !

بيا امروز من بچه خود را مى گذارم و هر دو نفر گوشتش را مى خوريم و روز بعدتو بچه ات را بياور تا هر دو بخوريم ! گفته او مورد قبول واقع شد.

زن اول كه خود پيشنهاددهنده بود از فرزندش دل برگرفت و هر دو نفر طفلش را قطعه قطعه كردند و خوردند. نوبت بعد كه گرسنه شدند، زن اولى به دومى مراجعه كرد ولى زن دوم از كشتن بچه خود امتناع نمود و كار به خصومت و دعوا كشيد. براى حكميت به دانيال مراجعه كردند، دانيال نبى از شنيدن چنين دعوايى سخت ناراحت شد و گفت : ((كار گرسنگى به اين جا كشيده شده است ؟)) گفتند: ((بلى! و از اين هم سخت تر شده است .))

دانيال دست به دعا برداشت و از پيشگاه الهى درخواست تفضل و رحمت نمود وخداوند قحطى را برطرف نمود.^(٢٤٨)

### گرسنگى !

عن اءبى عبدالله عليه‌السلام قال انّما بنى الجسد على الخبز؛ ^(٢٤٩)

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: ((بدن آدمى بر غذا پايه ريزى شده است .))

همه قواى عقلى و معنوى و تمام تمايلات غريزى كه در نهاد آدمى وجود دارند،از غذا كسب نيرو مى كنند و زمانى به جنبش و حركت مى آيند و فعاليت هاى طبيعى خود را آغاز مى كنند كه احتياج به غذا برطرف گشته و شكم سير شده باشد. انسان گرسنه به مسائل عقلى و علمى فكر نمى كند. به زيبايى و جمال توجه ندارد. از جاه و مقام سخن نمى گويد. عشق و شهوت در مزاجش بى فروغ مى شود وانتقام جويى و غضبش به خمودى مى گرايد. انسان گرسنه سرمايه هاى معنوى ومذهبى را از ياد مى برد. عدل و انصاف ، رحمت و راءفت ، دوستى و رفاقت و ساير عواطف انسانى را به دست فراموشى مى سپارد و خلاصه در نظر انسان گرسنه چيزى به زيبايى و محبوبيت غذا نيست . تنها آرزويش به دست آوردن خوراك است و جز به سير كردن شكم خود به چيزى فكر نمى كند. در نظر مردى كه از گرسنگى نزديك به هلاكت است ، يك ظرف طعام ممكن است به همان اندازه زيبا باشد كه يك زن زيبا در نظر يك جوان ! اگر همين جوان هم دچار گرسنگى شود، زيباترين پريان در نظرش زيبا نخواهد بود و شايد در نظر اوچنين پرى پيكرى براى خوردن مناسب تر باشد.

در قرن سوم هجرى ، مردى به نام ((على بن محمد)) كه بعدا به ((صاحب الزنج ))

معروف شد، در بصره قيام كرد و سياه پوستان را كه در آن موقع در بصره زياد

بودند، گرد خود جمع نمود و به عنوان آزاد ساختن نژاد سياه ، علم طغيان برافراشت . آتش فتنه و فساد روشن كرد و شهر بصره را در آشفتگى و هرج و مرج فرو برد. آن فتنه وحشت زا و خونين ، در حدود پانزده سال به طول انجاميد ودر خلال اين مدت ناامنى و وحشت سراسر آن منطقه را گرفته بود. ده ها هزارنفر از صغير و كبير كشته شدند. اموال و اعراض بسيارى از مردم بر باد رفت . كشاورزى تعطيل شد و رفته رفته خواربار ناياب گرديد. كار گرسنگى به جايى كشيد كه مردم از گوشت سگ ها و گربه ها تغذيه مى كردند و اگر يك نفر مى مرد،گوشت او را بين خود تقسيم مى نمودند.

سربازان صاحب الزنج نيز از فشار قحطى و گرسنگى مصون نماندند و در جبهه جنگ با لشكر خليفه وقت ، از گوشت سربازان كشته سد جوع مى كردند.^(٢٥٠)

نقل شده است كه در ايام سختى و قحطى بصره ، زنى را ديدند كه سر بريده

انسانى را در دست گرفته و گريه مى كند. از وى سبب گريه اش را پرسيدند. اوجواب داد مردم گرد خواهر محتضرم جمع شدند تا بميرد و گوشتش را بخورند. هنوزخواهرم نمرده بود كه او را قطعه قطعه كردند و گوشتش را تقسيم نمودند و ازآن گوشت به من سهمى ندادند. فقط سر بريده خواهرم را به من دادند و در اين تقسيم نسبت به من ستم نمودند.^(٢٥١ )

بلاى عظيم گرسنگى آنچنان آدمى را از خود بى خود مى كند و عواطف انسانى رانابود مى سازد كه وقتى زن زنده اى را در مقابل ديده خواهرش قطعه قطعه مى كنند، از كشتن وى اظهار ناراحتى و شكايت نمى نمايد، بلكه از اين جهت شكايت دارد و اشك مى ريزد كه از گوشت بدن خواهرش بى نصيب مانده و به وى سهمى نداده اند. مهمتر از عواطف خواهرى ، مهر و محبت سوزان مادرى است كه آن نيز

در شدت قحطى و گرسنگى بر باد مى رود.^(٢٥٢)

### اظهار علاقه نابه جا!

قال على بن الحسين عليه‌السلام : اياك و مصاحبة الاءحمق فانه يريد اءن

ينفعك فيضرّك ؛

((از همنشينى با شخص احمق پرهيز كن ، چرا كه او اراده مى كند به نفع تو

قدمى برمى دارد ولى بر اثر حماقت و نافهمى ، مايه زيان و ضرر تو مى شود.))

روزى قنبر خدمتگزار على عليه‌السلام ، به مجلس يكى از مردان متكبر وتجاوزكار وارد شد. در محضر وى جمعى نشسته بودند. از آن جمله مرد كوته فكر وكم شخصيتى بود كه خود را از شيعيان ثابت قدم على عليه‌السلام مى دانست . موقعى كه قنبر به مجلس وارد شد، آن شيعه موقع ناشناس ، براى احترام قنبر وبه پاس مقام شامخ على عليه‌السلام از جا برخاست و عملا مقدم وى را گرامى شمرد. مرد متكبر از اين كار خشمگين شد و به وى گفت : آيا در محضر من براى ورود يكفرد خدمتگزار، قيام مى كنى ؟مرد موقع ناشناس به جاى آن كه سكوت كند و بر جاى خود بنشيند و به خشم تجاوزكار متكبر پايان دهد، جوابى داد كه خشم او را تشديد كرد. گفت : چرا به احترام قنبر قيام نكنم ؟ او به قدرى بزرگوار و شريف است كه فرشتگان بال هاى خود را در راه وى مى گسترانند و قنبر روى بال ملائكه راه مى رود. اين اظهار دوستى نابجا و بى مورد، چنان مرد متكبر را عصبى و ناراحت كرد كه از جاى خود برخاست ، قنبر را صدا زد و به او ناسزا گفت . به علاوه تهديدش كرد كه اين ماجرا بايد پنهان بماند و كسى از كتك زدن و دشنام دادن من آگاه نشود.

طولى نكشيد كه آن شيعه موقع ناشناس و كوته فكر بر اثر مارگزيدگى بسترى شد. على عليه‌السلام به عيادتش رفت . از فرصت استفاده نمود و به وى فرمود: ((اگر مى خواهى خداوند عافيتت دهد، بايد متعهد شوى كه از اين به بعد نسبت به ما و دوستان ما اظهار علاقه و محبت بى مورد نكنى و در محضر دشمنان موجبات زحمت و آزار ما و ياران ما را فراهم نياورى .^(٢٥٣)

آن مرد موقع ناشناس ، اگر شخص فهميده و عاقلى مى بود، هرگز به چنين عمل ناسنجيده و خامى دست نمى زند و بى جهت موجبات هتك و توهين قنبر را فراهم نمى ساخت . آرى ! دوست نادان مايه رنج و ملال است . مى خواهد به رفيق خود نفعى برساند، از نادانى به وى ضرر مى زند.^(٢٥٤)محدوده آزادى اجتماعى

على عليه‌السلام فرموده : ((هر كس به شرايط و لوازم حريت عمل كند، شايسته آزادى است و هر كس در انجام وظايف و مقررات آزادى كوتاهى نمايد، به ذلت

بردگى برمى گردد.))^(٢٥٥)

مى گويند در دنياى كنونى اين جمله زبانزد عموم مردم در كشورهاى متمدن است كه : ((در جامعه فرد حق دارد از آزادى به مقدارى استفاده كند كه مضر به

آزادى ديگران نباشد.)) اين عبارت كوتاه و جامع به مردم همه كشورهاى متمدن فهمانده است كه محدودكردن آزادى فردى و چشم پوشى از اعمال پاره اى از خواهش هاى نفسانى ، شرط اساسى استفاده از زندگى اجتماعى است . كسى كه مى خواهد از مزاياى تمدن بهره مند گردد و در جامعه با مردم زندگانى كند، بايد آزادى خود را با آزادى ديگران تطبق دهد و تمايلات خويش را با توجه به مصلحت هاى جامعه اعمال نمايد و اگر از اين دستورات سرپيچى كند، مورد مؤ اخذه قرار مى گيرد و به تناسب تخلفش مجازات مى شود. مدلول اين عبارت ، مطلب جديدى نيست كه تصور شود، دنياى متمدن امروز به تازگى آن را فهميده و براى حفظ حقوق افراد جامعه و استقرار تمدن ، عملا به كار بسته است . اين موضوع در دنياى چهارده قرن قبل ، در روزگار پايه گذارى تمدن اسلام مورد

توجه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبوده و در كمال صراحت از آزادى هاى فردى مضر به حقوق و آزادى ديگران جلوگيرى كرده است . امام باقر عليه‌السلام فرمود: ((سمرة بن جندب )) در محوطه اى كه متعلق به يكى از انصار بود، درخت خرماى بارورى داشت كه راه ورود به آن محوطه ، از

خانه مسكونى همان مرد انصارى بود. سمره براى آن كه به درخت خود سركشى كند، بدون اجازه وارد آن خانه مى شد و به محوطه مى رفت . آن مرد انصارى كه ازعمل سمره ناراحت شده بود از وى خواست كه هر بار قبل از ورود به منزلش اجازه بگيرد. ولى سمره به درخواست او توجهى نكرد و همچنان بدون اجازه وارد منزل مى شد. مرد انصارى براى شكايت نزد پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمد وجريان را به عرض رساند.

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، سمره را احضار كرد و گفته هاى شاكى را به اطلاعش رساند و صريحا فرمود:

((هر وقت خواستى از منزل انصارى عبور كنى ، اجازه بگير!)) سمره از اطاعت امر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنيز ابا كرد و از قبول استجازه سر باز زد. حضرت با مشاهده اين وضع پيشنهاد كرد كه درخت خود را بفروشد و ضمنا براى آن كه او را در انجام معامله تشويق فرمايد، قيمت آن را به چند برابر بالا برد و سرانجام فرمود: ((به هر مبلغى كه مايل هستى ، آن را واگذار كن !)) سمره از معامله درخت نيز خوددارى كرد و براى فروش آن هر چند به چند برابر قيمت حاضر نشد. سپس حضرت او را به جنبه معنوى متوجه كرد و در مقابل استجازه يا فروش درخت به وى وعده پاداش اخروى داد، ولى سمره باز هم نپذيرفت .

فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملاءنصارى اذهب فافعلها و ارم بها اليه فانه لا ضرر و لا ضرار؛(٢٥٦)

در اين موقع رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه مرد انصارى فرمود:

((برو درخت را از ريشه در آور و نزد وى بينداز كه اسلام دين ضرر نيست و قانون آسمانى آن ، اجازه ضرر زدن ابتدايى يا انتقامى به كسى نمى دهد.))

با تحليل اين قضيه و توجه به نكات آن به خوبى روشن مى شود كه طبق مقررات اجتماعى اسلام ، افراد جامعه در اعمال آزادى هاى فردى خود تا جايى مجازند كه به آزادى ديگران ضرر نرسانند.

اينك توضيح مطلب :

١. مردى از انصار در مدينه مالك محوطه اى است كه خانه مسكونى اش در مجاورت آن قرار دارد و راه ورود به محوطه منحصرا از آن منزل است .

٢ - سمرة بن جندب در آن محوطه درخت خرمايى دارد كه بارآورده و مايل است تا برداشت محصول آن مكرر به سركشى آن برود و هر بار بايد از آن خانه رفت و آمد نمايد.

٣ - مرد انصارى قانونا در خانه خود داراى آزادى فردى است و كسى حق مزاحمت او را ندارد.

٤ - سمرة بن جندب نيز از آن منزل حق عبور دارد و هر وقت مايل باشد، مى تواند از حق خود استفاده نمايد.

٥ - براى آن كه سمره از حق خود استفاده كند و به حق اهل خانه نيز ضرر نرسد، مرد انصارى از وى خواست كه قبل از ورود به منزل اجازه بگيرد ولى سمره قبول نكرد. ٦ - قضيه بن عرض رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرسيد و آن حضرت خواسته مرد انصارى را كه بهترين راه براى حفظ حق دو طرف بود، تاييد فرمود و صريحا به سمره امر كرد كه قبل از ورود اجازه بگيرد و او همچنان از قبول آن ابا كرد.

٧ - رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه منظور هماهنگ ساختن آزادى هر دو طرف ، از در ديگر وارد شد و به سمره پيشنهاد فرمود كه از حق مالكيت خود استفاده كند و درخت را بفروشد و براى آن كه او را در اين كار تشويق كرده باشد، تا در كمال رغبت و آزادى به معامله اقدام نمايد، تعيين قيمت را، هر چند به چند برابر ارزش واقعى درخت باشد به اختيار او گذارد. به علاوه پيشنهاد خود را با وعده پاداش اخروى تاييد فرمود، ولى سمره خودسر و لجوج از انجام معامله نيز سر باز زد.

٨ - روش تند و خودسرانه سمره منافى با مقررات اجتماعى اسلام بود، زيرا حاضر نشد با استيفاى حق خود، حق مرد انصارى را نيز مراعات نمايد و آزادى خويش را با آزادى وى تطبيق دهد و چنين فرد متخلفى در جامعه استحقاق كيفر دارد.

٩ - رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، براى كيفر سمره به مرد انصارى فرمود: درخت او را از ريشه درآورد و نزدش بيفكند و با اين دستور به وى فهماند كه هر كس در استفاده از آزادى خود تا حدى مجاز است كه به آزادى ديگران ضرر نرساند.

١٠ - پس از دستور كندن درخت ، فرمود: لا ضرر و لا ضرار با اين عبارت كوتاه ، يك اصل كلى را در اسلام پايه گذارى كرد و به پيروان خود خاطرنشان فرمود كه نه تنها سمره حق ندارد به مرد انصارى ضرر بزند، بلكه اين اصل در اسلام همه جا و براى هميشه لازم الاجراست .

از همين رو فقهاى عاليقدر اسلام ، بر مبناى گفته رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم((قاعده لا ضرر)) را تاسيس كردند و بر اساس آن در مسائل عبادى و در امور حقوق فردى و اجتماعى و خانوادگى ، صدها حكم و فتوا دادند.

خلاصه تنظيم زندگى اجتماعى و حفظ تمدن انسانى ، ايجاب كرده است كه پيامبران خدا و همچنين دانشمندان بشر با وضع قوانين و مقررات لازم و مقيد، آزادى بشر را محدود كنند و افراد جامعه را به سركوبى قسمتى از غرايز و تمايلاتشان وادار نمايند.(٢٥٧)

### مشكل جوانان نابغه

ناگفته نماند كه مشكل احراز شخصيت و حسن سازش اجتماعى ، مخصوص جوانان كوتاه فكر و كم هوش يا بدقيافه و ناقص عضو نيست ، بلكه جوانان نابغه و هوشمند و همچنين جوانان زيبارو و خوش آهنگ نيز در راه احراز شخصيت و سازگارى با محيط، مشكلات گوناگونى بر سر راه دارند.

جوانانى كه به طور طبيعى كم هوش و كوته عقل يا بدقيافه و ناقص عضو، آفريده شده اند، به سبب نارسايى هوش و خرد، يا ناموزونى اندام و قبح منظر، همواره اسير احساس حقارت و پستى هستند و از ترس بى اعتنايى يا توهين ديگران جراءت نمى كنند كه به گرمى با مردم بياميزند و در نتيجه از حسن سازگارى با جامعه و اثبات شخصيت خود محرومند.

جوانان كه با عقل و هوش فوق عادى آفريده شده اند، همچنين آنان كه صورت زيبا و اندام موزون و آهنگ گرم دارند، در خود احساس برترى و مزيت مى كنند و خويشتن را فوق مردم مى بينند. گاهى اين احساس باعث تكبر و خودپسندى آنان مى شود و در نتيجه ديگران را به ديده تحقير و پستى مى نگرند و در برخوردهاى اجتماعى مراعات اخلاق و ادب را نمى نمايند و با غرور و خودخواهى موجبات رنجش خاطر مردم و خوارى خود را فراهم مى آورند. اين گروه نيز بر اثر سوءمعاشرت ، از حسن سازگارى با محيط و احراز شخصيتى كه شايسته آن هستند، محروم خواهند بود. كودكى كه بيش از حد باهوش باشد، به مناسبت همان هوش خارق العاده خود، در تطبيق با محيط و جامعه با اشكالاتى مواجه خواهند شد. ستايش بيش از اندازه از روش هاى او در سالهاى اوليه زندگى ممكن است وى را بيش از حد نسبت به قوا و استعدادهاى فطرى اش مغرور سازد. گذشته از اين ، به مناسبت هوش سرشارش ممكن است مورد بغض و آزار كودكان همسن خويش قرار گيرد. از طرف ديگر، رشدش از لحاظ جنبه هاى ديگر به اندازه كافى نيست كه كودكان بزرگتر وى را به بازى گيرند. كودكى كه از لحاظ نيروى ذهنى برتر از همسالان خود باشد، به ويژه در آخرين سال هاى كودكى ، و اوايل بلوغ ، غالبا مى تواند جنبه غير عقلانى و نااستوارى مقررات و اصول و دستورهاى بالغان را تشخيص دهد. از اين رو ممكن است نسبت به قدرت بالغان روش منفى پيش گيرد و از آنان آزرده شود. كسى كه هوش برتر دارد و سازش هاى اجتماعى با مشكلات زياد و ناكامى ها مواجه خواهد شد و براى ارضاى اميالش به رفتارهاى ناپسنديده اى از قبيل رفتار منفى ، تعصب ، مغالطه ، گوشه گيرى ، غرور و خودپسندى و خود را از دگران بى نياز داشتن ، دست مى زند.(٢٥٨)

((ابن مقفع )) از افراد دراك و پرفراست عصر خويش و از جهت عقل و هوش طبيعى ، نسبت به افراد عادى مزيت و برترى داشت . او در سنين جوانى ، بر اثر لياقت فطرى ، به فراگرفتن پاره اى از علوم موفق گرديد و توانست بعضى از كتب علمى را به زبان عربى ترجمه نمايد، ولى برترى هوش و خرد، وى را مغرور كرد و احساس تفوق ، در اخلاق و رفتارش اثر نامطلوب گذارد و در سازش هاى اجتماعى با مشكلاتى مواجه ساخت . او مردم را حقير و خوار مى پنداشت و گاهى با كلمات زننده ، تحقيرشان مى كرد و بذر كينه و دشمنى در نهادشان مى افشاند. سفيان بن معاويه ، كه از طرف منصور دوانيقى فرماندارى بصره را به عهده داشت ، از كسانى بود كه مكرر مورد تعرض و تحقير ابن مقفع قرار گرفت و با كلمات تند و زننده در حضور مردم خجلت زده و شرمسارش ساخت .

سفيان بينى بزرگ و ناموزونى داشت . هر وقت ابن مقفع به فرماندارى مى آمد، در حضور مردم به صداى بلند مى گفت : سلام عليكما! يعنى سلام بر تو و بينى بزرگت ! او را با اين طرز سلام كردن ، تحقير مى نمود.

روزى سفيان در مجلس خود گفت من هرگز از سكوت و خاموشى پشيمان نشده ام . ابن مقفع گفت : كسى كه زيبايى و زينتش لكنت زبان باشد، البته از سكوت هرگز پشيمان نمى شود. گاهى سفيان را به نام مادرش تحقير مى كرد و در ضمن كينه اى كه براى وى ساخته بود، مادر و فرزند را يك جا اهانت مى نمود و در حضور مردم به صداى بلند مى گفت : ((اى پسر زن شهوت پرست !))

روزى ابن مقفع از روى تمسخر و به منظور وانمود كردن نادانى سفيان در محضر عمومى از وى سوال كرد: ((اگر كسى بميرد و از او زن و شوهرى باقى مانده باشد، ارثشان چگونه تقسيم مى شود؟))

ابن مقفع با هوش خود و سخنان موهن خود كه ناشى از غرور و خودپسندى اش بود، كينه و دشمنى سفيان را به شدت برانگيخت و او را براى تلافى آن همه اهانت و ناروايى ، مجهز ساخت . سفيان هم منتظر بود فرصت مناسبى به دست آورد كه با شدتى هر چه تمامتر از وى انتقام بگيرد.

اتفاقا در آن اوقات ، عبدالله بن على بر برادرزاده خود، منصور دوانيقى ، مدعى خلافت شد و بر وى خروج كرد. منصور خليفه وقت ، ((ابومسلم خراسانى )) را به فرماندهى لشكر نيرومندى براى سركوبى عمومى خود و يارانش به بصره فرستاد و سرانجام در مدت كوتاهى ابومسلم غالب شد و عبدالله بن على فرار نمود و به برادران خود ((سليمان و عيسى )) پناهنده شده و نزد آنان مخفى گشت .

سليمان و عيسى نزد منصور رفتند و درخواست كردند كه از تخلف برادرشان ، ((عبدالله بن على )) درگذرد. منصور شفاعت آن دو را پذيرفت . قرار شد امان نامه اى بنويسند و منصور دوانيقى آن را امضا نمايد.

وقتى به بصره مراجعت كردند، نوشتن امان نامه را به عهده ابن مقفع كه منشى مخصوص عيسى بود، گذرادند و از وى خواستند كه آن را به قدرى محكم و مؤ كد بنويسد كه منصور نتواند آسيبى به عبدالله بن على برساند.

ابن مقفع امان نامه مبالغه آميزى را تنظيم كرد و نوشت : ((اگر منصور دوانيقى به عموى خود عبدالله بن على مكر كند و او را آزار نمايد، اموالش وقف مردم ، بندگانش آزاد، و مسلمين از بيعت او يله و رها باشند.))

موقعى كه آن را براى امضا نزد منصور دوانيقى بردند، سخت برآشفت و از تنظيم كننده آن پرسش كرد، گفتند: ((ابن مقفع نوشته است .)) منصور از امضاى آن خوددارى كرد. به علاوه به حاكم بصره محرمانه دستور داد تا ابن مقفع را به قتل برساند. سفيان حاكم بصره ، كه مدت ها از سخنان ابن مقفع احساس خشم و ناراحتى مى كرد، در انتضار فرصت مناسبى بود تا از او انتقام بگيرد.

اينك با وصول دستور منصور دوانيقى آن فرصت به دست آمده و موقع آن رسيده است كه گفتار و رفتار نارواى او را تلافى كند و خشم درونى خويش را تسكين بخشد. دستور داد ابن مقفع را به اطاقى بردند. سپس با وى گفت : آيا به خاطر دارى درباره من چه ها گفتى و از مادر من چگونه ياد كردى ؟ به گفته خودت ، مادرم ((شهوت پرست )) بود، اگر تو را به وضع تازه و بى مانندى به قتل نرسانم . آنگاه دستور دادند تنورى را گداختند و ابن مقفع را كه در آن موقع سى و شش ساله بود، كنار تنور بردند. اعضاى بدنش را يكى پس از ديگرى مى بريد و در برابر چشمش به تنور مى افكند و با اين كيفيت سخت و پرشكنجه به حيات او خاتمه داد.

قال على عليه‌السلام : من زرع العدوان ، حصد الخسران (٢٥٩)

على عليه‌السلام فرموده است :

((هر كس تخم عداوت بيفشاند، زيان و خسارت مى درود.))

قال ابوعبدالله عليه‌السلام : من زرع العداوة حصد ما بذر؛ (٢٦٠)

امام صادق عليه‌السلام فرموده است :

((كسى كه بذر دشمنى و عداوت در دل مردم بكارد، سرانجام آن چه را كاشته است ، درو خواهد كرد.))

عقل و هوش سرشار ابن مقفع ، نه تنها در ساختن شخصيت و حسن سازگارى او با اجتماع مفيد واقع نشد، بلكه در وى اثر نامطلوبى گذارد و به علت خودپسندى و بلندپروازى ، دگران را مورد تحقير و اهانت قرار داد و سرانجام در سنين جوانى با وضع سخت و رنج آورى چراغ زندگى اش خاموش شد.(٢٦١)

### ذوالقرنين و جامعه مطلوب

ذوالقرنين پس از مسافرت هاى طولانى و پيمودن راه ها و مواجهه با اقوام مختلف وارد محيطى شد كه در نگاه هاى اول چيزهاى غير عادى در آن جا مشاهده كرد، مثلا ديد قبور مردگان در جلوى منزل هاست ، خانه هاى مسكونى در و بند ندارد، قدرى بيشتر توقف نمود و بررسى كرد. متوجه شد كه آن مردم ، مومن به خدا و پيرو يكى از انبياى بزرگ الهى هستند.

جالب آنكه فهميد آنان با روش هاى خاص و مزاياى كم نظير زندگى مى كنند. تصميم گرفت آنچه را كه ديده و از آنها مطلع شده است از آنان پرسش نمايد و به عقلشان واقف گردد و چون پرسش ها و پاسخ ‌ها از نتايج پاكى و سريره و حسن سيره حكايت مى كند. به مناسبت بحث براى اطلاع شنوندگان محترم ، در اين جا بيشتر از پرسش ها و پاسخ ‌ها ذكر مى شود:

قال لهم ايها القوم اخبرونى بخبركم فانى قد درت الارض شرقها و غربها و برها و بحرها و سهلها و جبلها و نورها و ظلمتها فلم اءلق مثلكم فاءخبرونى ما بال قبور موتاكم على اءبواب بيوتكم قالوا فعلنا ذلك لئلا ننسى الموت و لا يخرج ذكره من قلوبنا قال فما بال بيوتكم ليس عليها اءبواب قالوا ليس فينا لص و لا ظنين و ليس فينا الا اءمين قال فما بالكم ليس عليكم اءمراء قالوا لا نتظالم قال فما بالكم ليس بينكم حكام قالوا لا تختصم قال فما بالكم ليس فيكم ملوك قالوا لا نتكاثر قال فما بالكم لا تتفاضلون و لا تتفاوتون قالوا من قبل اءنا متواسون متراحمون قال فما بالكم لا تتنازعون و لا تختلفون قالوا من قبل اءلفة قلوبنا و صلاح ذات بيننا قال فما بالكم لا تستبون و لا تقتلون قالوا من قبل اءنا غلبنا طبائعنا بالعزم و سسنا انفسنا بالحلم قال فما بالكم كلمتكم واحدة و طريقتكم مستقيمة قالوا من قبل اءنا لا نتكاذب و لا نتخادع و لا يغتاب بعضنا بعضا قال فاءخبرونى لم ليس فيكم مسكين و لا فقير قالوا من قبل اءنا نقسم بالسوية قال فما بالكم ليس فيكم فظ و لا غليظ قالوا من قبل الذل و التواضع قال فلم جعلكم الله عز و جل اءطول الناس اءعمارا قالوا من قبل اءنا نتعاطى الحق و نحكم بالعدل قال فما بالكم لا تقحطون قالوا من قبل اءنا لا نغفل عن الاستغفار قال فما بالكم لا تحزنون قالوا من قبل اءنا وطنا اءنفسنا على البلاء فعزينا اءنفسنا قال فما بالكم لا يصيبكم الآفات قالوا من قبل اءنا لا نتوكل على غير الله عز و جل و لا نستمطر بالاءنواء و النجوم قال فحدثونى اءيها القوم هكذا وجدتم آباءكم يفعلون قالوا وجدنا آباءنا يرحمون مسكينهم و يواسون فقيرهم و يعفون عمن ظلمهم و يحسنون الى من اءساء اليهم و يستغفرون لمسيئهم و يصلون اءرحامهم و يؤ ذون اءماناتهم و يصدقون و لا يكذبون فاءصلح الله لهم بذلك اءمرهم فاءقام عندهم ذوالقرنين حتى قبض و كان له خمسمائة عام .(٢٦٢)

ذوالقرنين گفت : اى مردم ! مرا از خبر خود آگاه سازيد كه من زمين را گشتم . شرق و غربش را، صحرا و دريايش را، جلگه و كوهش را، محيط نور و ظلمتش را ديدم و مانند شما مشاهده ننمودم ، به من بگوييد چرا قبور گذشتگانتان جلوى خانه هاى شماست ؟

گفتند: براى آن كه مرگ را فرامش نكنيم و ياد مرگ از دلمان خارج نشود.

پرسيد: چرا منزل هاى شما در ندارد؟

گفتند: براى اين كه بين ما دزد يا افراد مورد سوءظن وجود ندارد و همه امين و مورد اعتمادند.

پرسيد: چرا كسى بر شما فرمانروا نيست .

پاسخ دادند: ما به يكديگر ستم نمى كنيم تا فرمانروا جلوى ظلم او را بگيرد.

پرسيد: چرا بين خود، قاضى و حاكم نداريد؟

گفتند: ما به يكديگر خصومت نمى كنيم تا نياز به قاضى باشد.

گفت : چرا از نظر مالى تفاوت نداريد و بعضى بر بعضى برتر نيستيد؟

پاسخ گفتند: براى آن كه تعاون و عطوفت بين ما هست .

پرسيد: چرا با هم نزاع و اختلاف نداريد؟

پاسخ دادند: براى محبت دلمان و رعايت صلاح مابينمان .

پرسيد: چرا شما به يكديگر دشنام نمى گوييد و فكر قتل يكديگر را در سر نمى پروروانيد؟

گفتند: براى اين كه ما با اراده جدى و عزم قاطع بر غرايزمان غلبه كرده ايم و نفس سركش را با حلم و بردبارى مهار نموده ايم .

پرسيد: چرا كلمه شما يكى است و راهتان مستقيم است ؟

گفتند: از اين جهت است كه به هم دروغ نمى گوييم و با يكديگر خدعه نمى كنيم و بعضى از بعض ديگر غيبت نمى نمايند.

پرسيدند: چرا بين شما فقير و مسكين نيست ؟

گفتند: از اين جهت كه ما اموال را به طور مساوى بين خود تقسيم مى كنيم .

پرسيد: چرا در شما خشونت و غلظت مشاهده نمى شود؟

گفتند: براى فروتنى و تواضعى است كه نسبت به هم داريم .

پرسيد: چرا خداوند به شما عمر طولانى داده است ؟

گفتند: براى آنكه در عمل ، حق را رعايت مى كنيم و بين خود به عدل حكم مى نماييم .

ذوالقرنين گفت : اى مردم ! به من بگوييد كه آيا پدرانتان همانند شما عمل مى كردند؟

در پاسخ كارهاى پدران خود را اين چنين شرح دادند:

به تهيدستان ترحم داشتند، با فقرا مساوات مى نمودند، اگر از كسى ستم مى ديدند، مشمول عفوش قرار مى دادند، و اگر بدى مى ديدند عمل نارواى بدكننده را با احسان تلافى مى كردند، به علاوه در پيشگاه الهى براى وى استغفار مى نمودند، صله رحم داشتند. امانت را به صاحبش برمى گرداندند، گفته افراد را تصديق مى نمودند و آنان را تكذيب نمى كردند و خداوند بر اثر اين اعمال ، امور آنان را اصلاح نمود.

ذوالقرنين به آن مردم علاقه مند شد در آن سرزمين سكونت گزيد و آن جا ماند تا سرانجام از دار دنيا رفت .(٢٦٣)

### رفيق با ايمان

عن محمد بن عجلان قال اءصابتنى فاقة شديدة و اضاقة و لا صديق لمضيق و لزمنى دين ثقيل و عظيم يلح فى المطالبة فتوجهت نحو دار الحسن بن زيد و هو يومئذ امير المدينة لمعرفة كانت بينى و بينه و شعر بذلك من حالى محمد بن عبدالله بن على بن الحسين عليه‌السلام و كانت بينى و بينه قديم معرفة فلقينى فى الطريق فاءخذ و قال قد بلغنى ما اءنت بسبيله فمن تؤ مل لكشف ما نزل بك قلت الحسن بن زيد فقال اذن لا يقضى حاجتك و لا تسعف بطلبتك فعليك بمن يقدر على ذلك و هو اءجودالاجودين فالتمس ما تؤ مله من قبله سمعت ابن عمى جعفر بن محمد يحدث عن اءبيه عن جده عن اءبيه الحسين بن على عن اءبيه على بن اءبى طالب عليه‌السلام عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقال اءوحى الله الى بعض اءنبيائه فى بعض وحيه و عزتى و جلالى لاءقطعن اءمل كل آمل اءمل غيرى بالاياس و لاءكسونه ذل ثوب المذلة فى الناس و لاءبعدنه من فرجى و فضلى اء ياءمل عبدى فى الشدائد غيرى و الشدائد بيدى و يرجو سواى و اءنا الغنى الجواد؛ (٢٦٤)

محمد بن عجلان مى گويد: به فقر و تنگدستى شديدى دچار شدم و دوستى نداشتم كه در اين وضع سخت كمكم نمايد، بعلاوه دين سنگينى به ذمه ام بود و طلبكار هم مى خواست كه هر چه زودتر آن را وصول كند. به اميد حل اين مشكلات ، راه منزل ((حسن بن زيد)) را كه آن روز فرماندار مدينه بود، در پيش گرفتم . زيرا يكديگر را مى شناختيم .

((محمد بن عبدالله بن على بن الحسين عليه‌السلام )) از مضيقه و تنگدستى من آگاه شده بود. من و او از قديم با يكديگر دوست بوديم . او خبر داشت كه قرار است من براى رفع مضيقه به منزل فرماندار بروم . بين راه كه مى رفتم به من رسيد و دستم را گرفت و گفت : ((از فكرى كه به نظرت رسيده و تصميم گرفته اى ، مطلع شده ام . براى رفع گرفتارى خود به كار ناروا دست نزن و در غير راه صحيح قدم مگذار! بر تو باد به استعانت و يارى خواستن از كسى كه قدرت دارد مشكلاتت را حل نمايد و از گرفتارى ها نجاتت دهد! و بخشنده ترين بخشندگان است . تمناى خود را از او درخواست نما كه من از پسرعمويم حضرت صادق عليه‌السلام شنيدم كه او را از پدرش و آن حضرت از آباى گرامى اش از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحديث نموده اند كه فرمود: ((خداوند به بعضى از پيامبران خود وحى نمود، ((به عزت و جلالم قسم ! قطع مى كنم آرزوى كسى را كه به غير من دل بندد. اميدش را به ياءس تبديل مى نمايم ، به وى جامه ذلت مى پوشانم و او را از گشايش زندگى و تفضل خود دور مى سازم .

آيا بنده من در سختى به غير من دل مى بندد، با آن كه شدايد و سختى ها در دست من است ؟آيا بنده من به غير من ابراز اميد مى نمايد با آن كه من بى نياز و بخشنده ام ؟))محمد بن عجلان گفت : اى فرزند پيامبر، اين حديث را دوباره براى من بخوان !

نوه امام سجاد عليه‌السلام سه بار حديث را تكرار نمود. سپس محمد بن عجلان قسم ياد كرد كه پس از شنيدن اين حديث از احدى درخواست حاجت نمى نمايم .

بعد خودش مى گويد: ((طولى نكشيد كه خداوند مرا از رزق و فضل خود برخوردار ساخت .))(٢٦٥)

### اتهام به قتل !

عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال : اءبى اميرالمؤ منين عليه‌السلام برجل وجد فى خربة و بيده سكين ملطّخ بالدّم و اذا رجل مذبوح يتشحّط فى دمه فقال له اميرالمؤ منين عليه‌السلام : ما تقول قال : يا اميرالمؤ منين اءنا قتلته قال : اذهبوا به فاقتلوه به فلمّا ذهبوا به ليقتلوه به اءقبل رجل مسرعا فقال : لا تعجلوا و ردّوه الى اميرالمؤ منين عليه‌السلام فردّوه فقال : والله يا اميرالمؤ منين ما هذا صاحبه اءنا قتلته فقال اميرالمؤ منين عليه‌السلام : للاءول ما حملك على اقرارك على نفسك و لم تفعل فقال : يا اميرالمؤ منين و ما كنت استطيع اءن اءقول و قد شهد علىّ اءمثال هؤ لاء الرجل و اءخذونى و بيدى سكين ملطّخ بالدم و الرجل يتشحّط فى دمه و اءنا قائم عليه و خفت الضرب فاءقررت و اءنا رجل كنت ذبحت بجنب هذه الخربة شاة و اءخذنى البول قد خلت الخربة فراءيت الرجل يتشحّط فى دمه فقمت متعجبا فدخل علىّ هؤ لاء فاءخذونى فقال اميرالمؤ منين عليه‌السلام خذوا هذين فاذهبوا بهما الى الحسن و قصّوا عليه قصتهما و قولوا له ما الحكمو فيهما فذهبوا الى الحسن عليه‌السلام و قصّوا عليه قصتهما فقال الحسن قولوا لاءميرالمومنين عليه‌السلام ان هذا ان كان ذبح ذاك فقد اءحيا هذا و قد قال الله عز و جل و من اءحياها فكاءنّما اءحيا الناس جميعا يخلّى عنهما و تخرج دية المذبوح من بيت المال . (٢٦٦)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: حضرت على عليه‌السلام مردى را ديد. او در خرابه اى بود و كارد خون آلودى در دست داشت و در كنارش كشته اى غرق به خون بود. حضرت از او پرسيد: ((تو او را كشتى ؟))

عرض كرد: ((بلى ! من او را كشتم .))

حضرت دستور داد او را ببرند و نگاه دارند تا قصاص شود. در حالى كه او را مى بردند، مردى با شتاب از راه رسيد و گفت : ((عجله نكنيد او را به على عليه‌السلام برگردانيد!)) برگرداندند.

اين مرد دومى گفت : ((والله من او را كشتم و مرد دستگيرشده قاتل نيست !))

على عليه‌السلام به اولى گفت : ((چه چيز تو را واداشت كه به قتل اقرار كنى ؟))

عرض كرد: ((اين مردان مرا دستگير نمودند در حالى كه كارد خونين به دست داشتم و در كنار مقتول غرق به خون ايستاده بودم ، خائف بودم كه اگر انكار كنم ، مرا بزنند، لذا اقرار نمودم . من بيرون خرابه گوسفندى را كشته بودم ، دچار مضيقه ادرار شدم ، با كارد خونين براى رفع حصر، به خرابه آمدم . مرد غرق به خون را ديدم . با شگفتى او را نگاه مى كردم كه اينان وارد خرابه شدند و مرا دستگير كردند.))

على عليه‌السلام دستور داد هر دو نفر را نزد امام حسن مجتبى عليه‌السلام ببرند و قصه آن دو را به عرض برسانند و بگويند: حكم خدا در اين باره چيست ؟

امام مجتبى عليه‌السلام فرمود: ((به اميرالمؤ منين عليه‌السلام بگوييد، اگر اين مرد دومى مقتول را كشته ، دستگير شده است و اولى را كه قاتل نبوده ، از مرگ خلاص كرده و در واقع او را احيا نموده است و كسى كه يك نفر را احيا كند، همانند آن است كه تمام مردم را احيا كرده است . پس هر دو نفر آزاد شوند و ديه مقتول از بيت المال پرداخت گردد.))(٢٦٧)

پي نوشتها

٢٣٥- ناسخ التواريخ ، حالات على عليه‌السلام ، ص ٨٦٩، خصائص الائمة عليهم‌السلام ، ص ١١٥.

٢٣٦- جامعه شناسى ، ص ٤٠٣.

٢٣٧- سوره مباركه اعراف ، آيه ١٣٨.

٢٣٨- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ٢، ص ٨١.

٢٣٩- وسائل الشيعة ، ج ٤، ص ٢٣١.

٢٤٠- مبسوط، سبق و رمايه ؛ جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ٢، ص ٤٥١.

٢٤١- مستدرك الوسايل ، ج ٢، ص ٥١٧.

٢٤٢- وسائل الشيعة ، ج ٤، ص ٢٣١؛ جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ٢، ص ٤٥١.

٢٤٣- مستدرك الوسايل ، ج ١٢، ص ٣٣٨؛ بحارالانوار، ج ٩، ص ٥٢١.

٢٤٤- بزرگسال و جوان از نظر افكار و تمايلات ، ج ١، ص ٢٤٣.

٢٤٥- حيوة الحيوان ، ج ٢، ص ٦٣.

٢٤٦- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٣١٣.

٢٤٧- الكافى ، ج ٦، ص ٣٠٢.

٢٤٨- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ٢، ص ٤٠٤.

٢٤٩- الكافى ، ج ٦، ص ٢٨٦.

٢٥٠- لغت نامه دهخدا، صاحب الزنج ، ص ٣١.

٢٥١- تتمة المنتهى ، ص ٣٨٠.

٢٥٢- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ٢، ص ٤٠٤.

٢٥٣- سفينة البحار، ص ٥٩٢.

٢٥٤- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ٢، ص ٣٤٧.

٢٥٥- غررالحكم ، ص ٦٦١.

٢٥٦- الكافى ، ج ٥، ص ٢٩٢.

٢٥٧- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ٢، ص ٢٣١.

٢٥٨- روان شناسى كودك ، ص ٣١٦.

٢٥٩- غررالحكم ، ص ٤٦١.

٢٦٠- الكافى ، ج ٢، ص ٣٠٢.

٢٦١- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ٢، ص ١٨.

٢٦٢- بحارالانوار، ج ١٢، ص ١٧٦.

٢٦٣- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ١٣٣.

٢٦٤- بحارالانوار، ج ٩٠، ص ٣٠٤.

٢٦٥- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٣٤٠.

٢٦٦- الكافى ، ج ٧، ص ٢٩٠.

٢٦٧- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ١، ص ٣٢٦.

### رابطه دختر و پسر

اگر شهوت جنسى به درستى محدود شود و با اندازه گيرى صحيح در راه مشروع و قانون اعمال گردد، تضادى بين آن و ساير تمايلات انسانى و سجاياى اخلاقى ، وجود نخواهد داشت .

جوانان مى توانند از يك طرف خواهش هاى غريزى خود را ارضا كنند و از طرف ديگر به تمايلات اخلاقى و هدايت هاى عقلى خويش جامه عقلى بپوشانند و در نتيجه يك انسان واقعى باشند و با ارضاى همه خواهش ها موجبات سعادت خود را فراهم آورند.

اگر غريزه جنسى لجام گسيخته و خودسر باشد، اگر جوانان اسير شهوت و مطيع نفس سركش خود گردند، زمينه تضاد تمايلات در وجودشان آماده مى شود.

در اين موقع تمام شهوت ، جسم و جان جوانان را مسخر مى كند و تمام قدرت را به دست مى گيرد و آنان را براى ارضاى اين خواهش سوزان ، به ناپاكى و گناه وامى دارد.

در اين موقع است كه وجدان اخلاقى سركوت مى شودو شعله هاى فروزان عقل به خمودى مى گرايد. در اين موقع ممكن است جوانان به انواع پليدى ها و جنايات آلوده شوند و در معرض تيره روزى و سقوط قرار گيرند.

((مصطفى لطفى منفلوطى )) تحت عنوان ((غرفة الاحزان ))؛ ((خانه غم ها)) زندگى تاءثربار دختر و پسر جوانى را شرح مى دهد كه از خلال آن ارضاى نابه جاى شهوت جنسى و تضاد تمايلات و عوارض ناشى از آن به خوبى واضح مى شود. براى عبرت دختران و پسران جوان ترجمه كامل آن را در اين جا مى آورم .

او مى گويد: دوستى داشتم كه بيشتر علاقه من به او از جنبه دانش و فضلش بود، نه از جهت ايمان و اخلاق او. از ديدن وى همواره مسرور مى شدم و در محضرش احساس شادى مى كردم . نه به عبادت و طاعات او توجه داشتم نه به آلودگى و گناهانش . او براى من تنها رفيق انس بود. هرگز در اين فكر نبودم كه از وى علوم شرعى بياموزم يا آن كه دروس فضيلت و اخلاق را فراگيرم .

ساليان دراز با هم رفاقت داشتيم . در طول اين مدت نه من از او بدى ديدم و نه او از من رنجيده خاطر شد.

براى يك سفر طولانى ناچار قاهره را ترك گفتم و از رفيق محبوبم جدا شدم ولى تا مدتى با هم مكاتبه مى كرديم و بدين وسيله از حال يكديگر خبر داشتيم . متاءسفانه چندى گذشت و نامه اى از او به من رسيد و اين وضع تا پايان مسافرتم ادامه داشت . در طول اين مدت نگران و ناراحت بودم .

پس از مراجعت از سفر براى ديدار دوستم به در خانه اش رفتم . از آن منزل رفته بود. همسايگان گفتند مدتى است كه تغيير مسكن داده و نمى دانيم به كجا رفته است . با پيدا كردن دوستم كوشش بسيار كردم و در جست و جوى او به هر جايى كه احتمال ملاقاتش را مى دادم ، رفتم و او را نيافتم . رفته رفته ماءيوس شدم تا جايى كه يقين كردم دوست خود را از دست داده ام و ديگر راهى به او ندارم . اشك تاءثر ريختم . گريه كردم ، گريه آن كسى كه در زندگى ، از داشتن دوستان باوفا كم نصيب است ، گريه آن كسى كه هدف تيرهاى روزگار قرار گرفته است . تيرهايى كه هرگز به خطا نمى رود و پى در پى درد و رنج آن احساس مى شود.

اتفاقا در يكى از شب هاى تاريك آخر ماه كه به طرف منزلم مى رفتم راه را گم كردم و ندانسته به محله دورافتاده و كوچه هاى تنگ و وحشتناك رسيدم . در آن ساعت از شدت ظلمت چنين احساس كردم كه در درياى سياه و بى كرانى كه دو كوه بلند تيره آن را احاطه كرده است ، در حركت هستم و امواج سهم گينش گاهى بلند مى شود و به جلو مى آيد و گاهى فروكش مى كند و به عقب برمى گردد.

هنوز به وسط آن درياى تيره نرسيده بودم كه از يكى از آن منازل ويران صدايى شنيدم و رفت و آمدهاى اضطراب آميزى احساس كردم كه در من اثرى بس عميق گذارد.

با خود گفتم : اى عجب كه اين شب تاريك چه مقدار اسرار مردم بى نوا و مصائب غم زدگان را در سينه خود پنهان كرده است .

من از سال ها پيش ، با خداى خود عهد كرده بودم كه هر گاه مصيبت زده اى را ببينم ، اگر قادر باشم يارى اش كنم و اگر عاجز باشم با اشك و آه خود، در غمش شريك گردم . به همين جهت راه خود را به طرف آن خانه گردانم و آهسته در زدم . كسى نيامد. دفعه دوم به شدت كوبيدم . در باز شد. ديدم دختربچه اى است كه در حدود ده سال از عمرش رفته و چراغ كم فروغى به دست دارد. در پرتو آن نور خفيف دخترك را ديدم . لباس مندرسى در بر داشت ولى جمال و زيبايى اش در آن لباس ، مانند ماه تمام بود كه در پشت ابرهاى پاره پاره قرار گرفته باشد.

از دختربچه سوال كردم كه ((آيا در منزل بيمارى داريد؟)) او در كمال ناراحتى و نگرانى كه نزديك بود قلبش بايستد، جواب داد: ((اى مرد! پدرم را درياب ! در حال جان دادن است .))

اين جمله را گفت و براى راهنمايى من به داخل منزل روان شد. پشت سرش رفتم . مرا در بالاخانه اى برد كه يك در كوتاه بيشتر نداشت . داخل شدم ولى چه اطاق وحشت زايى ! چه وضع رقت بارى ! در آن موقع گمان مى كردم كه از جهان زنده به عالم مردگان آمده ام . در نظر من آن بالاخانه كوچك ، چون گور و آن بيمار چون ميتى جلوه مى كرد.

نزديك بيمار آمدم . پهلويش نشستم . بى اندازه ناتوان شده بود. گويى پيكرش يك قفس استخوانى است كه تنفس مى كند و يا نى خشكى است كه چون هوا در آن عبور مى نمايد، صدا مى دهد.

از محبت دستم را روى پيشانى اش گذاردم . چشم خود را گشود و مدتى به من نگاه كرد. كم كم لب هاى بى رمقش به حركت درآمد و با صداى بسيار ضعيف گفت :

((خدا را شكر كه دوست گم شده اى را پيدا كردم .))

از شنيدن اين سخن چنان منقلب و مضطرب شدم كه گويى دلم از جاى كنده شده و در سينه ام راه مى رود. فهميدم كه به گمشده خود رسيده ام ولى هرگز نمى خواستم او را در لحظه مرگ و ساعات آخر زندگى ملاقات نمايم . نمى خواستم غصه هاى پنهانى ام با اين وضع دلخراش و رقت بار او تجديد و تشديد شود.

با كمال تعجب و تاءثر از او پرسيدم : ((اين چه حال است كه در تو مى بينم ؟ چرا به اين وضع دچار شده اى ؟))

با اشاره به من فهماند كه ميل نشستن دارد. دستم را تكيه گاه بدنش قرار دادم و با كمك من در بستر خود نشست و آرام آرام لب به سخن گشود تا قصه خود را شرح دهد.

گفت : ده سال تمام من و مادرم در خانه اى مسكن داشتيم . همسايه مجاور ما مرد ثروتمندى بود. يك روز در قصر مجلل و باشكوه آن مرد متمكن ديدم او دختر ماهرو و زيبايى را در آغوش داشت كه نظيرش در هيچ يك از قصرهاى اين شهر نبود.

چنان شيفته و دلباخته او شدم كه صبر و قرارم به كلى از دست رفت . براى آن كه به وصلش برسم ، تمام كوشش را به كار بردم . از هر درى سخن گفتم و به هر وسيله اى متوسل شدم ولى نتيجه نگرفتم . آن دختر زيبا همچنان از من كناره مى گرفت . سرانجام به او وعده ازدواج دادم و به اين اميد قانعش كردم . با من طرح دوستى ريخت و محرمانه باب مراوده باز شد تا در يكى از روزها به كام دل رسيدم و دلش را با آبرويش يك جا بردم و آنچه نبايد بشود، اتفاق افتاد.

خيلى زود فهميدم كه دختر جوان ، فرزندى در شكم دارد. دو دل و متحير شدم از اين كه آيا به وعده خود وفا كنم و با او ازدواج نمايم يا آن كه رشته محبتش را قطع كنم و از وى جدا شوم ؟

حالت دوم را انتخاب كردم و براى فرار از دختر، منزل مسكونى ام را تغيير دادم و به منزلى كه تو در آن جا به ملاقاتم آمدى ، منتقل شدم و از آن پس از او خبرى نداشتم .

از اين قصه سال ها گذشت . روزى نامه اى به من با پست رسيد. در اين موقع دست خود را دراز كرد و كاغذ كهنه زردرنگى را از زير بالش خود بيرون آورد و به دست من داد. نامه را خواندم . اين مطالب در آن نوشته شده بود.

((اگر به تو نامه مى نويسم ، نه براى اين است كه دوستى و مودت گذشته را تجديد نمايم ، چرا كه براى آن كار حاضر نيستم حتى يك سطر يا يك كلمه بنويسم . زيرا پيمانى مانند پيمان مكارانه تو و مودتى مانند مودت دروغ و خلاف حقيقت تو، شايسته يادآورى نيست . چه رسد كه بر آن تاءسف خورم و تمنّاى تجديدش را نمايم .

تو مى دانى روزى كه مرا ترك گفتى ، آتش سوزنده اى در دل و جنين جنبده اى در شكم داشتم . آتش تاءسف بر گذشته ام بود و جنين هم مايه ترس و رسوايى آينده ام ! تو كمترين اعتنايى به گذشته و آينده من ننمودى ! فرار كردى تا جنايتى را كه خود به وجود آورده اى ، نبينى و اشك هايى را كه تو جارى كرده اى ، پاك نكنى ! آيا با اين رفتار بيرحمانه و ضدانسانى مى توانم تو را يك انسان شريف بخوانم ؟ هرگز! نه تنها انسان شريفى نيستى ، بلكه اصلا انسان نيستى . زيرا تمام صفات ناپسند وحوش و درندگان را در خود جمع كرده اى و يك جا مظهر همه ناپاكى ها و سيئات اخلاقى شده اى .

مى گفتى تو را دوست دارم . دروغ مى گفتى ! تو خودت را دوست مى داشتى ، تو به تمايلات خويشتن علاقه مند بودى . در رهگذر خواهش هاى نفسانى خود به من برخورد كردى و مرا وسيله ارضاى تمنيات خويشتن يافتى وگرنه هرگز به خانه من نمى آمدى و به من توجه نمى كردى .

به من خيانت كردى ! زيرا وعده دادى با من ازدواج كنى ولى پيمان شكستى و به وعده ات وفا ننمودى . فكر مى كردى زنى كه آلوده به گناه شده و در بى عفتى سقوط كرده است ، لايق همسرى نيست . آيا گناهكارى من جز به دست تو شد؟ آيا سقوط من سببى جز جنايتكارى تو داشت ؟ اگر تو نبودى من هرگز به گناه آلوده نشده بودم . اصرار مداوم تو مرا عاجز كرد و سرانجام مانند كودك خردسالى كه به دست جبار توانايى اسير شده باشد، در مقابل تو ساقط شدم و قدرت مقاومت را از دست دادم .

عفت مرا دزديدى ! پس از آن من خود را ذليل و خوار حس مى كردم و قلبم مالامال غصه و اندوه شد. زندگى برايم سنگين و غيرقابل تحمل مى نمود. براى يك دختر جوانى مانند من زندگى چه لذتى مى توانست داشته باشد؟ نه قادر است همسر قانونى يك مرد باشد و نه مى تواند مادر پاكدامن يك كودك . بلكه قادر نيست در جامعه به وضع عادى به سر برد. او پيوسته سرافكنده و شرمسار است . اشك تاءثر مى بارد و از غصه صورت خود را به كف دست مى گيرد و بر گذشته تيره خود فكر مى كند. وقتى به ياد رسوايى خويش و سرزنش هاى مردم مى افتد، از ترس بندهاى استخوانش مى سوزد و دلش از غصه آب مى شود.

آسايش و راحتى را از من ربودى ! آنچنان مضطر و بيچاره شدم كه از آن خانه مجلل و با شكوه فرار كردم . از پدر و مادر عزيز و از آن زندگى مرفه و گوارا چشم پوشيدم و به يك منزل كوچك در يك محله دورافتاده و بى رفت و آمد مسكن گزيدم تا باقى مانده عمر غم انگيز خود را در آن جا بگذرانم .

پدر و مادرم را كشتى ! خبر دارم هر دو در غياب من جان سپردند، و از دنيا رفتند. آنها از غصه جدايى من دق كردند و از نااميدى ديدار من ، مردند. گمان مى كنم مرگ آنها سببى جز اين نداشت .

مرا كشتى ! زيرا آن سمّ تلخى را كه از جام تو نوشيدم و آن غصه هاى كشنده و عميقى كه از دست تو در دلم جاى گرفت و با آن در جنگ و ستيز بودم ، اثر نهايى خود را در جسم و جانم گذارده است . اينك در بستر مرگ قرار گرفته ام و روزهاى آخر زندگى خود را مى گذرانم . من اكنون مانند چوب خشكى هستم كه آتش در اعماق آن خانه كرده باشد. پيوسته مى سوزد و بزودى متلاشى خواهد شد. گمان مى كنم خداوند به من توجه كرده و دعايم مستجاب شده است . خداوند اراده فرموده است كه مرا از اين همه نكبت و تيره روزى برهاند و مرا از دنياى مرگ و بدبختى به عالم زندگى و آسايش منتقل نمايد.

با اين همه جرايم و جنايات بايد بگويم ، تو دروغگويى ! تو مكار و حيله گرى ! تو دزد و جنايتكار هستى ! گمان نمى كنم خداوند عادل ، تو را آزاد بگذارد و حق من ستمديده مظلوم را از تو نگيرد.

اين نامه را براى تجديد عهد دوستى و مودت ننوشتم ، زيرا تو پست تر از آنى كه با تو از پيمان محبت صحبت كنم . به علاوه من اكنون در آستانه قبر قرار گرفته ام . از نيك و بدهاى زندگى از خوشبختى ها و بدبختى هاى حيات ، در حال وداع و جدايى هستم . نه ديگر در دل من آرزوى دوستى كسى است و نه لحظات مرگ اجازه عهد و پيمان محبت به من مى دهد. اين نامه را تنها از آن جهت نوشتم كه تو نزد من امانتى دارى و آن دختربچه بى گناه توست .

اگر در دل بى رحمت ، عاطفه پدرى وجود دارد، بيا اين كودك بى سرپرست را از من بگير تا مگر بدبختى هايى كه دامنگير مادر ستمديده او شده است ، دامنگير وى نشود و روزگار او مانند روزگار من تواءم با تيره روزى و ناكامى نگردد.

هنوز از خواندن نامه فارغ نشده بودم كه به او نگاه كردم . ديدم اشك بر صورتش جارى است . پرسيدم : ((بعد چه شد؟))

گفت : وقتى اين نامه را خواندم تمام بدنم لرزيد. از شدت ناراحتى و هيجان گمان مى كردم نزديك است سينه بشكافد و قلبم از غصه بيرون افتد. با سرعت به منزلى كه نشانى آن را داده بود، آمدم و آن همين منزل بود. وارد اين بالاخانه شدم . ديدم روى همين تخت ، يك بدن بى حركت افتاده و دختربچه اش پهلوى آن بدن نشسته و با وضع تلخ و ناراحت كننده اى گريه مى كند.

بى اختيار از وحشت آن منظره هولناك فرياد زدم و بيهوش شدم . گويى در آن موقع جرايم غير انسانى من به صورت درندگان وحشتناك در نظرم مجسم شده بودند. يكى چنگال خود را به من مى نمود و ديگرى مى خواست با دندان مرا بدرد. وقتى به خود آمدم ، با خدا عهد كردم كه از اين بالاخانه كه اسمش را ((غرفة الاحزان )) گذارده ام ، خارج نشوم و به جبران ستم هايى كه بر آن دختر مظلوم كرده ام ، مثل او زندگى كنم و مانند او بميرم .

اينك موقع مرگ فرا رسيده و در خود احساس مسرت و رضايت خاطر مى كنم . زيرا نداى باطنى قلبم به من مى گويد، خداوند جرايم تو را بخشيده و آن همه گناهانى كه ناشى از بى رحمى و قساوت قلب بوده ، آمرزيده است .

سخنش كه به اين جا رسيد زبانش بند آمد و رنگ صورتش به كلى تغيير كرد. نتوانست خود را نگه دارد. در بستر افتاد. آخرين كلامى كه در نهايت ضعف و ناتوانى به من گفت اين بود: ابنتى يا صديقى !؛ ((دوست عزيزم ! دخترم را به تو مى سپارم .)) و سپس جان به جان آفرين تسليم كرد.

ساعتى در كنارش ماندم و آنچه وظيفه يك دوست بود، درباره اش انجام دادم ، نامه هايى براى دوستان و آشنايانش نوشتم و همه در تشييع جنازه اش شركت كردند.

من در عمرم روزى را مثل آن روز نديدم . زن و مرد به شدت گريه مى كردند. خدا مى داند الان هم كه قصه او را مى نويسم ، از شدت گريه و هيجان نمى توانم خود را نگاه دارم و هرگز صداى ضعيف او را در آخرين لحظه زندگى فراموش نمى كنم كه گفت : ابنتى يا صديقى !(٢٦٨)

اين واقعه دردناك از تجاوز جنسى يك پسر و تسليم نابجاى يك دختر سرچشمه گرفت . تضاد تمايلات و شكنجه هاى وجدان اخلاقى آن را تشديد كرد و سرانجام با آن وضع تاءثربار و رقت انگيز پايان پذيرفت .

اگر دختر و پسر از اول تمايل جنسى خود را تعديل كرده بودند، اگر بر خواهش هاى نفسانى خويش مسلط مى بودند و برخلاف عفت و قانون با يكديگر نمى آويختند، هيچ يك از آن صحنه هاى تكان دهنده و رنج آور پيش نمى آمد.

بدبختانه پسر تحت تاءثير شهوت بود و تمايل جنسى بر وى حكومت داشت . او تنها به ارضاى خواهش نفسانى خود فكر مى كرد و در راه رسيدن به مقصود از دروغگويى و عهدشكنى باك نداشت .

دختر نيز بر خواهش هاى نفسانى خود مسلط نبود و در مقابل غريزه جنسى قدرت خوددارى نداشت . او تنها بر آبرو و شرف خود مى ترسيد. به همين جهت موقعى كه پسر به وى وعده ازدواج داد، تسليم شد. زيرا گمان مى كرد با اين وعده تضاد شهوت و شرف برطرف شده و آبرويش محفوظ خواهد ماند.

پسر پس از اعمال شهوت و ارضاى غريزه ، دختر را ترك گفت و برخلاف فطرت اخلاقى و سجاياى انسانى ، عهدشكنى كرد. دختر كه عزت و غرور و همه چيز او سركوب شده بود، از ترس رسوايى و بدنامى خود و پدر و مادر، از خانه و زندگى و از رفاه و آسايش و خلاصه از همه چيز خود چشم پوشيد و به آن زندگى تلخ و ناگوار تن داد.

شكست هاى روحى و پايمال شدن آبرو و شرف تار و پود وجود دختر را سوزاند و او را در سنين جوانى ، تسليم مرگ كرد.

پسر كه به وسيله نامه از نتايج شوم عهدشكنى و خيانت خود آگاه شده بود، سخت ناراحت شد. موقعى كه از نزديك ، دختر بدبخت را در حال مرگ مشاهده كرد، از وحشت بيهوش گرديد. شكنجه وجدان اخلاقى و ملامت هاى درونى چنان او را درهم كوبيد كه پس از مرگ دختر نتوانست به زندگى عادى خود ادامه دهد. احساس شرمسارى مجبورش كرد كه خود را در آن بالاخانه مصيبت زندانى كند و در آن محيط رنج آور و طاقت فرسا آن قدر بماند تا بميرد.(٢٦٩)

### كودك خردسال و موعظه

موقعى كه خلافت به عمربن عبدالعزيز منتقل شد، هياءت هايى از اطراف كشور براى عرض تبريك و تهنيت به دربار وى آمدند كه از آن جمله هياءتى از حجاز بود. كودك خردسالى در آن هياءت بود كه در مجلس خليفه به پا خاست تا سخن بگويد.

خليفه گفت : آن كس كه سنش بيشتر است ، حرف بزند.

كودك گفت : ((اى خليفه مسلمين ! اگر ميزان شايستگى ، سن بيشتر باشد، در مجلس شما كسانى هستند كه براى خلافت شايسته ترند.))

عمر بن عبدالعزيز از سخن طفل به عجب آمد، او را تاءييد كرد و اجازه داد حرف بزند. كودك گفت : از شهر دورى به اينجا آمده ايم . آمدن ما نه براى طمع است نه به علت ترس ! طمع نداريم براى آن كه از عدل تو برخورداريم و در منازل خويش با اطمينان و امنيت زندگى مى كنيم . ترس نداريم زيرا خويشتن را از ستم تو در امان مى دانيم . آمدن ما در اين جا فقط به منظور شكرگزارى و قدردانى است .

((عمربن عبدالعزيز)) به كودك گفت : ((مرا موعظه كن !))

كودك گفت : ((اى خليفه مسلمين ! بعضى از مردم از حلم خداوند و همچنين از تمجيد مردم دچار غرور شدند. مواظب باش اين دو عامل در شما ايجاد غرور ننمايد و در زمامدارى گرفتار لغزش نشوى .))

عمر بن عبدالعزيز از گفتار كودك بسيار مسرور شد و از سن او سوال كرد. گفتند: ((دوازده ساله است .))(٢٧٠)

### شكست دادن با سخن گفتن !

مردى به نام شريك بن اعور، سيد و بزرگ قوم خود بود و در زمان معاويه زندگى مى كرد. شكل بدى داشت ، اسمش ((شريك )) بود و كلمه ((شريك )) اسم خوبى براى انسان نيست . پدرش را ((اعور)) مى گفتند و ((اعور)) كسى است كه يك چشمش معيوب باشد.

در يكى از روزهايى كه معاويه در اوج قدرت بود، شريك بن اعور به مجلس او آمد. معاويه از اسم نامطبوع وى و پدرش و همچنين از شكل بدش استفاده كرده و او را به باد تحقير و اهانت گرفت .

معاويه گفت : ((نام تو شريك است و براى خدا شريكى نيست . تو پسر اعورى و سالم از اعور بهتر است . صورت بدگلى هم دارى و خوشگل بهتر از بدگل است . چرا قبيله ات تو را به سيادت و آقايى خود برگزيده اند؟))

شريك در جواب گفت : ((به خدا قسم تو معاويه هستى و معاويه سگى است كه عوعو مى كند. تو عوعو كردى و نامت را معاويه گذاردند. تو فرزند حربى و سلم و صلح از حرب بهتر است . تو فرزند صخره اى و زمين هموار از سنگلاخ بهتر است . با اين همه چگونه به مقام زمامدارى مسلمين نايل آمده اى ؟))

((سخنان شريك بن اعور، معاويه را شكست داد. شريك را قسم داد كه از مجلس من خارج شو!))(٢٧١)

## نام خوب

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماسم بد افراد و همچنين اسم بد بلادى را كه مردم از انتساب به آن ناراحت بودند به اسامى خوبى تغيير مى داد و از اين راه شخص صاحب اسم يا سكنه آن شهرستان را از فشار عقده حقارت خلاص مى كرد.

عن جعفر عن آبائه عليهم‌السلام اءنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكان يغيّر الاسماء القبيحة فى الرجال و البلدان ؛(٢٧٢)

امام صادق عليه‌السلام فرمود كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماسماء قبيح مردم و بلاد را تغيير مى داد.

عمر دخترى داشت كه نامش عاصيه بود، يعنى گناهكار و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآن اسم را تغيير داد و او را جميله ، يعنى زيبا نام گذارى كرد.

زينب دختر ام سلمه ، اسمش ((برة )) بود كه يعنى نيكوكار. از اين كلمه استشمام خودستايى و خودپسندى مى شد و كسانى درباره آن زن مى گفتند كه با اين اسم مى خواهد، ادعاى پاكى نمايد. براى اين كه مورد تحقير و بى احترامى مردم واقع نشود، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماسم او را به زينب تغيير داد.

در خانواده هاى عرب قبل از اسلام بسيار معمول بود كه فرزندان خود را به اسامى درندگان و گزندگان نام گذارى مى كردند و اين روش نامطبوع بعد از اسلام نيز در بعضى از خانواده ها كم و بيش مشاهده مى شد.

احمد بن هيثم از على بن موسى الرضا عليه‌السلام سوال كرد چرا اعراب ، فرزندان خود را به نام هاى سگ و يوزپلنگ و نظاير آن ها نام گذارى مى كردند؟

حضرت در جواب فرمود: ((عرب ها مردان جنگ و نبرد بودند، اين اسم ها را روى فرزندان خود مى گذراند تا وقت صدا زدن در دل دشمن ايجاد هول و هراس نمايند.))(٢٧٣)

با اين كه اين قبيل اسامى ناپسند بين مردم بسيار عادى و معمول بود، ولى در مواقع تحقير و توهين ، مانند حربه برنده اى به كار مى رفت و هر يك ، ديگرى را به وسيله نام زشتش توبيخ و ملامت نمى نمود.

نام يكى از روستاهاى عشاير عرب جاريه بود. به طورى كه لغت اقرب الموارد مى گويد، يكى از معانى جاريه ، الحية من جلس الافعى ، جارية يك نوع مارى از جنس افعى است . جاريه مردى قوى و صريح اللهجه و با شخصيت بود. او و كسانش از حكومت ظالمانه معاويه ناراضى بودند و در دل نسبت به وى كينه و دشمنى داشتند. معاويه كه بدبينى جاريه و كسانش را احساس كرده بود، تصميم گرفت روزى در محضر مردم به وى توهين كند و نامش را وسيله تمسخر و تحقير او قرار دهد.

فرصتى پيش آمد و جاريه با معاويه روبرو شد. معاويه گفت : ((تو چه مقدار نزد قوم و قبيله ات پست و ناچيزى كه اسم تو را مار گذارده اند؟))

جاريه فورا و بدون تاءمل گفت : ((تو چه مقدار نزد قوم و قبيله ات پست و ناچيزى كه اسم تو را معاويه گذارده اند، يعنى سگ ماده !))

معاويه از اين جواب سخت ناراحت شد و گفت : ((بى مادر ساكت باش !))

جاريه بلافاصله جواب داد: ((من مادر دارم كه مرا زاييده است ، به خدا قسم دلهايى كه بغض تو را در خود مى پرورانند، در سينه هاى ماست و شمشيرهايى كه با آنها با تو نبرد خواهند كرد، در دست هاى ماست . تو قادر نيستى به ستم ما را هلاك كنى و نمى توانى به زور بر ما حكومت نمايى . تو در زمامدارى به ما عهد و پيمان سپرده اى ، ما نيز طبق آن پيمان ، عهد اطاعت و شنوايى داريم . اگر تو به پيمانت وفا كنى ما هم به اطاعت وفاداريم و اگر تخلف نمايى بدان كه پشت سر ما گروه مردان نيرومند و نيزه هاى برنده است .))

معاويه كه از صراحت گفتار و روح آزاد جاريه سخت شكست خورده بود، گفت : ((خداوند مانند تو را در جامعه زياد نكند!))(٢٧٤)

### عزت برقرار!

((رشيد بن زبير مصرى )) يكى از قضات عالى مقام و نويسنده لايقى بود و در علوم فقه و منطق و نحو و تاريخ ، اطلاعات كافى داشت . در قرن ششم هجرى زندگى مى كرد. قدرى كوتاه و رنگى تيره و لبهايى درشت و بينى پهنى داشت . بسيار بدگل و كريه المنظر بود. او در ايام جوانى در قاهره با عبدالعزيز ادريسى و سليمان ديلمى در يك خانه زندگى مى كرد. روزى از خانه خارج شد و خيلى دير به منزل برگشت .

رفقا علت تاءخير را پرسش نمودند. او از جواب ابا داشت . اصرار كردند ، سرانجام گفت : ((امروز از فلان محل عبور كردم ، با زن ماهرو و خوش اندامى برخورد نمودم . او با گوشه چشم اشاره كرد. من هم به دنبال او راه افتادم ، كوچه ها را يكى پس از ديگرى پيمودم تا به منزل رسيديم . در را گشود، داخل شد و به من نيز اشاره كرد تا وارد شوم .

وقتى نقاب از صورت چون ماه خود گرفت ، دست ها را به هم زد و كسى را نام برد. دختركى بسيار زيبا از طبقه بالاى عمارت به صحن خانه آمد. زن به دختربچه گفت : ((اگر بار ديگر در بستر خواب ادرار كنى ، تو را به اين قاضى مى دهم تا تو را بخورد.))

سپس رو به من كرد و گفت : ((اميدوارم خداوند احسان خود را در بزرگوارى قاضى از ما سلب نفرمايد. عزت برقرار!))

من با سرافكندگى و شرمسارى از خانه بيرون آمدم و از شدت خجلت و تاءثر راه خانه را گم كردم و در كوچه ها سرگردان مى گشتم . به اين جهت دير آمدم .(٢٧٥)

###  تحقير و تمسخر

كودكان يا بزرگسالانى كه دچار نقص عضو و عيب هستند، از دو جهت رنج مى برند. اول از نقص و محروميتى كه در خود احساس مى نمايند. دوم از توهين و تمسخر ديگران .

كسى كه لال است مى بيند ديگران با هم سخن مى گويند. از محاوره با يكديگر لذت مى برند ولى او به سبب عيبى كه در زبان دارد از سخن گفتن عاجز است . اين احساس عجز، روان او را فشار مى دهد، لذا خود را كوچك و حقير مى بيند و خاطرش از اين محروميت آزرده و ملول است . رنج ديگر او از اين جهت است كه افراد سالم او را تحقير مى كنند و به باد مسخره مى گيرند و عجز او را به صورت تقليد توهين آميزى وانمود مى نمايند. شايد رنج توهين مردم سنگين تر از نقص و محروميتى است كه در باطن خود احساس مى كند.

((جاحظ)) از مردان تحصيل كرده اى بود كه در قرن سوم هجرى زندگى مى كرد. كتاب ها و آثارى نيز از او به جا مانده است . بسيار بدگل و قبيح المنظر بوده و چون نسبت به حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام ابراز مخالفت و دشمنى مى كرد، خلفاى عباسى از وى حمايت مى كردند.

روزى با شاگردان خود مى گفت : در تمام دوران زندگى ، هيچ كس مانند يك نفر زن ، مرا شرمسار و خجلت زده نكرده است .

روزى در رهگذر با زنى برخورد كردم . او از من خواهش كرد تا همراه او بروم . به دكان مجسمه سازى آمد و مرا به صاحب دكان نشان داد و گفت : ((مثل اين شيطان !)) متحير ماندم . وقتى زن مرا ترك گفت و رفت از صاحب دكان ، قضيه را سوال كردم . جواب داد: ((اين زن به من سفارش داده بود تا مجسمه شيطان را براى او بسازم .)) به او گفتم : ((من صورت شيطان را نديده ام كه شكل او را بسازم .)) او امروز شما را نزد من آورد و گفت : ((مجسمه شيطان را مانند قيافه شما بسازم .))(٢٧٦)

### آداب معاشرت اجتماعى

احمد بن على بن ابى طالب الطبرسىّ فى الاحتجاج ، بالاسناد الى اءبى محمد العسكرى عليه‌السلام اءنّه قال ورد على امير المومنين اءخوان له مومنان اءب و ابن فقام اليهما و اءكرمهما و اجلسهما فى صدر مجلسه و جلس بين اءيديهما ثم اءمر بطعام فاءخضر فاءكلا منه ثم جاء قنبر بطست و ابريق خشب و منديل لبيس و جاء ليصبّ الرجل فى التراب فقال يا اميرالمومنين الله يرانى و انت تصبّ على يدى قال اقعد واغسل يدك فان الله عزوجل يراك و اءخوك الذى لا يتميّز منك و لا يفضل عليك يخدمك يريد بذلك خدمة فى الجنّة مثل عشرة اءضعاف عدد اهل الدنيا و على حسب ذلك مماليكه فيها فقعد الرجل فقال له على عليه‌السلام اءقسمت بعظيم حقى الذى عرفته و بجّلته و تواضعك لله حتى جازاك عنه باءن ندبنى لما شرّفك به من خدمتى لك لمّا غسلت مطمئنا كما كنت تغسل لو كان الصّابّ عليك قنبرا ففعل الرجل ذلك فلمّا فرغ ناول الابريق محمد بن الحنفيّة و قال يا بنىّ لو كان هذا الابن حضرنى دون اءبيه لصببت على يده و لكن الله عز و جل ياءبى اءن يسوّى بين ابن و اءبيه اذا جمعهما مكان لكن قد صبّ الاءب على الاءب فليصبّ الابن على الابن فصبّ محمد بن الحنفية على الابن ثم قال الحسن بن على العسكرى عليه‌السلام فمن اتبع عليّا عليه‌السلام على ذلك فهو الشّيعىّ حقّا؛(٢٧٧)

يك پدر و پسر مومن كه حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام همانند برادر به آنان علاقه داشت ، بر آن حضرت وارد شد. امام عليه‌السلام براى پذيرايى و تكريم آنان قيام نمود. آن دو را بالاى مجلس خود نشاند و خودش مقابلشان نشست . دستور غذا داد. وقتى طعام آوردند و آن دو نفر غذا صرف نمودند، قنبر آفتابه و لگن براى شستن دست و پارچه براى خشك كردن آورد. زمانى كه قنبر خواست آب بر روى دست مرد بريزد، ناگاه امام عليه‌السلام با حركتى سريع از جا برخاست و آفتابه را گرفت كه دست آن مرد را بشويد. اما او از عمل امام عليه‌السلام غرق شرمسارى شد و از خجالت ، سر را تا نزديك زمين به زير آورد و گفت : ((اى اميرالمومنين ! خدا نبيند مرا كه شما آب روى دست من بريزيد؟!))

حضرت فرمودند: ((بنشين و دستت را بشوى كه خدا ببيند تو را كه برادر دينى ات دستت را مى شويد.))

حضرت جدا از او خواست كه دستش را بشويد، مرد ادب نمود و دستش را براى شستن پيش آورد ولى مى خواست كه هر چه زودتر اين صحنه پايان يابد. لذا آن طور كه بايد دست را نمى شست ، حضرت قسمش داد كه با آرامش خاطر، دستت را شستشو بده ! آن طور كه اگر قنبر آب مى ريخت مى شستى .

پس از آن كه امام عليه‌السلام دست پدر را شست ، ابريق را به دست محمد حنفيه داد و فرمود: ((فرزندم ! اگر اين پسر، تنها مهمان من مى بود، دستش را مى شستم . ولى خداوند ابا دارد از اين كه پدر و پسرى در يك مكان باشند و هر دو به طور يكسان مورد تكريم قرار گيرند. از اين رو پدر آب روى دست پدر ريخت و شما هم آب روى دست پسر بريز! محمد حنفيه نيز طبق دستور امام عليه‌السلام دست پسر را شست .(٢٧٨)

### انحراف از حق !

نمى دانيم حضرت زين العابدين عليه‌السلام در راه مبارزه با تفرق و اختلاف مردم پراكنده ، چقدر سخن گفته و چه اندازه عملا در اين معنا كوشش نموده است . البته در آن زمان با كمبود وسايل ثبت و كتابت حتما مقدار كمى از فرمايشات و كارهاى آن حضرت به ما رسيده است ، با اين حال آن چه به ما رسيده و در كتب احاديث و اخبار آمده ، شايسته كمال توجه و دقت است و در اين جا به ذكر يك نامه از آن حضرت اكتفا مى شود.

محمد بن مسلم زهرى مردى تحصيل كرده و عالم بود. او قسمت زيادى از قرآن شريف و احاديث رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا حفظ بود. از فقه اسلام نيز آگاهى داشت .

بدبختانه حب رياست و دنياطلبى ، وى را به دربار بنى مروان و طاغوت هاى زمان كشاند و ((هشام بن عبدالملك )) كه يكى از مروانيان بود، او را معلم فرزندان خود قرار داد. كتب رجال در حال وى مطالب متفاوت نوشته اند. بعضى گفته اند او از راه على عليه‌السلام و فرزندان معصوم منحرف گرديد و به باطل گرايش يافت . تمايلش به آل مروان موجب شد كه حتى عده زيادى از افراد درس خوانده گمراه شدند و بر اثر تمايل او به آل مروان ، به راه خلفاى جور كشيده شدند و در نتيجه بين آنان و دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام شكاف و اختلاف به وجود آمد.

امام سجاد عليه‌السلام كه از انحراف منحرفين و اختلافى كه بين آنان با رهروان صراط مستقيم پديد آمده بود، رنج برد. نامه اى به محمد بن مسلم زهرى نوشت و خطاهاى او را تذكر داد و مسئوليتش را در پيشگاه باريتعالى خاطرنشان نمود و از او خواست كه در وضع خود انديشه كند و از راه باطلى كه در پيش گرفته باز گردد و به پاكان و صلحا بپيوندد.

اگر نامه امام عليه‌السلام در وى اثر بگذارد و او را به خود آورد و از راهى كه در پيش گرفته باز گردد، نه تنها خودش از عذاب الهى رهايى مى يابد بلكه گمراه شدگان و كسانى كه به پيروى از او از پاكان و نيكان جدا شده اند، به خود مى آيند و از گمراهان فاصله مى گيرند و به اهل حق مى پيوندند و جدايى كه از اين راه بين عده اى از مسلمانان پديد آمده است برطرف مى گردد. در اين جا چند قطعه از نامه امام سجاد عليه‌السلام و ترجمه آن به عرض شنوندگان محترم مى رسد.

حضرت على بن الحسين عليه‌السلام در اول نامه خود نوشته است :

كفانا الله و اياك من الفتن و رحمك من النار فقد اءصبحت بحال ينبغى لمن عرفك بها اءن يرحمك فقد اءثقلتك نعم الله بما اءصح من بدنك و اءطال من عمرك و قامت عليك حجج الله بما حملك من كتابه و فقهك فيه من دينه و عرفك من سنة نبيه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم؛(٢٧٩)

((خداوند ما را و تو را از فتنه ها و آزمايش ها كفايت فرمايد و از آتش خود مورد رحمت قرار دهد. در حالتى صبح نموده اى كه شايسته است آن كس كه تو را به آن حال مى شناسد، به تو ترحم نمايد. نعمت هاى خداوند بر دوش تو بار سنگينى گزارده است ؛ از اين كه بدنت را سالم داشته ، عمرت را طولانى نموده و حجت هاى خداوند را بر تو اقامه كرده ، قسمتى از كتاب خود را به حافظه ات سپرده و تو را در دين فقيه ساخته و تو را از سنت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآگاه نموده است .))

در قطعه ديگر نامه نوشته است : واعلم اءن اءدنى ما كتمت و اءخف ما احتملت اءن آنست وحشة الظالم و سهلت له طريق الغى بدنوك منه حين دنوت و اجابتك له حين دعيت فما اءخوفنى اءن تكون تبوء باثمك غدا مع الخونة و اءن تساءل عما اءخذت باعانتك على ظلم الظلمة ؛

((بدان ! كمترين امرى كه نهان داشته اى و خفيف ترين مسئوليتى كه به عهده گرفته اى اين است كه وحشت ظالم را از ستمكارى به انس مبدل ساخته اى و راه تعدى و تجاوز را بر وى هموار نموده اى و منشاء اين ناروايى ها آن بود كه تو به خلفاء جور نزديك شدى و اجابتش نمودى موقعى كه خوانده شدى . آنچه مايه نگرانى گرديده ، اين است كه در قيامت علاوه بر گناهان خودت ، گرفتار گناهان خيانتكاران باشى ، از اين كه به ظلم ظالم كمك نمودى ، مورد مؤ اخذه و سوال قرار گيرى .))

در قطعه ديگر نامه امام سجاد عليه‌السلام آمده است :

اءو ليس بدعائه اياك حين دعاك جعلوك قطبا اءداروا بك رحى مظالمهم و جسرا يعبرون عليك الى بلاياهم و سلما الى ضلالتهم داعيا الى غيهم سالكا سبيلهم يدخلون بك الشك على العلماء و يقتادون بك قلوب الجهال اليهم ؛

((آيا نه اين است كه با خواندنت تو را قطبى قرار دادند تا آسياب ظلم خويش را به گردش در آورند؟ تو را چون پلى ساختند تا با عبور از تو به بلاياى مورد نظرشان برسند و تو را چون نردبان به پا داشتند تا به ظلم هايى كه مى خواهند دست يابند. تو را دعوت كننده به گمراهى خود و طى كننده راه خويش قرار دادند.

به وسيله تو در قلوب درس خوانده ها شك و ترديد وارد نمودند و به وسيله تو دلهاى جهال ، به آنان اقتدا كردند.))

در قطعه ديگر نامه امام سجاد عليه‌السلام آمده است :

و لا تحسب اءنى اءردت توبيخك و تعنيفك و تعييرك لكنى اءردت اءن ينعش الله ما قد فات من راءيك و يرد اليك ما عزب من دينك و ذكرت قول الله تعالى فى كتابه و ذكّر فانّ الذكرى تنفع المومنين ؛

((گمان مبر كه من از گفته هايم قصد توبيخ و سرزنش و ملامت تو را داشته ام ، بلكه ميخواستم موجباتى فراهم آيد كه خداوند فوت شده هاى راءيت را جبران نمايد و آنچه از دينت دور افتاده به تو برگرداند. به ياد فرموده خدا در كتاب مجيد افتادم كه به پيامبر دستور داده : به ياد مردم بياور كه يادآورى و تذكر، براى اهل ايمان مفيد و ثمربخش است .))

حضرت على بن الحسين عليه‌السلام در اواخر نامه نوشته است :

اءما بعد فاءعرض عن كل ما اءنت فيه حتى تلحق بالصالحين الذين دفنوا فى اءسمالهم لاصقة بطونهم بظهورهم ليس بينهم و بين الله حجاب و لا تفتنهم الدنيا و لا يفتنون بها؛

((از آنچه در آن هستى اعراض كن و روى گردان تا به افراد صالح و نيكوكار ملحق شوى . آنان كه در لباس كهنه خود به خاك سپرده شده اند، شكمشان به پشتشان چسبيده بود؛ بين آنان و خداوند پرده اى وجود نداشت ، نه دنيا توانست آنان را گمراه نمايد و نه خودشان بر اثر جاذبه دنيا گرايش يافتند.))(٢٨٠)

### احترام و تكريم ديگران (١)

در آيين اسلام ، سجيه پسنديده احترام و تكريم ، منحصر به مسلمين نسبت به يكديگر نيست . مردم غيرمسلمان نيز از اين خلق پسنديده بهره مند بوده و از تكريم مسلمين برخوردار بودند!

على عليه‌السلام در زمان حكومت خود در خارج از شهر كوفه با مرد غير مسلمانى رفيق شد. آن حضرت را نمى شناخت ، پرسيد: اءين تريد يا عبدالله فقال اءُريد الكوفة ؛(٢٨١) قصد كجا دارى ؟ فرمود: ((كوفه مى روم .))

سر دوراهى كه رسيدند، مرد ذمّى از آن حضرت جدا شده و به راه خود رفت . چند قدمى نرفته بود كه برخلاف انتظار مشاهده كرد مسافر كوفه راه خود را ترك گفته و به راه او مى آيد. پرسيد: مگر قصد كوفه ندارى ؟ فرمود: چرا! گفت : راه كوفه آن طرف است . فرمود: مى دانم ! سوال كرد: پس چرا از راه خود منحرف شده اى ؟

فقال له اءميرالمومنين عليه‌السلام هذا من تمام حسن الصحبة اءن يشبغ الرجل صاحبه هُنيئة اذا فارقه و كذلك اءمرنا نبيّنا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقال له الذمىّ هكذا قال قال نعم قال الذمىّ لا جرم اءنّما من تبعه لاءفعاله الكريمة

على عليه‌السلام فرمود: ((براى اين كه مصاحبت و رفاقت به خوبى پايان پذيرد، لازم است در موقع جدا شدن از رفيق راه خود چند قدم او را بدرقه نمايد. اين دستورى است كه پيامبر گرامى ما عليه‌السلام به ما آموخته است .))

مرد غيرمسلمان كه تحت تاثير اين تكريم و احترام صادقانه و غيرمنتظره ، قرار گرفته بود، با تعجب پرسيد: ((آيا پيامبر شما به شما چنين دستورى داده است ؟))

فرمود: ((بلى !))

گفت : ((آنان كه به پيروى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقيام كردند و قدم به جاى قدم او گذاردند، مجذوب همين تعاليم اخلاقى و افعال كريمه او شدند.))

سپس از راهى كه ميخواست برود، منصرف شود و با على عليه‌السلام راه كوفه را در پيش گرفت و درباره اسلام با آن حضرت گفت و گو كرد و سرانجام مسلمان شد.(٢٨٢)

تكريم و احترامى كه پيشوايان اسلام از مردم مى نمودند يكى از عوامل مؤ ثر پيشرفت اين آيين مقدس بود. مسلمين نيز مكلف بودند وظيفه اخلاقى تكريم و احترام را قولا و عملا نسبت به همه مردم مراعات نمايند و هرگز موجب تحقير يكديگر نشوند.(٢٨٣)

### احترام و تكريم ديگران (٢)

به قدرى احترام و تكريم به مردم در نظر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممهم و ارزنده بود كه اگر كسانى از انجام اين وظيفه اخلاقى شانه خالى مى كردند، مورد تعرض شديد آن حضرت واقع مى شدند.

در يكى از غزوات ، پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر عسكرگاه خود مشغول نماز بود. چند نفر مسلمان از جلوى جايگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعبور مى كردند.

لحظه اى توقف نمودند و از اصحاب آن حضرت كه شرفياب محضرش بودند، احوال پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا سوال كردند و درباره آن جناب دعا و ثنا گفتند. عذر خواستند از اين كه عجله داريم وگرنه توقف مى كرديم تا رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز نماز فارغ شود. به آن حضرت ابلاغ سلام نمودند و راه خود را در پيش گرفتند و رفتند.

پس از نماز، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمغضب آلود روى از قبله گرداند و فرمود: ((عجب است ! جمعى در مقابل شما توقف مى كنند و از من پرسش مى نمايند و سلام مى رساند، شما به احترام آنان قيام نمى كنيد و براى آنها خوردنى حاضر نمى نماييد!))

سپس از جعفر طيار سخن گفت و مراتب كرامت نفس و ادب و احترام او را در مقابل ديگران خاطرنشان كرد.(٢٨٤)

### احترام و تكريم ديگران (٣)

عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال : سمعته يقول اءتى النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبشى ء فقسمه فلم يسع اهل الصفّة جميعا فخصّ به اءناسا منهم فخاف رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماءن يكون قد دخل قلوب الآخرين شى ء فخرج اليهم فقال معذرة الى الله عز و جل و اليكم يا اءهل الصفّة انا اءوتينا بشى ء فاءردنا اءن نقسمه بينكم فلم يسعكم فخصصت به اءُناسا منك خشينا جزعهم و هلعهم (٢٨٥)

متاعى براى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآوردند. ايشان آن را بين اصحاب صفه تسليم كرد. چون مقدار آن كم بود به همه نرسيد. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز اين كه مبادا محروم شدگان رنجيده خاطر شوند، نگران شد. نزد آنان رفت ، صريحا عذرخواهى كرد و فرمود: ((براى من چيزى آوردند، مى خواستم بين همه شما تقسيم كنم ، ولى به همه نمى رسيد، لذا به كسانى كه از ناتوانى و گرسنگى آنها خائف بودم ، اختصاص دادم .))

مراتب توجه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه تكريم شخصيت مردم و اجتناب از بى احترامى و تحقير احتمالى آنان از خلال اين حديث كاملا مشهود است .(٢٨٦)

### رفع سوء تفاهم !

احترام به مردم در تمام مواقع از برنامه هاى قطعى زندگى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود. بدون مبالغه مى توان گفت اين خوى پسنديده از بزرگترين عوامل پيشرفت و موفقيت آن حضرت است .

كان يكرم من يدخل عليه حتى ربما بسط ثوبه و يؤ ثر الداخل بالوسادة التى تحته ؛(٢٨٧)

هر كس بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلموارد مى شد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه او احترام مى نمود. چه بسا عباى خود را به جاى فرش زير پاى او مى گسترانيد و بالشى كه تكيه گاه خودش بود به او مى داد!

دخل على النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرجل المسجد و هو جالس وحده فتزحزح له و قال انّ من حقّ المسلم على المسلم اذا اءراد الجلوس اءن يتزحزح له ؛(٢٨٨)

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تنها در مسجد نشسته بود. مردى وارد شد و به طرف پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمد.

حضرت از جا حركت كرد و به احترام او قدرى عقب رفت . عرض كرد: كه جا وسيع است ، چرا قدمى به عقب رفتيد؟ حضرت فرمودند: ((از حقوق مسلمان براى واردين ، حريم گرفتن و قدمى به عقب رفتن است .))(٢٨٩)

و كان اذا لقيه واحد من اءصحابه قام معه فلم ينصرف حتى يكون الرجال ينصرف عنه و اذا لقيه اءحد من اءصحابه فتناول يده ناولها ايّاه فلم ينزع عنه حتى يكون الرجل هو الذى ينزع عنه ؛(٢٩٠)

وقتى يكى از اصحاب به ديدن آن حضرت مى آمد، به احترام او آن قدر مى نشست تا خود آن مرد از مجلس خارج شود و چون كسى به ملاقات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى آمد و مى خواست مصافحه كند، به او دست مى داد و دست خود را نمى كشيد تا وقتى آن مرد دست خود را بكشد.))

كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميقسم لحظاته بين اءصحابه فينظر الى ذا و ينظر الى ذا بالسويّة ؛(٢٩١)

((براى حفظ احترام تمام مردم ، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر مجالس عمومى نگاه هاى مودت آميز خود را بالسويه متوجه كليه حضار مى فرمود.))

اءنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملا يدع اءحدا يمشى معه اذا كان راكبا حتى يحمله فان اءبى قال تقدم اءمامى و اءدركنى فى المكان الذى تريد؛(٢٩٢)

اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسوار بود اجازه نمى داد كسى پياده در ركابش راه برود، او را به ترك خود سوار مى كرد و اگر از سوار شدن ابا مى نمود به او مى فرمود شما جلو برو و در فلان مكان مرا ملاقات كن .

گاهى در مواقع مخصوصى اتفاق مى افتاد كه رفتار صحيح و مصلحت آميز پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، عكس العمل نامطلوبى در قلوب بعضى از مردم ايجاد مى كرد و كسانى آن كار را اهانت و تحقير عملى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنسبت به خود تعبير مى كردند، پيشواى گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفورا با توضيح قضيه ، آن تيرگى را برطرف مى فرمود و احترام خود را نسبت به شخصيت آنان آشكار مى كرد.(٢٩٣)

### پرهيز از اختلاف

گاهى مردم يك شهر يا يك كشور بر اثر تفاوت انديشه و طرز تفكر يا به علت اختلاف تمايلات و خواهش هاى نفسانى دچار تفرقه و پراكندگى مى شوند و هر گروهى از پى نظريه خود مى روند. در نتيجه اختلافات شديد در سطح وسيع به وجود مى آيد و جامعه با عوارض سنگينى مواجه مى گردد. اين قبيل پراكندگى زمان حكومت على عليه‌السلام در مواقعى روى داد. از آن جمله وقتى در جنگ صفين معاويه قرآن ها را بالاى نى زد و گفت : ((بياييد جنگ را ترك كنيم و قرآن را حاكم قرار دهيم .))

على عليه‌السلام فرمود: ((اين مكر است ، اعتنا نكنيد!))

اما بين جمعيت على عليه‌السلام شكاف افتاد. گروهى گفتند تا پيروزى نهايى بايد جنگيد! گروهى گفتند: با قرآن مى جنگيم !

سرانجام با قرار حكميت ، جنگ پايان يافت . طولى نكشيد كه گروه ديگرى به نام خوارج قيام كردند و گفتند: ((حاكم ، فقط خداوند است و بس و حكميت را به غير خدا واگذار نمودن ، بدعت است و حرام !)) و اين گروه نيز اختلاف تازه اى به وجود آوردند و بر اثر آن اختلاف ، خون ها ريخته شد. اين قبيل پراكندگى هاى وسيع در گذشته نيز وجود داشته و هم اكنون هم گاهى در جهان بوجود مى آيد.(٢٩٤)

### عدم امكان جلب رضايت مردم

لقمان حكيم براى اينكه فرزند خود را از توقع مدح و تمجيد مردم رهايى بخشد و ضمير او را از اين انديشه ناشدنى خالى كند، در وصيت خود به وى فرمود:

لا تعلق قلبك برضا الناس و مدحهم و ذمهم فان ذلك لا يحصل و لو بالغ بالانسان فى تحصيله بغاية قدرته ؛(٢٩٥) ((دلبسته به رضاى مردم و مدح و ذم آنان مباش كه اين نتيجه حاصل نمى شود، هر قدر هم آدمى در تحصيل آن بكوشد و نهايت درجه قدرت خويش را در تحقق بخشيدن به آن اعمال نمايد.))

فرزند به لقمان گفت : معناى كلام شما چيست ؟ دوست دارم براى آن مثال يا عملى را به من ارائه نمايى .

پدر و پسر از منزل خارج شدند و درازگوشى را با خود آوردند. لقمان سوار شد و پسر پياده پشت سرش حركت مى كرد. چند نفر در رهگذر به لقمان و فرزندش برخورد نمودند. گفتند: اين مرد قسى القلب و كم عاطفه را ببين كه خود سوار شده و بچه خويش را پياده از پى خود مى برد. لقمان به فرزند گفت : سخن اينان را شنيدى كه سوار بودن من و پياده بودن تو را بد، تلقى نمودند؟

به فرزند خود گفت : ((تو سوار شو و من پياده مى آيم .))

پسر سوار شد و لقمان پياده به راه افتاد. طولى نكشيد كه عده اى در رهگذر رسيدند. گفتند: اين چه پدر بدى است و اين چه پسر بدى ! اما بدى پدر از اين جهت است كه فرزند را خوب تربيت نكرده ، او سوار است و پدر پياده از پى اش مى رود با آنكه پدر به احترام و سوار شدن شايسته تر است . پدر اين پسر را عاق نموده و هر دو در كار خود بد كرده اند.

لقمان گفت : سخن اينان را شنيدى ؟

گفت : بلى !

فرمود: اينك هر دو نفر سوار مى شويم .

سوار شدند. گروه ديگرى رسيدند، گفتند: در دل اين دو، رحمت و مودت نيست . اين هر دو سوار شده اند، پشت حيوان را قطع مى كنند و فوق طاقتش بر حيوان تحميل نموده اند.

لقمان به فرزند خود فرمود: شنيدى ؟

عرض كرد: بلى !

فرمود: اينك مركب را خالى مى بريم و خودمان پياده راه را طى مى كنيم .

عده اى گذر كردند و گفتند: اين عجيب است كه خودشان پياده مى روند و مركب را خالى رها كرده اند و هر دو را در اين كار مذمت نمودند.

فقال لولده ترى فى تحصيل رضاهم حيلة لمحتال ؛(٢٩٦)

در اين موقع لقمان به فرزندش فرمود: آيا براى انسان با تدبير به منظور جلب رضاى مردم ، محلى براى اعمال حيله و تدبير باقى است ؟

پس توجه خود را از آنان قطع نما و در انديشه رضاى خداوند باش !

لقمان حكيم با يك عمل ساده به فرزند خود فهماند كه نمى توان با رفتار خويش ، رضايت خاطر مردم را جلب نمود، هر طور كه قدم بردارى ، سخنى مى گويند. بنابراين براى مدح و ذمّ اين و آن مينديش و تنها متوجه رضاى حضرت بارى تعالى باش كه معيار رستگارى و سعادت ، خشنودى خداوند است .(٢٩٧)

### ساده زيستى

عن محمد بن على عن موسى بن سعدان عن حسين بن ابى العلاء قال خرجنا الى مكّة نيّفا و عشرين رجلا فكنت اءذبح لهم فى كل منزل شاة فلمّا اءردت اءن اءدخل على ابى عبدالله عليه‌السلام قال يا حسين و تذلّ المومنين قلت اءعوذ بالله من ذلك فقال بلغنى اءنّك كنت تذبح لهم فى كل منزل شاة فقلت ما اءردت الا الله قال اء ما علمت اءنّ منهم من يحبّ اءن يفعل مثل فعالك فلا تبلغ مقدرته فتقاصر اليه نفسه اءنّ اءستغفر الله و لا اءعود؛(٢٩٨)

حسين بن ابى العلاء مى گويد بيست و چند نفر بوديم كه به عزم مكه حركت نموديم . من در هر منزل براى غذاى جمعيتمان گوسفندى ذبح مى نمودم . روزى به قصد زيارت امام صادق عليه‌السلام رفتم . تا مرا ديد، با تاءثر فرمود: ((اى حسين ! آيا مسلمانان را ذليل مى كنى ؟))

گفتم : ((از اين امر به خدا پناه مى برم !))

امام فرمود: ((به من خبر رسيد كه تو در هر منزل براى همسفرها، گوسفندى ذبح مى كنى .))

عرض كردم ((مولاى من ! قسم به خدا من از اين كار جز رضاى الهى قصدى ندارم .))

امام فرمود: ((آيا نمى بينى در كاروان كسانى هستند كه مى خواهند همانند تو عمل كنند، اما تمكن مالى ندارند و دچار حقارت روحى مى شوند؟))

عرض كردم : ((يابن رسول الله ! بر اساس راهنمايى شما از خداوند آمرزش مى خواهم و از اين پس چنين عملى را تكرار نخواهم نمود.))(٢٩٩)

پي نوشتها

٢٦٨- النظرات ، ج ١، ص ٢٤٥.

٢٦٩- جوان از نظر عقل و احساسات ، ج ١، ص ٣١٤.

٢٧٠- المستطرف ، ج ١، ص ٤٦؛ كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٢٧٩.

٢٧١- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٢١٥؛ السمتطرف ، ج ١، ص ٥٨.

٢٧٢- وسائل الشيعه ، ج ٢١، ص ٣٩٠

٢٧٣- صحيح مسلم ، ج ٦، ص ١٧٣.

٢٧٤- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٢١٥.

٢٧٥- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ١٧٨.

٢٧٦- تتمة المنتهى ، ص ٣٧٠، كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٢٠٢.

٢٧٧- مستدرك الوسايل ، ج ١٦، ص ٣٢٨.

٢٧٨- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ١٢٠.

٢٧٩- تحف العقول ، ص ٢٧٥.

٢٨٠- تحف العقول ، ص ٢٧٤.

٢٨١- الكافى ، ج ٢، ص ٦٧٠.

على بن ابراهيم عن هارون بن مسلم عن مسعدة بن صدقة عن اءبى عبدالله عن آبائه عليه‌السلام اءن اميرالمومنين عليه‌السلام صاحب رجلا ذمّيّا فقال

له الذمّى اءين تريد يا عبدالله فقال اءريد الكوفة فلمّا عدل الطريق بالذمى عدل معه

اميرالمومنين عليه‌السلام فقال له الذمىّ اءلست زعمت اءنّك تريد الكوفة فقال له بلى

قال له الذمىّ فقد تركت الطريق فقال له قد علمت قال فلم عدلت معى و قد علمت ذلك

فقال له اميرالمومنين عليه‌السلام هذا من تمام حسن الصحبة اءن يشبغ الرجل صاحبه

هُنيئة اذا فارقه و كذلك اءمرنا نبيّنا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقال له الذمىّ

هكذا قال قال نعم قال الذمىّ لا جرم اءنّما من تبعه لاءفعاله الكريمة فاءنا اءشهدك

اءنّى على دينك و رجع الذمىّ مع اميرالمومنين فلمّا عرفه اءسلم .

٢٨٢- سفينة البحار، واژه ((خلق ))، ص ٤١٦.

٢٨٣- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٧٠.

٢٨٤- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٧٠.

٢٨٥- الكافى ، ج ٣، ص ٥٥٠.

٢٨٦- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٧٠.

٢٨٧- بحارالانوار، ج ١٦، ص ٢٢٩.

٢٨٨- وسائل الشيعة ، ج ١٢، ص ٢٢٧.

٢٨٩- همان ، ص ١٥٢.

٢٩٠- مستدرك الوسايل ، ج ٨، ص ٤٣٨.

٢٩١- الكافى ، ج ٢، ص ٦٧١.

٢٩٢- مستدرك الوسايل ، ج ٨، ص ٢٧٣.

٢٩٣- كودك از نظر وراثت و تربيت ، ج ٢، ص ٦٦.

٢٩٤- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٢، ص ٧٤.

٢٩٥- بحارالانوار، ج ١٣، ص ٤٣٣.

كتاب فتح الابواب ، للسيد ابن طاووس قال روى اءن لقمان

الحكيم لولده فى وصيته لا تعلق قلبك برضا الناس و مدحهم و ذمهم فان ذلك لا يحصل و

لو بالغ بالانسان فى تحصيله بغاية قدرته فقال ولده ما معناه اءحب اءن اءرى لذلك

مثالا اءو فعالا اءو مقالا فقال له اءخرج اءنا و اءنت فخراجا و معهما بهمية فركبه

لقمان و ترك ولده يمشى وراءه فاجتازوا على قوم فقالوا هذا شيخ قاسى القلب قليل

الرحمة يركب هو الدابة و هو اءقوى من هذا الصبى و يترك هذا الصبى يمشى وراءه و ان

هذا بئس التدبير فقال لولده سمعت قولهم و انكارهم لركوبى و مشيك فقال نعم فقال اركب

اءنت يا ولدى حتى اءمشى اءنا فركب ولده و مشى لقمان فاجتازوا على جماعة اءخرى

فقالوا هذا بئس الوالد و هذا بئس الولد اءما اءبوه فانه ما اءدب هذا الصبى حتى يركب

الدابة و يترك والده يمشى وراءه و الوالد اءحق بالاحترام و الركوب و اءما الوالد

فانه عق والده فهذه الحال فكلاهما اءساءا فى الفعال فقال لقمان لولده سمعت فقال نعم

فقال نركب معا الدابة فركبا معا فاجتازا على جماعة فقالوا ما فى قلب هذين الراكبين

رحمة و لا عندهم من الله خير يركبان معا الدابة يقطعان ظهرها و يحملانها ما لا تطيق

لو كان قد ركب واحد و مشى واحد كان اءصلح و اءجود فقال سمعت فقال نعم فقال هات حتى

نترك الدابة تمشى خالية من ركوبنا فساقا الدابة بين اءيديهما و هما يمشيان فاجتازا

على جماعة فقالوا هذا عجيب من هذين الشخصين يتركان دابة فارغة تمشى بغير راكب و

يمشيان و ذموهما على ذلك كما ذموهما على كل ما كان فقال لولده ترى فى تحصيل رضاهم

حيلة لمحتال فلا تلتفت اليهم و اشتغل برضا الله جل جلاله ففيه شغل شاغل و سعادة و

اقبال فى الدنيا و يوم الحساب و السؤ ال .

٢٩٦- همان .

٢٩٧- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٣، ص ١١١.

٢٩٨- وسائل الشيعه ، ج ١١، ص ٤١٦؛ لئالى الاخبار، ص ١١٩.

٢٩٩- شرح و تفسير دعاى مكارم الاخلاق ، ج ٣، ص ١٠٦.

فهرست مطالب

[مقدمه مؤ لّف 2](#_Toc454099722)

[فصل اول : حكايات اعتقادى 4](#_Toc454099723)

[ايمان در كودكى 4](#_Toc454099724)

[ياءس از اسباب عادى و ايمان 6](#_Toc454099725)

[رمز پيروزى 9](#_Toc454099726)

[بت هُبل ! 13](#_Toc454099727)

[بندگى خدا 14](#_Toc454099728)

[وجدان اخلاقى 16](#_Toc454099729)

[رحمت الهى 18](#_Toc454099730)

[ارزش علم آموزى 21](#_Toc454099731)

[پول با بركت 24](#_Toc454099732)

[لقمه حلال 27](#_Toc454099733)

[آرام آرام ! 29](#_Toc454099734)

[دعاى صحيح 31](#_Toc454099735)

[توحيد افعالى 32](#_Toc454099736)

[پرهيز از شك و ترديد 35](#_Toc454099737)

[استجابت دعا از طرق عادى 36](#_Toc454099738)

[اثر ايمان به خدا 37](#_Toc454099739)

[حبط و تكفير 40](#_Toc454099740)

[بنده واقعى ! 43](#_Toc454099741)

[ترك اولى 45](#_Toc454099742)

[توحيد واقعى 48](#_Toc454099743)

[اثر بيان نافذ در تربيت 51](#_Toc454099744)

[توحيد و عشق به خدا! 53](#_Toc454099745)

[با من يكى هست ! 55](#_Toc454099746)

[ادعاى فرعون 56](#_Toc454099747)

[مرگ هاى ناگهانى 58](#_Toc454099748)

[فصل دوم : حكايات اخلاقى 60](#_Toc454099749)

[راستگويى 60](#_Toc454099750)

[ناخوشى دروغ 63](#_Toc454099751)

[تكريم پيران سالخورده 66](#_Toc454099752)

[تذكرات بجا 67](#_Toc454099753)

[كرامت نفس 77](#_Toc454099754)

[گفتار نرم 81](#_Toc454099755)

[رفيق صالح 83](#_Toc454099756)

[گناه 86](#_Toc454099757)

[توبه نصوح 90](#_Toc454099758)

[قلب سليم 92](#_Toc454099759)

[مشورت در همه جا! 95](#_Toc454099760)

[توكل 99](#_Toc454099761)

[احسان و بزرگوارى 101](#_Toc454099762)

[حيوانات انسان نما! 104](#_Toc454099763)

[عجب و خودبينى 111](#_Toc454099764)

[تعليم و تربيت 113](#_Toc454099765)

[جباريت عرب قبل از اسلام 117](#_Toc454099766)

[كودك با شخصيت 118](#_Toc454099767)

[بدنامى و محروميت 120](#_Toc454099768)

[لقب زشت 123](#_Toc454099769)

[جماعت مسلمين 125](#_Toc454099770)

[كوچك شمردن گناه 129](#_Toc454099771)

[على عليه‌السلام و اطفال يتيم 131](#_Toc454099772)

[درخواست عفو قاتل 133](#_Toc454099773)

[آمادگى روح جوان 136](#_Toc454099774)

[علت پيشرفت مسلمين 139](#_Toc454099775)

[ايثار 141](#_Toc454099776)

[فروتنى پيامبر 148](#_Toc454099777)

[امام جواد عليه‌السلام در كودكى 150](#_Toc454099778)

[تربيت صحيح 152](#_Toc454099779)

[دروغ سازان زبردست ! 156](#_Toc454099780)

[از عوامل دروغ ! 157](#_Toc454099781)

[اثر سخن معلم 159](#_Toc454099782)

[عهد و پيمان 162](#_Toc454099783)

[تعهد مردان با فضيلت 165](#_Toc454099784)

[سوء عاقبت 166](#_Toc454099785)

[حسن عاقبت ! 167](#_Toc454099786)

[جاه طلبى 171](#_Toc454099787)

[خشم و غضب 174](#_Toc454099788)

[كظم غيظ 177](#_Toc454099789)

[استجابت دعا 178](#_Toc454099790)

[معاش به قدر كفاف 186](#_Toc454099791)

[شكر حقيقى 188](#_Toc454099792)

[فصل سوم : حكايات تاريخى 190](#_Toc454099793)

[صراحت لهجه 190](#_Toc454099794)

[ضرر بسيار زياد رياست ! 191](#_Toc454099795)

[آزار و اذيت پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم 194](#_Toc454099796)

[حسد اهل بغى و ستم 196](#_Toc454099797)

[نيت رشيد 200](#_Toc454099798)

[نسل جوان و تحولات روحى 206](#_Toc454099799)

[امدادهاى الهى 208](#_Toc454099800)

[ازدواج با كنيز 211](#_Toc454099801)

[عمار ياسر در صفين 215](#_Toc454099802)

[فصل چهارم : حكايات اجتماعى 219](#_Toc454099803)

[تاثير محيط اجتماعى 219](#_Toc454099804)

[دادخواهى امام عليه السلام 225](#_Toc454099805)

[)كفران نعمت 229](#_Toc454099806)

[گرسنگى ! 230](#_Toc454099807)

[اظهار علاقه نابه جا! 233](#_Toc454099808)

[مشكل جوانان نابغه 239](#_Toc454099809)

[ذوالقرنين و جامعه مطلوب 244](#_Toc454099810)

[رفيق با ايمان 248](#_Toc454099811)

[اتهام به قتل ! 250](#_Toc454099812)

[رابطه دختر و پسر 254](#_Toc454099813)

[كودك خردسال و موعظه 265](#_Toc454099814)

[شكست دادن با سخن گفتن ! 266](#_Toc454099815)

[نام خوب 267](#_Toc454099816)

[عزت برقرار! 270](#_Toc454099817)

[تحقير و تمسخر 271](#_Toc454099818)

[آداب معاشرت اجتماعى 273](#_Toc454099819)

[انحراف از حق ! 275](#_Toc454099820)

[احترام و تكريم ديگران (١) 279](#_Toc454099821)

[احترام و تكريم ديگران (٢) 280](#_Toc454099822)

[احترام و تكريم ديگران (٣) 282](#_Toc454099823)

[رفع سوء تفاهم ! 283](#_Toc454099824)

[پرهيز از اختلاف 285](#_Toc454099825)

[عدم امكان جلب رضايت مردم 286](#_Toc454099826)

[ساده زيستى 288](#_Toc454099827)

[فهرست مطالب 292](#_Toc454099828)